زندگانی سردار کابلی

مشتمل بر

حوادث افغانستان در قرن نوزدهم میلادی

تألیف

کیوان سمیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی سردار کابلی مشتمل بر حوادث افغانستان در قرن نوزدهم میلادی

نویسنده:

غلامرضا سمیعی کیوان

ناشر چاپی:

زوار

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگانی سردار کابلی مشتمل بر حوادث افغانستان در قرن نوزدهم میلادی

مشخصات کتاب

سرشناسه : سمیعی کیوان، غلامرضا، - ۱۲۹۲

عنوان و نام پدیدآور : زندگانی سردار کابلی: مشتمل بر حوادث افغانستان در قرن نوزدهم میلادی و مباحث علمی، دینی، تاریخی، ادبی و اجتماعی، و تراجم جماعتی از علماآ و فضلاآ و شعراآ/ تالیف کیوان سمیعی

مشخصات نشر : تهران: زوار، ۱۳۶۳.

مشخصات ظاهری : ۲، ۳۶۳، ص ۱۱

شابک : بها:۷۵۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : سردار کابلی، حیدرقلی، ۱۳۳۱ - ۱۲۵۵ -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۵۵/۵/س ۴س ۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۳-۳۵۶۰

ص: ۱

پیشگفتار

شاید کسی از صاحبان علم و تجربه درین معنی تردید نداشته باشد که زمان و مکان و محیط زندگی در پرورش استعدادهای افراد و بثمر رساندن آن تأثیری قوی دارد . چه بسیار روستازادگانی بوده اند که اگر در زادگاه خود باقی میماندند استعدادهای آنها فقط متناسب با همان محیط محدود پرورش مییافت ولی چون توانستند بشهرها رفته از وسائلی که در آنها برای تحصیل علم و صنعت موجود بوده بهره گیرند موفق شدند آنچه را از استعداد در ذات خود نهفته دارند آشکار سازند .

واضحست که همین عوامل در بروز و ظهور شخصیتها و درجه تأثیر آنها مدخلیت عمده دارند، بسی از صاحبان علم و صنعت و متفکرین اجتماع بوده اند که در زمان مناسب در شهری بزرگ یا کشوری برحسب اقتضاء محیط میتوانسته اند بعالیترین

مقامات برسند و منشأ خدماتی ارزنده گردند ولی حوادث زمانه آنان را بجایی نامناسب افگنده که در نتیجه چهرهای شخصیت شخصیت بارزشان برای مدتی کوتاه یا همیشه درپس پرده های ضخیمی پوشیده مانده است .

یکی از این چهره ها تابناک در صحنه علم و فضیلت علامه گرانقدر سردار کابلی بود که بسبب اقامت در شهری کوچک و فاقد مجکع علمی شخصیت بارز او از دیده اکثر علمأ و فضلاء محقق محجوب و مستور ماند و بهمین جهت از وجود با ثمرش چنانکه باید و شاید بهره ای درخور گرفته نشد .

زمانی که پدر سردار کابلی (سردار نورمحمد خان) از افغانستان به هندوستان

و از هندوستان به عراق و از عراق به ایران شهر بشهر پیوسته ناچار بمهاجرت میشد و معذالک طی این مهاجرتها نه خودش از تربیت فرزند و نه پسرش از تحصیل علم غفلت میورزید ، اگر وقتی به ایران آمد در مرکز مملکت که تا حدی جایگاه دانشمندان و فضلاء مشهور بود اقامت میکرد پسر مستعد و با فضلش ، هم دارای ذوق و اندیشه دیگر میگشتت و هم وسیله اشاعه معلوماتش فراهم میآمد اما حوادث زمان و تصاریف دوران او را ذر شهر کرمانشاه جای داد که در رشته تخصص و ذوق پسرش که ریاضیات بود کسی یافت نمیشد لااقل همدمش باشد . او از این امر سخت رنج میبرد و گاهگاه از بخت بد زبان بشکوه میگشود، درجه تأثرش از این معنی بحدی بود که در برخی از تصانیفش بآن اشاره میکرد چنانکه در آغاز کتاب ((مصباح القواعد)) بعربی در علم ریاضی چنین نوشته است : چون من در شهری زندگی میکنم که در آن راضیدانی وجود ندارد که با او انس گیرم و بحث کنم لهذا بمنظور اینکه آنچه را خوانده و دانسته ام فراموش ننمایم درین کتاب قواعدی را که خود در ریاضیات استخراج کرده ودر کتابهای دیگر نیافته ام بقید تحریر میآورم .

با این حال در چنین شهری آنهم در سالهای مقارن انقلاب مشروطیت و شیوع انواع فتنه ها و آشوبها و رواج اقسام هرج و مرجها که غرب ایران خاصه شهر کرمانشاه را بیش از جاهای دیگر در آتش اختلافات بیدادگریها میسوخت دانشمندی بی پیرایه و آلایش چون او چه بهره ای میتوانست از علم و فضل خود گیرد ؟...

مظلوم کرمانشاهی شاعر و عارف مشهور آن زمان در برابر آتش بیدادها و رواج جهل و خرافات در میان همشهریان خود تابمقاومت را ازدست داد و با تأثر و تأسف چنین گفت :

این چه شهرست ای خدا گر همدمی جویی نباشد ؟***دل گمگشته را دلدار میخواهی ندارد ؟

پس از آنهم ترک دیار خود کرد و تا پایان عمر در مشهد مقدس اقامت گزید .

سالیانی بعد از مظلوم دیگری از مردم آن شهر نیز چنین گفت و اوهم سر خود گرفت و بجای دیگر رفت .

کرمانشاهان نمیخرد از ما متاع فضل***برخیز تا هوای خراسان و ری کنیم

اینها مردمی سبکبار و خانه بدوش بودند که توانستند که همچون کبوتری از آشیان خود سبکبال برخیزند و در جای دیگری آشیان گزینند اما سردار کابلی اینگونه سبکبار نبود که بتواند به آسانی خیمه از آن خاك برکند و براحتی رحل اقامت در سرزمین دلخواهش افکند . او در کرمانشاه علایق سنگین و مسئولیتهای زیاد داشت و برایش مشکل بود آنها رابرهم زند و مانند ابوالفتح بستی خیلی آسان بگوید :

و ان بنت بک اوطان نشأت بها***فاز حل فکل بلاد الله اوطان

او با آن علایق و مسئولیتهای سنگین کجا میتوانست همچون طغرایی از سبکباری خود چنین سخنی گوید :

فیم الاقامه بالزوراء لاسکنی***بها ولا ناقتی فیها ولا جملی

مصالح خانوادگی و حفظ مسئولیتهایی که از بستگان بعهده داشت او را ناچار به اقامت در کرمانشاه ساخته بودند اما از اینکه نمیتوانست بتدریس و نشر علم و فضل خود توفیق یابد سخت رنج میبرد و همواره افسرده خاطر بود .

او برای جبران این محرومیت بتألیف و تصنیف کتاب مشغول گردید، قریب سی مجلد کتاب نفیس در علوم مختلفه مخصوصاً در اقسام ریاضیات بزبانهای عربی، فارسی و انگلیسی تصنیف فرمود که هریک یادگاری ارزنده و در آن محیط برای حفظ اندوخته های علمی خود میتوانست انجام دهد.

سردار کابلی براستی علامه ای بزرگوار و محققی علیمقدار بود اما من هرگز نخواسته ام و نمیخواهم دربارهء او گزافه گویی کنم ، من او را نه در علم و فضل بی شبه و نظیر میدانم و نه در خصال انسانی خالی از ضعفهای نفسانی میشناسم : هرگز او را بیش از مقامی که داشته نمیستایم و برایش خرق عادت جعل نمیکنم زیرا

از آغاز جوانی تصمیم گرفته ام که اگر با خرافات و جهل و دعاوی بیجای نامعقول نمیتوانم مبارزه نمایم لااقل آئنها را تأئید و ترویج نکنم . نه باید منکر فضیلت کسی شد و نه باید او را بیش از آنچه که هست ستود . بنابراین عقیده ام اینست که وی با همه بزرگواری نه در علم و فضل بی مثل و بی دلیل بوده و نه در فضائل انسانی بمثابهء فرشتهء آسمانی؟ هرکس هم – با فرض داشتن صلاحیت – راجع بکسی چنین ادعاهایی کند دعوی او را گزافهَ محض میدانم

مگر کسی میتواند حتی در شهرهای محدود یک کشور کوچک همهَ ارباب علم و فضل را بشناسد و بعمق معلومات هریک پی ببرد، آنگاه بین آنان بیطرفانه مقایسع بعمل آورد تا بتواند یکی را والاتر و بالاتر از دیگران تشخیص داده بحق در محدودهَ همان کشور کوچک بیمانندش خواند ؟ دربارهَ خصال انسانی نیز چگونه میتوان کسی را از ضعفهای بشریت برکنار دانست ؟ درصورتی که نفس بهیمی برآدمی چیره است و با پنجه پولادین هم شخص کمتر میتواند با کوچکترین خواهش او بمبارزه برخیزد و بر او غالب آید ؟

بشر عادت دارد بهرکسی که علاقمند است، در ذهن خود چهره ای بی عیب و دوست داشتنی از او ترسیم کند و آنچه را کمال میداند به او نسبت دهد، اگر هم شخص مورد علاقه اش جنبهَ معنویت داشته باشد پیرامون او هاله ای از قدس و طهارت و علم و تقوی تصویر نماید ، بعد همین موجود ذهنی را با مبالغه و اصرار بوسیلهَ گفتن و نوشتن بدیگران و موجود خارجی و شخصیت واقعی معرفی کند . مصیبت اینجاست که در باره مردان تاریخ بهمین نحو توالی نسلهای آینده هم بنوبه های خودبرین گفته ها و نوشته ها میافزایند و در نتیجه بقدری دیوارهای قطور و هم و پنداربین شخصیت واقعی آن کس و عقلهای مردم فاصله و حائل ایجاد میکنند که بندرت عاقل توانایی میتواند در این دیوارهای پرعرض و طول و سفت و سخت روزنی بگشاید و گوشه ای از چهرهَ حقیقی او را مشاهده نماید من هرگز نخواسته ام از سردار کابلی در این کتاب چنین شخصیتی پدید آورم

و گمـان میکنم افرادی بسـاختن شخصـیتی مصـنوعی و خیـالی برای اشـخاص مبادرت میورزنـد که در آخر کار خود را وارث کمالات عـالیه و ملکـات فاضـله ادعـایی جهت آنـان معرفی کننـد و این هم یکی از مـوارد فریب نفس دغلکـار آدمیست که بدینوسـیله در صـدد اغفال دیگران برمیآیـد اگر چه برنمآید ولی سـردار کابلی جامع علوم معقول و منقول و ریاضـیدان بزرگ بود و جز دوران کودکی تمـام عمر طولانی او صـرف اکتسـاب علم وتحقیق و تتبع گردیـد، او انسـان شـریف، نجیب، اصـیل، وارسـته و بتمـام معنی دانشـمند و علامه بـود امـا من همیشه افسوس میخوردم که او تحت تـأثیر زنـدگی نمیتوانـد از معلومـات ریاضی خود بهره ای شایسته گیرد و اندیشه اش را در حل مسائل مورد احتیاج جامعه امروز بکار اندازد تا به پیشبرد تمدن وین جهان کمکی کند. در سال گذشته خبرگزاریهای جهان اطلاع دادند که جایزه (نوبل) در رشته ریاضیات نصیب دانشمندی از اروپا گردیده است که از علم ریاضـی برای پیشبرد اقتصاد جهان اسـتفاده کرده و طرق علمی منابعی را ارائه داده است پیدایش چنین فکری نتیجه تأثیر محیط زندگی این داشـمند بوده است .اگر اسـتاد ما با اطلاعات وسیعی که در تمام شعب علوم ریاضی در سـطح بسـیار عـالی آن داشت در محیطهـای علمی و در میـان جوامع پیشـرفته جهـان غرب زنگی میکرد . بلاشک تحقیقات دقیق و عمیق او هم صـرف موضاعاتی میشـد که دانشـمندان ریاضـی دان آن محیطها و جوامع بـدانها توجه نشان داده و مثلاً از ریاضیات در برنامه های فضایی و پیشبرد تمدن جهان و مسائلی از این قبیل بهره گرفته اند . نهاینکه

ریاضـیات را تنها در خدمت خود و جماعت معروفی میپسـندند رابکار گیرد . او علاوه بر ریاضـیات در علوم و معارف اسلامی از اکابر علماء و فضلاء بشمار میرفت . فقیه، متکلم، محدث، مفصر، رجالی، ادیب، لغوی و بالاخره جامعه علوم معقول و منقول بود . بااین همه دقیقه ای از رعایت ادب و تهذیب نفس غفلت نمیورزید . با آنکه سالها حق تعلیم و تربیت برگردن من داشـت هرگز درصدد بر نمیآمد مسائلی را

که او خود درست میدانست ولی آگاه بود من نمیپذیرم آنها را با جدل و بحث بر من تحمیل کند . نوبتی بر سر مسأله ای با ایشان عرض کردم من از هر استاد و معلمی میخواهم فقط علمش را بیاموزم نه آراء وعقایدش را زیرا تصمیم گرفته ام این قسمت ها را از فکر و عقل خود بیاموزم هر چند کوتاه و ناقص باشد . با آنکه این سخن اندکی جسورانه و خلاف روش تربیت و طرز تفکر خودش بود و با شنیدن آن که انتظارش را نداشت چند ثانیه سکوت معنی داری کرد معذالك چیزی نگفت و اظهار رنجشی نفرمود و برای گفتن آن هیچگاه نیز مرا ملامت ننمود، مسلمست که اینگونه تحملها و انصافها و ادبها از کمتر کسی میتوان مشاهده کرد.

درین کتاب کوشش بعمل نیامده است سردار کابلی را در مراحل معنوی یك قدّیس و در مراتب علمی معلم ثالث و عقل حادیعشر معرفی گردد . دربارهٔ او همینقدر ادعاء شده که از لحاظ انسانیت مردی مؤدب، مهذب، پیراسته از رذائل و آراسته بفضائل و از نظر علمی علامه ای نادر الوجود و مجهولالقدر بوده است و گمان ندارم درین ادعا بهیچ وجه مبالغی بعمل آمده باشد .

برای احتراز از ادعاء بیجا درین کتاب، حتی دو قصیده ای را که در مدحش گفته بودم نقل نکردم زیرا مدایح در ادبیات ما میتنی بر اغراق و مبالغه است که جز گزافه گویی و غلو معنی دیگری ندارد . من خواسته ام ازایشان شرح حال بنویسم نه آنکه مدحی و ستایش بیمعنی کنم.

من او را در زمان حیاتش بیش از این میسوتودم و نه اکنون که روی در نقاب خاك کشیده است بیش از آن میستایم. او نه خود ادعائی داشت و نه من در حق چنان مرد بزرگوار وارسته ای ادعا میکنم که روان پاکش را بیازارم.

درباره ی شرح حالش باید عرض کنم که بخاطرم خطور نمیکرد که ان استاد جلیل القدر روزی از دنیا خواهد رفت و من خواهم ماند و پس از سالها بفکر نوشتن ترجمهَ حالش میافتم، اگر چنین فکری بخاطرم میگذشت جهت روشن شدن تمام یا بیشتر زوایای زندگانیش پرسشهایی از او مینمودم و یادداشتهایی میکردم اما اکنون

که در روزگـار پیری با وجود عارضهَ نسـیان باین فکر افتاده ام چاره ای نـدارم جز اینکه از محفوظات پراگنـدهَ ذهنی اسـتعانت جسته و تصنیفات چاپ نشدهَ ایشان دسترسی ندارم و نمیتوانم هنگام ضرورت جهت روشن شدن برخی از مسائل و موضوعات بآنها مراجعه کنم.

تألیف این کتاب فقط بـدوعلت انجام گرفته است: یکی آنکه سـردار کابلی از لحاظ علمی بـدون شـبهه از علماء و فضـلاء کم نظیر قرن چهاردهم هجری و مایهَ افتخار ایران و افغانسـتان بوده و جاداشـته است چنین شخصـیتی در جهان اسـلام شناخته شود: دیگر اینکه از نظر تعلیم و تربیت بر گردن من حق بزرگ داشـته و برذمه ام فرض بـوده است تـا آنجـا که میتـوانم حـق اورا ادا کنم.

در اینجا از فرزنـدان ارجمنـد و گرامی آنجناب آقایان عبدالامیرخان: زین العابدین ودکتر عبدالنبی قزلباش که بحمدالله همگی اخلاف صدق پدر ووارث کمالات وفضائل اوهسـتند تقاضا میکنم تألیف وتصـنیفات استاد بزرگوار را که جز پنج جلد از آنها بچـاپ رسـیده بقیه بصورت مخلوط و نسـخه هـای منحصـر بفرد نزد آنـان بـاقی مانـده است بکتابخانهَ آسـتان قـدس رضوی یا کتابخانهَ مجلس یا کتابخانهَ دانشـکدهَ ادبیات تهران یا هرمرکز علمی معتبری کهخود صلاح میدانند هرچه زودتر اهداء یا وقف فرماینـد تا هم از انواع آفات مصون بمانند وهم برای مطالعه دردسترس دانشـمندان و محققان قرار گیرند.با این اقدام چاپ آنها در آن مراکزعلمی نیز بیشترمیرود زیرا در حال حاضـرتمام آن کتب برای اهلش ناشـناخته میباشد و بعلاوه تصور نمیرود بعضی که درچند مجلد بزرگ نگارش یافته با سـرمایهَ شخصی افراد بچاپ برسند: اگر چنین امکانی وجود داشت لااقل برخی از آنها تا بحال بچاپ رسیده بودند.

در پایـان از دوست گرامی خود جنـاب آقـای اکبر زوار بسـبب چـاپ این کتاب و تعهـدی که برای چاپ آثار دیگر این ناچیز فرموده اند سپاسگزارم و توفیق ایشان

ص:۷

را در راه کتب علمی و ادبی و نشر آثار فرهنگی مردم این سرزمین کهنسال و دیرپای از خداوند توانا و بخشنده خواستارم. ضمناً از دوست عزیزآقای محمد علی ضیائی تفرشی که قبول زحمت نموده و تنظیم فهرستهای سه گانهَ این کتاب را بعهده گرفته است از صمیم قلب تشکر میکنم و سلامت و سغادتش را از یزدان پاک درخواست مینمایم.

بیش از این خوانندگان محترم را بخواندن مقدمه مشغول نمیدارم آنان را دعوت بمطالعهَ متن کتاب میکنم.

بتاریخ هفتم مردا ماه یکهزار و سیصد و شصت و سه

طهران - کیوان سمیعی

بنام خداوند بخشنده مهربان

آدمی بهر درجه و مقام در تحصیل علم برسد

معلوماتش فقط دلالت بر عالم بودن او

میکند نه بر انسان بودنش، آنچه او را

به مقام والای انسانیت میرساند تهذیب

نفس و عمل بمبادی اخلاقی و رعایت

مصالح اجتماعست، با این حال چه

بسیارند دانشمندان و چه کمند انسانها .

۱- صفات شخصی:

در آن هنگـام که کودکی تقریباً ده سـاله بودم گاهگـاه در راه مـدرسه یا در کوچه ها و بازارهای کرمانشاه مرد یاجاه و جلال متوسط القامه ای رادر حین عبور میدیـدیم که قامتش اندکی مایل بکوتاهی بود و هئیت روحانیان داشت، محاسـنش مدور و با چانه شاید یک قبضه میشد و سپیدی آن بر سـیاهی غالب بود ، عینکی سـفید برچشم و لباسـی فاخر در برداشت و در حالی که فقط پیش پارامینگریست آهسته راه میرفت .

هر دفعه کهاو را میدیـدم جمعیتی همراهش بود و چند نفر افغانی که سـرداریهای ماهوت سـرمه ای رنگ با تکمه های درشـت شیر و خورشید پوشیده بودند دنبالش حرکت میکردند، این افغانیها عمامه هایی سفید بر سر داشتند که سرپارچه را از

وسط عمامه – اندکی طرف چپ – از زیر لاهای آن باندازه تقریباً بیست سانتیمتر بیرون آورده بودند و با چینهایی که داشت به شکل تاجی مینمود، این نوع عمامه را ((لنکوته)) میگفتند و نمونه های آنرا تا چندی پیش در مشهد و تهران برسر بعضی مسافرین افغانی و پاکستانی مشاهده میکردیم اما عمامه خودش که خاکستری رنگ و بهمان طرز افغانیها پیچیده شده بود تاج نداشت و کوچکتر و ساده تر بود .

بیشترکسانی که در کوچه از طرف مقابلش میآمدند در فاصله ده یا بیست قدمی کنار دیوار میاستادند و وقتی که او نزدیک میشد در حالی که اندکی خم می شدند سلامش میکردند او هم با ادب و مهربانی پاسخ میداد و از آنان احوالپرسی مینمود، در هنگام عبور از بازار نیز اغلب دکانداران بمحض اینکه اورا میدیدند از دکانها بیرون میآمدند و در برابر دکان خود میاستادند تا نزدیک شود و باو سلام و احترام کنند ، همینکه چند قدمی دور میشد میشنیدم بعضی به بعض دیگر میگویند ، شناختی .

گاهی هم درمجالس و محافلی که بمناسبت اعیاد مذهبی و سوگواریهای ماه محرم و ماه صفر برپا میشد اورا میدیدم که انظار متوجه او بود و وعاظ و روضه – خوانها در پایان سخنان خود با تعجیل و احترام نام او را میبرند و برای سلامت و بقایش دعا میکنند .

هروقت مه بدیدارش نائل میشدم علاقه پیدا میکردم در خانه راجع باو از پدر پرسشهایی کنم، اتفاقاً پدرم هم با او آشنایی نزدیک داشت و مانند اکثر مردم شهر باو ارادت میورزید بهمین جهت با آب وتاب از شخصیت او و پدرش حکایتها باز میگفت و بخصوص درباره اطلاعاتش از انواع علوم و فنون شرح و بسطی هرچه تمامتر میداد.

او در تمام شهر بعلم و فضیلت و اصالت خاوادگی و نجابت فطری معروف بود، خواص از جامعیت علمی و عوام از بزرگواری و کراماتش قصه ها میگفتند، بعضی عوام اعتقدات عامیانه عجیب و غریبی در حق او داشتند تا آنجا که مدعی بودند

اسب مخصوص سردار در شبها و روزهای عاشورا چیزی نمیخورد و از غروب روز تاسوعا تا غروب روز عاشورا متصل برحال شهداء کربلا گریه میکند . نظر - باینگونه اعتقادات پیش از ظهر روز دهم ماه محرم اسب مزبور را در حالی که سیاه پوش کرده و برگردنش شال کشمیری پیچیده بودند بنام ((ذوالجناح)) پیشاپیش گروه عزاداران محله ((فیض آباد)) بحرکت میآوردند و دمبدم برسر و صورتش کاه میپاشیدند اشخاص مستضعف هم با دست مالیدن بر چشم و گوش حیوان بیچاره و گرفتار تبرک میجستند .

گفتگو از نسخ خطی گرانبهای کتابخانه سردار و اسبهای اصیل اصطبل او و همچنین جواهر آلات قیمتی و کمیابش ورد زبان هر کس اظهار اطلاعی راجع بآنها مینمود .

بیشتر مردم کرمانشاه او را از شاهزادگان افغانستان میپنداشتند و میگفتند پدرش نائب السلطنه افغانستان بوده که از جانب انگلیسها با خانواده اش بایران تبعید شده است ، در حقیقت زندگانی او و پسرش هم مانند شاهزادگان با شکوه بود اما پدرش نهشاهزاده بوده نه نائب السلطنه زیرا اولاً زمامداران افغانستان را در آنزمان و مدتها بعد ((امیر)) میگفتند نه ((شاه)) ثانیاً او از خانواده امیران نبود و از سرداران افغانستان بود ثالثاً جز دوسه نوبت که برای مدت کوتاهی امیر شیرعلیخان زمامدار وقت سردار نور محمدخان (پدر سردار کابلی) را جهت رتق و فتق امور و اداره کابل بجای خود تعیین کرد هیچگاه او را نائب خود در امارت و سلطنت نگردانید .

باری : این حرفها مربوط بحدود یکهزاروسیصد هجری شمسی است که در آن اوقات این چیزها را میدیدم و از همشهریان میشنیدم اما در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی که بقصد اقامت همیشگی در تهران ، کرمانشاه را ترک کردم سردار - کابلی پیری شکسته و سپید موی شده بود و از آنهمه جاه و جلال و شکوه زندگانیش دیگر کمتر نشانی دیده میشد .

رأیت الدهر مختلفاًیدور***فلاهم یدوم ولا سرور

و کم بنت الملوک به قصوراً***فمابقی الملوک ولا القصور

دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب***آسیابی است که بر خون عزیزان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز***کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد

بچه ای ایمن از این عالم ناپای برجای***که بیکدم زدنت کار دگر سان گردد

در زمانی که بسنین جوتنی رسیده و بسبب تلمذ اختصاص بحضورش یافته بودم روزی مناسبتی پیش آمد که توانستم سوال کنم علت تغییر وضع و از میان رفتن شکوه زندگانی شما چه بود؟ در جواب فرمود: بر مشیت خداوند، مخارج زیاد خیانت مباشر امور املاک سبب تغییر وضع ماشد، بعقیده بنده باید بر این دو چیز، اهل دنیا نبودن خود ایشان را هم اضافه کرد زیرا جز امور علمی بهیچ امر دیگری نمیپرداختند و توجه ایشان بعلم و عوالم معنوی بحدی بود که در بیان حالات چنان مرد بزرگواری از اوضاع مادی زندگانیش سخن بمیان آوردن شاید نامناسب و ناروا باشد.

سردار کابلی بدون شک یکی از فضلاء درجه اول اسلام و یکی از مفاخر علمی مذهب شیعه بود و اگر اینمرد در مراکز علمی اقامت میداشت و موجباتی برای اظهار معلوماتش نزد اهل فن فراهم میآمد بیقین معلوم میشد کم کسی بجامعیت علمی او در عصر ما بعرصه وجود آمده است.

نام این شخصیت ممتاز و عالیقدر(حیدر قلیخان) و نام خانوادگیش (قزلباش) بود ولی همه جا و نزد همه کس به (سردار کابلی)شهرت داشت، این لقب را ازص: ۱۲

پدرش بارث برده بود و خود او هیچگاه نه امیر لشکر و نه امیر سپاه بوده اگر حقیقت را بخواهید این لقب بهیچوجه مناسبت با مقام او که مردی روحانی و عالمی ربانی بود نداشت و بهمین سبب اغلب اشخاص که نام او را از دور میشنیدند وقتی بدیدارش نائل میآمدند تعجب میکردند و معتقد میگشتند که اسم عین مسمی نیست.

پدرش نور محمد خان از سرداران افغانستان در زمان امیر شیرعلیخان و امیر یعقوب خان بوده و در مخاصمات بین امیر شیر علیخان و برادرانش بر سر زمامداری افغانستان همواره طرفداری از او میکرده است بهمین علت بمحض اینکه بکوشش انگلیسها امیر یعقوب خان فرزند و جانشین امیر شیر علیخان از فرمانروایی آنکشور برکنار و بهندوستان تبعید شد و دشن سر سخت او و پدرش امیرعبدالرحمان خان بزمامداری افغانستان برقرارگردید سردار نور محمد خان هم با چند تن دیگر از یاران صمیمی امیر-یعقوب خان با ائ بهند تبعید گردیدند و برای هیچیک از این گروه تا آخر عمر مجالی دست نداد که بتواند بکشور خود باز گردد.

چون حوادث آن ایام از وقایع مهمه مملکت دوست و همسایه ما بوده است و بعلاوه برای روشن شدن چگونگی خروج خانواده سردار کابلی از افغانستان لازمست بکشمکشهای آنعهد جهت کسب حکومت و قدرت و هرج و مرجهایی که در نتیجه مداخلات انگلیسها و در روسها در اوضاع پدید آمده بود اشاره کنیم لهذا راجع باین حوادث چند سطری از نظر مطالعه کنندگان علاقه مند میگذرانیم.

۲- اوضاع افغانستان در اواخر قرن نوزدهم

هنگامی که امیر دوست محمد خان امیر افغانستان در سال ۱۸۶۳ میلادی مطابق با ۱۲۷۹ هجری قمری در شهر هرات وفات نمود و در جوار مرقد خواجه عبدالله انصاری بخاك سپرده شد پسران معتمدی از او بجای ماند: سمت ولایتعهدی او را امیر شیر علیخان داشت و این پسر هر چند بزرگترین فرزند پدر نبود اما چون در زمانی که امیر دوست- محمد خان بهرات حمله آورد علیل المزاج بود و شیر علیخان از جان و دل پرستاری

او را مینمود و همین امر سبب شد که محبت او بیشتر از فرزندان دیگر در دل پدر جایگزین گردد و ولیعهد شود: از همان زمان برادران مخصوصا برادر بزرگتر کینه او را بدل گرفتند و آنقدر دشمنی نمودند که پدر را مکدر ساختند ولی در حیات امیر دوست محمد خان نتوانستند صدمه ای باو وارد آورند: همینکه پدر را مرگ دریافت برادران فرصت را برای اظهار دشمنی بیشتر مغتنم شمردند.

امیر شیر علیخان پس از رحلت پدر بفاصله سه روز یعنی در روز جمعه ۲۴ ماه ذیحجه ۱۲۷۹ در همان شهر هرات بر تخت امارت افغانستان جلوس نمود و محمد اعظم خان و محمد امین خان با آنکه برحسب ظاهر از مردم برای زمامداری او بیعت میگرفتند در خفیه ببرادر بزرگتر از همه که سرادر محمد افضل خان بود نوشتند ما جهت رسیانیدن تو بزمامداری افغانستان از هیچ نوع کمک دریغ نمیورزیم.

برادران یکی پس از دیگری از هرا فرار نموده با کسانی که در شهرهای دیگر اقامت داشتند همدست شدند و بر ضد حکومت قیام کردند: آنها که بقول اکثر مورخین ۲۷ نفر بودند بچند دسته تقسیم شدند و هر دسته جداگانه بایجاد آشوب و فتنه برخاست هر یک از سر کردگان و سرداران نیز بطرف یکی از آنها رفت بعضی هم هر چند روز طرفدار یکی بودند ولی نور محمد خان از سردارانی بود که از آغاز تا انجام هوی خواهی از امیر شیر علیخان و پس از او هم طرفداری از پسرش امیر یعقوب خان مینمود.

امیر شیر علیخان برای خاموش ساختن آتش فتنه برادران تدبیری اندیشید باین معنی که خواست جهت راضی نگهداشتن آنان حکومت را برادرانه تقسیم کند بنابراین حکومت ترکستان را بمحمدافضل خان و حکومت قندهار را ببرادر اعیانی اش محمد امین خان داد و همچنین دیگران را بمشاغل مهمی منصوب ساخت و برای خود حکومت کابل و هرات را باقی گذارد اما با اینحال باز با هم در آویختند و از هر گوشه این مملکت کوچک آتش جنگ و فساد زبانه زد و در تاریخ کار نفاق و اختلاف فرزندان امیر دوست محمد خان شباهت بسیار بوضع پسران شاه شجاع از

پادشاهان آل مظفر دارد که بعـد ار پـدر در هم آویختنـد و فارس را خراب و مردم فارس را بیچاره ساختند ناگفته پیداست که نتیجه چنین اختلافات و نفاقها هرج و مرج است بهمین علت روسها و انگلیسها را جهت مداخلات خویش بیش از پیش مناسب یافتند.

۳–انگلیس و روس در افغانستان

انگلیسـها از زمان تسـلط بر هندوستان رخنه در افغانستان بودند تا راه نفوذ و حمله روسها را بر هند بگیرند روسها نیز بقصد راه یافتن بهند میخواسـتند آنجا را زیر سـلطه خود در آورند بنابراین دو رقیب قوی پنجه که مدتی بود در افغانسـتان جای پایی پیدا کرده بودند در اینموقع برای تسـلط بیشتر بر آنجا براقبتهای جدیدی پرداختند. روسـها که در سال ۱۸۵۶ دارد انل را بروی خود بسته دیده بودند در اینزمان بفکر تلافی مافات افتاده اند و در ترکستان شروع بتصرف نقاط مهمی کردند.

در سال ۱۸۶۵تاشـکند و در سال ۱۸۶۸سمرقنـد و در سال ۱۸۷۳ خیوه را بتصـرف در آوردنـد و خود را بسـرحدات افغانسـتان رسانیدنـد: از آنزمان کار مـداخله آنها در این کشور بجایی رسـید که چند روز پس از قرارداد ژوئیه ۱۸۷۸ برلین هیأت سیاسی روس بریاست (استولیتوف) مسلحانه وارد کابل گردید و بمداخله در امور آنجا پرداخت.

انگلیسـها نیز هر روز فتنه تـازه ای در این کشور برمیانگیختنـد و چون امیر شـیر علیخان در آغاز امارت خود بآنها کینه ورزیـده بود آنها هم برای میخکوب کردن اوبیک رشته بازیهای سیاسی مشغول شدند.

در سال ۱۸۷۸ مطابق با سال ۱۲۹۵ قمری انگلیسها پس از اولتیماتومی از سه طرف بافغانستان حمله کردند و در نتیجه اختلافات داخلی مـدافعات سر سـختانه حکومت افغانسـتان ثمری نبخشـید: بعـد از زدوخوردهـای متعـددی که شـرحش در کتب تـاریخ افغانسـتان مسـطور است قوای انگلیس بر شـهرهای عمده مسلط گردیدند و امیر شیر علیخان هم که بمرض نقرس مبتلا و بر اثر کشمکشهای گوناگون از پا

در آمده بود در ۲۹ ماه صفر سال ۱۲۹۶ در مزار شریف وفات نمود.

۴–خانواده سردار در هندوستان

پس از پسرش امیر یعقوب خان در ماه ربیع الاخر سال ۱۲۹۶ بر مسند امارت افغانستان پا نهاد و برای اسکات و اقناع انگلیسها راضی شد قردادی با آنها منعقد سازد.

این قرداد در تاریخ بنام (معاهده گندمک) معروف گشته است: بموجب آن انگلیسها امارت امیر یعقوب خان را برسمیت شناختتند و حاضر شدند قشون خود را بهندوستان عودت دهند اما چون بفاصله کوتاهی (سرلیوی گیوناری) که نماینده انگلیس جهت عقد معاهده گندمك بود بر اثر شورش مردم در (بالاحصار) بهلاکت رسید انگلیسها در ذیحجه سال ۱۲۹۷ پس از قتل عده بسیاری بالاحصار را با خاك یکسان کردند و امیر یعقوب خان را هم از امارت خلع و با گروهی از طرفداران چا برجایش بهندوستان تبعید نمودند.

در کلیه این حوادث سردار نور محمد خان جانب امیر شیر علیخان و بعد از او جانب امیر یعقوب خان را رها نکرد و بهمین جهت یکی از چند تن از کسانی بود که با امیر یعقوب خان بهند تبعید شدند.

بعد از تبعید این اشخاص انگلیسها با امیر عبدالرحمان خان پسر محمد افضل خان که در آن هنگام در ترکستان اقامت داشت و رقیب سر سخت امیر شیر علیخان . امیر یعقوب خان بود وارد مذاکره شدند و او توانست با کمك آنها بافغانستان وارد شود و امارت آنجا را قبضه نماید.

امیر یعقوب خان پس از ورود بهندوستان و نومیدی کامل از بازگشت بکشور خویش جهت امرار معاش خود و همراهنش با مأمورین دولت انگلیس گفتگوهایی را آغاز کرد و چون بموجب مادۀ اول و دوم معاهدۀ گندمک انگلیسها تعهد کرده بودند عوض مالیات شالکوت و علاقه فوشنج تا کوه کوژك و علاقه کرم تا حدود جاجی و دره خیبر تا حدود شرقی هفت چاه و لندی کتل سالیانه هیجده لک روپیه بامیر یعقوب خان بپردازند لهذا امیر یعقوب خان سعی مینمود این مبلغ باو و همراهانش

پرداخت شود. بعلاوه میگفت من و همراهنم هریک املاک و اموال شخصی در افغانستان داریم حال که اجازه بازگشت بما نمیدهید املاک و مستغلات ما را در آنجا بفروش رسانید و پول آنها را بمادهید تا بتوانیم در دیار غربت بزندگانی خود ادامه دهیم.

نتیجه گفتگوها بالاخره آن شد که انگلیسها راضی شدند از این بابت مستمری ماهانه برای امیر یعقوب خان و یکایک همراهانش- اعم از زن و مرد: کوچک و بزرک: آقا و نوکر- برقرار سازند.

مستمری مزبور که نسبت به شئون آنان متفاوت بود شامل حال حیدر قلیخان هم که که در آن اوقات طفل چهار ساله ای بود گردید و قرار شد مادام الحیات بتمام اشخاص مذکور پرداخت شود و نیز آنان آزاد باشند که هر جا خواستند جز افغانستان بروند.

این مستمری را تا نزدیکهای آخر عمر مرحوم سردار کابلی میگرفت و من خود بارها میدیدم که یکی از نوکران افغانی او موسوم بتاج محمد خان در بانک شاهی نزد پدرم که عهده دار ریاست دائره صندوق آن بانک در کرمانشاه بود میآمد و حواله مستمری ماهانهٔ سردار را میآورد و پدرم هم یا وجه حواله را باو میداد یا اینکه خودش بعد از تعطیل بانک بقصد اظهار ارادت خدمت آن مرحوم میبرد.

مستمری مزبور بروپیه تعیین گردیده بود و بپول رایج ایران تسعیر و پرداخت میشد بنابراین در بعضی ماهها قدری متفاوت میگردید و چنانکه بیاد دارم مبلغ آن در سالهای ۱۸-۱۳۱۷ شمسی قریب سه هزار ریال میشد.

پس از تبعید امیر یعقوب خان بهند که چند روز بعد از خلعش از امارت افغانستان در اوائل سال ۱۲۹۷ هجری قمری انجام شد برادرش سردار ایوب خان مدتی با قوای انگلیس و امیر عبدالرحمان خان مشغول زدوخورد گردید و حتی در چند جا توانست شکستهای سختی بآنها وارد آورد اما آخر الامرخصم بر او غالب آمد و در هرات آخرین شکست را خورد و با کسانش بایران فرار کرد.

۵- امیر عبدالرحمان خان

امیر عبدالرحمان خان که در ماه رمضان ۱۲۹۷ مطابق با ۱۸۸۱ میلادی برتخت امارت افغانستان جلوس نمود ، گویی زمانه این بیت طرفهً بن عبد را بگوشش فرو خواند :

یا لک من قنبرهٔ بعمر*** خلا لک الجو فبیضی واصفری (۱)

پیش از هر کار با نهایت شدت و قساوت شروع بزجر و حبس و قتل طرفداران امیر شیر علیخان و پسرانش کرد و در این کار بحدی سبعیت نشان داد که یادآوری بعض اقداماتش رامن توهینی بملت شریف و دیندار افغانستان میدانم و با آنکه مردانگی جزء خمیر مایه وجود مردان شجاع افغانیست و حتی بعضی مورخین غیر افغانی نوشته اند این صفت پسندیده در افغانستان عمومیت دارد که وقتی یکطرف جنگ شکست میخورد و سر کرده فرار میکند عده او جزء قوای طرف مقابل میشود او هم دبا آغوش باز آنهارا میپذیرد و سابقه را بکلی فراموش مینماید با اینحال امیر عبدالرحمان خان این سنت جاری را (که در نهج البلاغه نیز توصیف گردیده و امیرالموءمنین علی علیه السلام رعایت آنرا بلشکریان خود گوشزد کرده است) نادیده گرفت و هر کس را که زمانی با امیر شیرعلیخان و فرزندش همکاری میکرده یا دوستی داشته است بزشت ترین صورتی نابود ساخت . امیرالموء منین علی علیه السلام در برخورد لشکریان با مخالفین چنین دستور فرمود : فاذا کانت الهزیمهٔ باذن الله فلا تقتلوا مدبراً ، ولا تصیبو معبوراً ، ولاتجهزوا علی جریح ، ولاتهیجوا النساء باذی ، وان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم (وقتی دشمن فرار کرد او را مکشید ، درمانده را کار نداشته باشید و زخمی مسازید، زخم خورده را از پای در میآورید، زنان را هر چند دشنام دهند و به پیشوایان و بزرگان شما ناسزا گویند برمینگیزید و

---

۱ - ۱- طرفهٔ بن العبد بکری از اصحاب معلقات سبعه بوده که بعضی از بزرگان ادب عرب معلقهٔ او را بر معلقات دیگران ترجیح میداده اند و این بیت او همانست که پس از بیرون رفتن حضرت حسین از مکه و رهسپار کوفه شدن ، آنرا ابن عباس جهت عبدالله بن زبیر خواند و گفت : حسین رفت و حجاز برای تو ماند .

آزار مرسانید . (۱)

بـا اینحـال او حتی حرمت علمـاء و روحـانیون اعم از شـیعه و سـنی را نگـاه نـداشت و گروهی از آنان ماننـد ملا محمـد علی و ملاعلیجان قنـدهاری و ملاشـهاب کابلی و دیگران را بازجر تمام کشت و آخونـد ملاعبـدالرحیم را که از بزرگان علماء حنفی بود و در خرقه شـریف تحصن جسته بود بقوۀ قهریه بیرون کشید و بدست خود بقتل رسانید و بسردار عبدالقدوس خان که پسر سردار محمـدخان برادر امیر دوست محمـدخان و مردی سـفاک بـود مـأموریت داد متهمین بمخلفتش را منکـوب نمایـد او هم چندین هزار نفر از قزلباش و هزاره را با وضـعی فجیع کشت و باین بهانه درصدد قلع و قمع جماعت شـیعه برآمد ، عملیات این شخص چنان صـفحه خونینی در تاریخ افغانسـتان باز نمود که بعدها مورخین منصف افغانی در کتب خود بزشتی زیاد از او نام بردند .

شکی نیست که امیر عبدالرحمان خان یکی از امراء نامدار و با تدبیر و با سیاست افغانستان بوده است اما سفاکیهای او را هرگز تاریخ فراموش نمیکند، چنانکه نوشـته اند او برای تشفی نفس خشمگین خود دستور داد یکی از طرفداران سردار ایوب خان را در هرات در قفس آهنین گـذارده از سـر چنـار عظیمی بیاویزنـد که رویش بطرف مغرب باشـد تـاچه وقت ایوب خـان از ایران دررسد و آنقدر این قفس آویخته ماند که استخوانهای شخص مذکور در آن پوسید .

اینگونه وقایع باعث گردید که امیر یعقوب خان و همراهانش در هند و سردار ایوب خان و کسانش در ایران نتوانند بهیچ روی اندیشه بازگشت بافغانستان را در دماغ خود راه دهند بنابراین هر دو از دور با دلی آگنده از حسرت ناظر حوادثی بودند که در این کشور جریان داشت اما امیر عبـدالرحمان تا چنـد سال همواره از آنها مخصوصاً سـردار ایوب خان و طرفداران خانواده امیر شیرعلیخان بیم داشت و از قیام آنها میترسید و چنانکه خود در ((تاج التواریخ)) نوشته است ، حامیان و

۱- ۱- نهج البلاغه : شماره ۱۴ نامه ها

بستگان امیر یعقوب خان و سردار ایوب خان از تمام رقبایش بیشتر بوده و او سعی میکرده هریک از طرفداران و حامیان آنها را با پول و وعده مقام بجانب خود متمایل سازد (۱)

با اینکه راه بازگشت بافغانستان از هر طرف بر روی این دو نفر بسته شده بود معذالک امیر عبدالرحمان خان از رعایت حزم غافل نماند و بواسطهٔ روابط دوستانه ای که با نائب السلطنه های هند و دربار ایران برقرار کرده بود یک سلسله اقدامات بعمل آورد تا امیر یعقوب خان در هند تحت مراقبت و فشار شدیدتری واقع شد و سردار ایوب خان هم در ایران تحویل انگلیسها گردید ، بدین ترتیب زمام امارت و حکومت افغانستان از دست پسران امیر شیر علیخان بیرون رفت و بدست امیر عبدالرحمان خان برادرزاده امیر شیرعلیخان افتاد و تلك الایام نداولها بین الناس هرکسی پنجروزه نوبت اوست .

کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا**انیس ولم یسمر بمکهٔ سامر

بلی تخن اهلها فابادنا**صروف الیالی و الجدودالعوائر

۶- خانواده سردار در عراق

بر اثر فشار وارد شدید در هند بر امیر یعقوب خان همراهانش مانند بخت و شادی از پیرامونش متفرق گردیدند و گویی شاعر اینرباعی را از زبان حال او گفته است :

دیشب من و بخت و شادی و غم با هم**کردیم سفر بملك هستی زعدم

چون نوسفران بنیمه ره بخت بخفت**شادی ره خود گرفت ، من ماندم و غم

اما باید اعتراف کرد که همراهان باختیار از اطراف امیر یعقوب خان پراگنده

۱- ۱-تاج التواریخ : ج ۱ ص۲۴۴.

نشدند بلکه بزور آنها را جدا ساختند و بستم او را با غم تنها گذاردند وگرنه آنان در چنان حالی مخدوم خویش را رها نمیساختند و در دیار غربتش بدست بیکسی نمیسپردند، نمیدانم برسر دیگر کسان آنجمع چه آمد ولی سردار نور محمدخان بشهر ((لاهور)) افتاد، او مدت هفت سال در آنجا مجبور باقامت گردید چون آب و هوای لاهور برایش ناسازگار بود و امیدی هم نداشت که بتواند بوطن باز گردد در سال ۱۳۰۴ هجری قمری از نائب السلطنه هند اجازه خروج از هنرا خواست ، با این تقاضا موافقت شد اما بشرط اینکه بافغانستان نرود او هم که با اوضاع و احوال نامساعدی که در کشورش جریان داشت خود هیچگاه نمیخواست و نمیتوانست بافغانستان برود این شرط را پذیرفت و در همان سال رهسپار عراق گردید و مجاور عتبات عالیات شد .

در عراق سردار نور محمد خان بیشتر در نجف و و کاظمین اقامت داشت ببغداد نیز زیاد سفر میکرد و در هر کجا بود اوقاتش صرف عبادت و زیارت و دیدوبازدید علماء میشد، در تابستانها از سورت گرمای عراق روی برتافته بایران میآمد و در نواحی غربی کشور ما بسر میبرد در نتیجه این مسافرتها کم کم با سرشناسان و علماء کرمانشاه دوست گردید و آنان را تشویق کردند بایران آید و در شهر زیبا و خوش آب و هوای کرمانشاه اقامت گزیند او نیز نپذیرفت و در سال ۱۳۱۰ قمری پس از شش سال توقف در عراق بایران آمد و در شهر کرمانشاه متوطن گردید .

از دوستان بسیار نزدیکش در کرمانشاه مرحوم حاج سید حسن کزازی بوده که علما ء خوش مشرب و ادیب بشمار میرفته است او بسردار نور محمدخان پیشنهاد مینماید جهت اشتغال خاطر املاکی در کرمانشاه خریداری و اجاره نماید او هم اینکار را میکند و اداره امور املاک را بدست گماشتگان خویش میسپارد .

در اینجا بمناسبت یاد مرحوم حاج سید حسن کزازی میخواهم بعنوان تفنن در سخن برای خوانندگان عزیز حکایت کنم که اینمرد با وجود تبحری که در فقه و

اصول و

ادیب داشته سخت علاقمند بحساب زیر وبینه بوده و مدام فکر میکرده عدد زبر وبینه این کلمه یا جمله مطابق با عدد کدام اسم یا جمله است ؟ هزاران کلمه و جمله مطابق پیدا کرده بوده که دفاتر متعدد و بزرگی از آنها فراهم آمده است، قسمتی از آثار فکری او در اینموضوع بصورت کتابی سالها پیش در کرمانشاه بچاپ رسیده است و من نمیدانم جز بعض فرق مستحدثه آیا عاقلی هم یافت میشود که حق و باطل و خوب و بد چیزها را با حساب زبروبینه بخواهد ثابت و قبول نماید ؟

آیا چنین کسی نمیفهمد که مخالف او نیز همین حسابها را میتواند بنفع خود بکند چنانکه کرده اند ..؟

۷– خانواده سردار در ایران

باری: در ایران اوقات سردار نور محمد خان بعبادت و سرکشی املاک متعددی که خریداری و اجاره کرده بوده است میگذشته و جز طبقه علماء با هیچکس دوستی و معاشرت نمیکرده است و چون از امور ملکداری و کشت و زرع اطلاع کافی داشته طولی نمیکشد یکی از ملاکین عمده شهر بشمار میرود.

سردار نور محمد خان هنگامیکه بعراق و ایران آمده علاوه بر افراد خانواده چندین مستخدم هندی و افغانی و تعدادی غلام و کنیز همراه داشته است و چون در این دو کشور مستقر میگردد جماعتی از کسان و خویشانش هم از افغانستان مهاجرت میکنند و نزد او میآیند. این گروه که رقیب هفتاد: هشتاد نفر بوده اند در کرمانشاه در خانه خای مجاور خانه سردار سکوتت میکنند و با آنکه مردان آنها هر یک به کاری مشغول بوده اند معذالك هر کجا که سردار میرفته ده: پانزده نفر از آنها همراهش حرکت میکرده اند و بعلت اینکه آنها لباس افغانی در برداشته اند با آن عمامه های تاجدار(لنکوته) در تمام شهر سرشناس بوده و همه آنها را میشناخته اند.

او باعمال مذهبی ست پای بند بوده و نماز را در مسجد میخوانده است در دینداری و تصلب در تشیع معروف بوده و هر ساله مجلس با شکوهی جهت عزاداری خامس آل عبا برپا میساخته است که اکثر اهالی شهر بعلت اینکه معتقد بوده اند مجلس

بیریائیست و در آن شرکت میجسته اند: او بحسن رفتار و سیرت نیک شهرت فراوان داشته و بهمین سبب تا زنده بوده مورد تجلیل و تکریم تمام طبقات بوده است.

سردار نور محمد خان مدت چهارده سال با خوشنامی و عزت و احترام در کرمانشاه اقامت داشته است: تا اینکه در شب دهم ماه ذیحجه سال ۱۳۲۴ در همان شهر بدرود زندگی میگوید و جنازه اش را طبق وصیت بنجف اشرف حمل میکنند: تاریخ وفات او را دوستش مرحوم حاج سید حسن کزازی سابق الذکر اینگونه منظوم ساخته است:

نور محمد چو دست شست زدنیا***با قدم صدق رفت جانب عقبی

سال وفاتش سوال چون زخرد شد***گفت: بحق جان سپرد لیله اضحی

پسران سردار نور محمد خان در حین فوت دو نفر بوده اند، بزرگتر حیدر-قلیخان و کوچکتر جعفر قلیخان نام داشته است: هر دو اهل علم و فضل بودند ولی برادر بزرگتر که شرح حال او و باعث نوشتن این سطور گردیده است مقامی بس عالی داشت و عظمت مقامش بحدی بود که علم و فضل برادر کوچکتر تحت الشعاع آن واقع شده و کم کسی متوجه معیار آن میگردید.

برادر کوچکتر سالها پیش از برادر بزرگتر از دنیا رفت و من در آغاز جوانی خود او را دیده بودم گمان میکنم در حدود سال ۱۳۱۰ هجری شمسی فوت کرد: مانند برادر متوسط القامه اما لاغر بود: ریشی تنک و کوتاه و چهره ای گندمگون داشت: خط نسخ و نستعلیق را خوب مینوشت و از علوم ریاضی و ادبیات زبانهای انگلیسی و عربی بهره ای کافی داشت. در کتابخانه مرحوم سردار کابلی چندین کتاب در علوم مختلفه میدیدم که مرحوم جعفر قلیخان بر آنها حواشی و تعلیقات نوشته بود از آنجمله تفسیر «مجمع البیان» چاپ میرزا حسن را تماماً تصحیح کرده و بر آن حواشی فاضلانه نوشته بود، بارها در کتابخانه مرحوم سردار از این حواشی بر او میخواندم

و راجع بآنها توضیحاتی میخواستم.

زمانی که من او را میدیدم برلاف برادرش لباس متحدالشکل ایرانی در بر میکرد: مردی متواضع و کم حرف و وارسته بود و فرزندان و نوادگانی بجا گذارد که در سالهای ۱۶ و ۱۷ اغلب اوقات آنها را با فرزندان برادرش مشغول تحصیل میدیدم: رحمهٔ الله علیه رحمهٔ واسعهٔ.

۸-تاریخ تولد

اما برادر بزرگتر (حیدر قلیخان) که وارث لقب و عناوین پدر بود و مراد از « سردار کابلی» مطلق اوست فهو جامع شتات المفاخر، المفتخر بها علی الاوائل و الاواخر: الضارب فی کل فن بسهم: والقارع صفاهٔ کل قریحهٔ و فهم: علامهٔ الزمان و نادرهٔ الدوران: الذی تعجز عن احصاء فضائلهٔ الاقلام و یضیق عن شرح محاسنه فم الکلام: قد جمع الله فیه من الخصال النفسانیهٔ و العلوم الکثیرهٔ المتنوعهٔ ما لم یجتمع فی احد من اقرانه.و لما کان ارفع مقاماً من ان یصفه لسانی الکلیل او یخرج عن عهدهٔ شییء من ثنائه قلمی الضئیل، فالحری ان اصفه بماوصف به ابن معصوم المدنی فی السلافهٔ بعض اعلام عصره فقال: « امام المعانی و-البیان و المغنی فضله عن الایضاح و التبیان: و من علیه المعول فی بیان کل مختصر و مطول: اشرقت بالفضل اقماره و شموسه و زخر بالعلم عبابه و قاموسه: سمع فوعی و جمع فاوعی: جاء منقطع القرین ویکاثر بمحفوظاته رمال یبرین فدوخ صیته الاقطار و طار ذکره فی منابت الارض و استطار».

و بالجملهٔ، کان قدس الله سره من اعیان اهل الفضل و الکمال و اکابر ارباب المعرفهٔ و الافضال: کثیر الاطلاع فی فنون مختلفهٔ و واسع الباع فی علوم متفرقهٔ و هو کما قال الشاعر العربی:

کان وفوده من کل قطر***تسیر الیه خط مستقیم

هوالبحر المحیط وای بحر***سواه مرام ساحله عدیم

و کأنه فی حقه قال الشاعر الفارسی:

پدری را که این چنین خلف است***مادری را که این چنین پسر است

آفتابش بر آستین قباست***ماهتابش بر آستان در است

ولادت آنجناب در روز سه شنبه هیجدهم ماه محرم سال ۱۲۹۳ در شهر کابل محلهٔ«چند اول» اتفاق افتده است و چنانکه وقتی خود فرمودند و بنده یادداشت کردم این تاریخ مطابق با بیست و پنجم بهمن ماه ۱۲۵۴ هجری شمسی و اول اسفند ماه ۷۹۷ جلالی و پانزدهم فبروری سال ۱۸۷۶ میلادی گریگوری بوده است.

خاندان ایشان از خاندانهای معروف طائفه «قزلباش» افغانستان بوده است و بهمین سبب هنگامی که تبعیت دولت ایران را پذیرفتند و بموجب قانون سجل احوال مورخ چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۰۴مقرر گردید هر فرد ایرانی تا مدت یکسال نام خانوادگی برای خویش انتخاب کند ایشان نام قزلباش را برگزیدند.

۹-قزلباشهای افغانستان

طائفه سردار کابلی یعنی قزلباشهای افغانستان گویا اعقاب کسانی باشند که از ایران کوچ کردند و همراه قشون نادر شاه بافغانستان رفتند و در آنجا مقیم شدند: پیش از آنزمان نیز بارها عده ای از قزلباشها با شاهزادگان و امراء صفوی بحکومت قسمتهایی از افغانستان که جزء ایران بود منصوب گردیدند بآن سرزمین رفتند و اقامت نمودند و این انتقالات از زمان شاه اسماعیل اول صفوی آغاز شد چه: هنگامی که ظهیر الدین محمد بابر گورکانی در ترکستان از شیبک خان شکست خورد و بافغانستان رفت چون شیبک خان دشمن با بروشاه اسماعیل بود این دو نفر برای دفع دشمن مشترک با هم متحد گردیدند و پادشاه صفوی چند بار گروهی از قزلباشها را بکمک بابر بافغانستان گسیل داشت و بعضی از آنها دیگر بایران بازنگشتند زیرا قسمتی از افغانستان هم متعلق بایران بود و چنانکه در کتب تاریخی دوره صفویه مسطور است پس از کشته شدن مرشد قلیخان جمعی از همین قزلباشهای مقیم افغانستان درصدد برآمدند که رستم میرزای صفوی نوه بهرام میرزا برادر شاه طهاسب اول را که حکومت قسمتهایی از آنجا با او بود بسلطنت نشانند و با ضمیمه ساختن شهرهای خراسان بقلمرو حکومت او دولت مستقلی جدا از ایران تشکیل دهند و البته میدانید که این

جماعت در انجام مقصود خود توفیق نیافتند.(۱)

قزلباشهایی که همراه قشون نادر بودند جمعی در افغانستان و بعضی در هندوستان و قسمتی در ترکستان ساکن شدند و اعقاب همگی آنها مانند اسلافشان شیعه بودند و بقدری در مذهب تشیع تعصب داشتند که در امکنهٔ مذکوره همواره کلمهٔ قزلباش با کلمهٔ شیعه مترادف گردید چنانکه در قرن سیزدهم هجری صاحب کتاب « بستان السیاحه » نوشته است که : « در ملک توران و هندوستان هرکس شیعی مذهب و از اهل ایران باشد او را قزلباش میگویند و در کشور و شام مطلق شیعه را باین نام میخوانند . »

در زمان ما نیز در افغانستان شیعه کم نیست و قسمتهایی از قبائل و طوائف : افریدی ، بنکش ، توری ، ملاخیل ، دایه ، هردی ، کیانی ، هزاره جغتوو همچنین عده ای از طوائف دیگر شیعه هستند معذالك مهمترین طائفه شیعه در افغانستان از لحاظ تمدن و تأثیر در اوضاع سیاسی و احوال اجتماعیی طائفه قزلباش بوده است چه : اغلب افراد آنها بر خلاف طوائف و قبائل دیگر شیعه شهر نشین بوده و بسیاری مشاغل دولتی داشته اند . از نظر جمعیت هم بنده سراغ ندارم که در کشورهای دیگر تعداد آنها بحدی باشد که مانند قزلباشهای افغانستان یك واحد مهم اجتماعی بشمار روند .

افراد این طائفه بیشتر در هرات وغزنین و کابل و پیشاور و قندهار مقیم بوده و در کابل در چند اول و محله چوب فروشی و محلهٔ علیرضا خان و قلعهٔ حیدرخان و قلعهٔ مرادخانی و وزیر آباد و افشار و نانک چی سکونت داشته اند و چنانکه گفتیم

۱- رستم میرزا پس از سلطانحسین میرزا پسر بهرام میرزا پسر شاه اسماعیل اول صفوی بوده، برای آگاهی از مخالفتهای رستم میرزا و قزلباشهای مقیم افغانستان با شاه عباس اول و فکر تأسیس حکومتی در افغانستان جدا از ایران به عالم آرای عباسی چاپ اول از صفحه ۳۲۶ تا ۳۳۳ و روضهٔ الصفا چاپ دوم ج ۸ صفحه ۲۷۷ تا ۲۷۹ رجوع فرمایید .

سردار کابلی در محله چند اول بدنیا آمده بوده است .

تیمور شاه درانی پس از قلع و قمع عبدالخالق خان سدوزایی عموی احمدشاه اکثر کارهای مالی و امور مهمه حکومتی را بدست سران قزلباش سپرد و مستحفظین خود را بیشتر از میان جنگجویان این طائفه انتخاب کرد و تا زمان سلطنت امیر عبدارحمان خان بزرگان قزلباش در امور حکومتی افغانستان دخالت مؤثر داشته و اغلب یا مستوفی یا محاسب یا سالار فوج بوده اند .

در دوره امیر شیر علیخان طائفه قزلباش در افغانستان بیست هزار باب خانه داشته اند ولی بعلت فشار شدیدی که امیر عبدالرحمان خان برآنها وارد آورد بسیاری از آنان بترکستان و هندوستان و ایران وسائر جایها فرار کردند و اکنون شاید چنانکه بعضی نوشته اند در سراسر افغانستان ده یا حداکثر دوازده هزار خانه داشته باشند و امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان هر دو در دوره زمامداری خویش کوشش کردند قزلباشهای فراری و تبعید شده زمان امیر عبدارحمان خان را مانند باقی فراریان و تبعید شدگان بافغانستان باز گردانند اما قزلباشهای فراری نتوانسند بآنجا مراجعت کنند زیرا بر اثر طول مدت اقامت در خارج افغانستان هر کجا که بودند قبول تابعیت کرده و پای بند علائقی شده بودند .

حتی امیر امان الله خان اوراقی را بنام « تذکرهتابعیت » بچاپ رسانیده بوسیله مأمورین افغانی در میان افغانیانی که در خارج افغانستان اقامت اختیار کرده بودند منتشر ساخت تا آنها بقید نام ونشان خود در تذکره تابعیت ذیل آنرا امضاء کنند و دولت افغانستان موجبات بازگشت آنها را فراهم سازد و من خود چند برگ از این اوراق را نزد مرحوم سردار کابلی دیدم که مأمورین افغانی برایش ارسال داشته بودند ولی او بعلت عدم تمایل یا عدم امکان جهت بازگشت بافغانستان اقدامی بعمل نیاورده بود و بطوری که نقل میفرمود پس از دوران امیر عبدالرحمان خان هم چند بار مأمورین افغانی از طرف امیر حبیب الله خان از پدرش سردار نور محمد خان و از جانب امیر امان الله خان خودش دعوت نموده بودند که بافغانستان باز گرداند

اما چون آنان نتوانستند بجهت علائقی که در ایران پیدا کرده بودند دعوت مزبور را بپذیرند هر بار ضمن ابراز تشکر از بذل توجهی که نسبت بآنها بعمل آمده مشکلات کار خویش را برای مراجعت اظهار داشته بودند و زمانی آنمرحوم نامه ای را ببنده ارائه فرمودند که یکی از علماء شیعه افغانستان جهت ایشان ارسال داشته بود .

مندرجات نامه بطور وضوح نشان میداد که بدستور امیر حبیب الله خان یا یکی از نزدیکانش نوشته شده است . در آن پس از استعلام از احوال سردار کابلی بعنوان حیدر قلیخان و شرح عدالتخواهی امیر حبیب الله خان شیخ حیدر قلیخان تشویق شده بود بافغانستان باز گردد ودر ظل رأفت و محبت پادشاه عادل و علم پرور بیاساید .

مخصوصاً نویسنده روی این مطلب تکیه کرده بود که بساط عدل و رفاه در افغانستان گسترده شده و مقام سلطنت در صدد ترضیهٔ خاطر کسانی میباشد که در دورهٔ پدرش بآنها آزاری رسیده است .

اینموضوع راهم نویسنده قید کرده بود که تا بحال جماعت بسیار بموطن خود بازگشته اند از جمله محمود خان طرزی پسر غلام محمدخان از شامات و اولاد سردار زکریا خان و اولاد سردار ایشک آقاسی از هندوستان بافغانستان مراجعت کرده اند بفرمودهٔ امیر بهمگی مشاغل مهم وخوب داده شده است و استاد میفرمودند قید نام این اشخاص بعلت آن بوده که پدرانشان طرفدار امیر شیر علیخان بوده اند و پدر من هم طرفدار او بوده و باین وسیله میخواسته است از من رفع هراس و در مقابل امیدوار بعنایت و توجه امیر حبیب الله خان کند .

قزلباشهای افغانستان نه تنها در دورهٔ امیر عبدالرحمان خان تحت فشار و آزار شدید قرار داشتند بلکه پیش از آن نیز دچار صدمات فراوان گردیدندو این امر بیشتر بسبب انقلابات سیاسی و هرج و مرجی بود که همواره بتحریک بیگانگان در این مملکت مسلمان مانند سائر ممالک اسلامی جریان داشت و همه در آتش ناامنی میسوختند و قزلباشها هم جزئی از آنها بودند.

در سال ۱۲۱۹ هجری قمری به بهانه ای بسیار جاهلانه بلکه بیشرمانه از طرف

میر واعظ نامی فتوای قتل عام قزلباشـها صادر شد و کار بمقاتله و مدافعه بین گروهی همدین و هموطن کشـید . آنگاه سیاستی که مقـدمات صـدور چنین فتوایی را فراهم ساخته بود چندان آتش کینه توزیرا دامن زد تا در نتیجهٔ آن شاه محمود و وزیر فتح خان معزول گردیدند و شـجاع الملک بسلطنت رسید . در سال ۱۲۴۳ بحدی فشار بر آنها وارد آمد که بناچار از دست پسـران سردار پاینده خان تظلم بفتحعلی شاه قاجار نمودند و در اوائل امارت امیر شـیرعلیخان سـردار محمد اسـماعیل خان پسـر سردار محمد امین خان که در استحکام مبانی قدرت امیرشیر علیخان سهم عمده داشت و پایتخت افغانستان را او فتح کرده و از چنگ امیر محمد اعظم خان و امیر عبدالرحمان خان در آورده بود چون در ازاء خدمات خود پاداشـی دریافت نکرد بر اثر نومیدی از شرکت در حکومت ، محله چنـد ائـل کابـل را سـنگر ساخت و بسوی جایگاه امیر شـیرعلیخان و اطرافیانش شـروع بتیر انـدازی نمـود . امیرشـیرعلیخان نیز کوه شـیر دروازه را سـنگر کرده از آنجـا محله چنـد اول را مورد حمله قرار داد و بـاآنکه در حـادثه مزبور قزلباشـها همکاری با سـردار اسـماعیل خان نداشـتند و آخرالامر هم آنها را گرفته تحویل امیر شیرعلیخان دادند معذالک خانه های زیاد از این محله خراب شد و جماعت بسیار از ساکنین آن که همه قزلباش بودند مقتول یا مجروح گردیدند .

در زمـان امیر امـان الله خـان نیز هنگـامی که جنـگ اسـتقلال جریان داشت و قوای افغانی در چنـد جبهه بر ضـد انگلیسـها نبرد مینمودند بااینکه تمام طوائف و قبائل افغانسـتان مردانه در این جنگ شـرکت کرده بودند و طوائف قزلباش و هزاره دوشادوش برادران سـنی خود میجنگیدنـد حریف بار دیگر حیله و تزویر را بمنظور ایجاد اختلاف و اخذ نتیجه از آن بکار انداخت ، بهانه ای ایجاد کرد که شیعه و سنی بجان هم افتادند و بجای مقابله با دشمن بمقاتله دوست مشغول شدند در نتیجه حریف حیله گر توانست با دست افغانی نیروی نظامی کشور را تحلیل برد و جماعت بسـیار از مردان رشـید قزلباش هزاره سوم را بخاک و خون کشد . وقتی کار باینجا رسید با ارسال چند هواپیما برفراز کابل و ریختن مقداری بمب بر روی شهر امین امان الله خان را

چنان مستأصل ساخت که درخواست متارکهٔ جنگ کرد و باین ترتیب جنگ استقلال را بسود خویش و زیان افغانستان بپایان رسانید .

شما عقیده دارید اسلام از منازعات شیعه و سنی بیشتر لطمه خورده است یا از خصومتهای پیروان ادیان دیگر ؟ من نمیدانم شما با این پرسش چه پاسخ میدهید اما خود تردید ندارم که مخاصمات این دو فرقهٔ بزرگ که هردو پیرو یک دین و نمازگزار بسوی یک قبله اند دهها بلکه صدها مرتبه بیشتر از خصومتهای پیروان ادیان دیگر بر پیکر اسلام لطمه زده و کشورهای اسلامی را ضعیف ساخته است .

حتی دشمن خارجی اکثر اوقات بوسیلهٔ این دو فرقه که بمنزله دودست برای پیکر اسلام هستند توانسته است با هر دو دست چپ و راست برخسارهٔ اسلام سیلی محکم زند و عقیده دارم روح شارع این دین مقدس ازجهل و تعصب پیروان خود بیشتر از دشمنی دیگران کوفته خاطر است و رنج میبرد ..

باری چون مقصود ما نوشتن تاریخ برای قزلباشهای افغانستان نیست بلکه خواستیم اجمالاـ طائفه و زادگاه سردار کابلی را معرفی کنیم لهذا گمان میرود آنچه گفته شد جهت بیان مقصود کافی باشد بخصوص که در دوره های بعد زمامداران با تدبیر و همچنین خردمندان و دانشمندان افغانستان کوشیده بودند تعصبات مذهبی و نزاعهای شیعه و سنی را از میان بردارند و بجای آن فرهنگ عمومی و تحصیل علم و هنر را رواج دهند و بحمدالله این کار تا حدی بی تأثیر نبوده است و چون شرح نزاعهای این دوفرقه مذهبی همیشه ملال آور و جهت مسلمانان واقعی موجب سرافکندگیست لهذا در ین باب دیگر چیزی نمینویسیم .

اکنون مناسب آنست که ببینیم سردار کابلی بعد از تولد در محله چند اول از میان طائفه قزلباش چه سرنوشتی پیدا کرد و گرفتار چه حوادثی شد ؟ متنبی میگویید :

الا لااری الاحداث حمدا و لا ذماً**فما بطشها جهلا ولا کفها حلما

الی مثل ما کان الفتی یرجع الفتی***یعود کما ابدی و یکری کما ارمی

۱۰- چهار سال در کابل

چهار سال از آغاز عمر حیدر قلیخان در کابل پایتخت افغانستان در میان طائفه قزلباش گذشت، دو سال ازاین چهار سال یعنی از سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۷ هجری قمری مصادف با تیره ترین و هولناکترین اوقاتی بود که مردم افغانستان میگذشت زیرا چنانکه قبلاً- گفتیم از یکطرف جنگهای داخلی بین سران آنکشور و از طرف دیگر جنگهای خارجی بین حکومت کابل و انگلیسها اوضاع و احوال تمام شهرها و قبائل و طوائف افغانستان را دستخوش فتنه و آشوب و قتل و غارت و فساد و بیداد ساخته بود .

امیرشیر علیخان که فریب دولت روسیه و وعده های مکرر ودروغ ژنرال ون . کفمان حاکم کل تر ترکستان را خورده بود و تصور میکرد اگر جنگی بین او و انگلیسها درگیر شود قشون روسیه بکمکش خواهد آمد با انگلیسها با خشونت رفتار نمود و در نتیجه آنها در سال ۱۲۹۵ قوای قابل ملاحظه ای به فرماندهی سه تن از ژنرالهای معروف خود بنامهای : شامبورن ، سرفردریك و استوارت وارد افغانستان نمودند و درین هنگام هر چه امیر شیرعلیخان از روسها استمداد کرد باو پاسخ مساعد ندادند .

بااینکه قوای افغانی در برابر قوای انگلیس که دارای تجهیزات کامل جنگی و توپخانۀ سنگین بودند نمی توانست مقاومت کند معذالك روح سلحشوری و صفات مردانگی آنها نمیگذاشت که تسلیم شوند بهمین جهت دنبالۀ جنگ تا سال ۱۲۹۷کشیده شد و اگرچه در این مدت برقوای انگلیس هم تلفات زیاد وارد آمد و در چند جا شکست خوردند ولی این زد وخوردها عاقبت بنفع انگلیسها پایان یافت زیرا امیرشیرعلیخان در سال ۱۲۹۶ در اثناء آن جنگها وفات یافت و پسرانش امیریعقوب خان و سردار ایوب خان هم نتوانستند کاری از پیش ببرند و در نتیجه انگلیسها توانستند امارت افغانستان را وفق دلخواه خود تغییر دهند . برای اینکه خوانندگان محترم

ایـن اوراق بدانند انگلیسها بودند که زمام قدرت را از دست امیر یعقوب خان فرمانروای افغانستان گرفتند و بدست امیر عبدالرحمان خان سپردند و هم بدانند حدود مداخلات آنان در افغانستان چه اندازه بوده سند معتبری را نقل میکنیم که واقعاًحیرت آورست چگونه آنرا خود عبدالرحمان خان ذکر کرده است .

چنانکه میدانید این امیر کتابی در شرح حال خود و افغانستان نوشته یا برای او نوشته اند که همه جا سعی کرده امیر شیر علیخان و امیر یعقوب خان را بی تدبیر و خائن بملک و ملت معرفی کند و خود را فوق مردم عادی و حتی مورد تأییدات خداوند بداند، با اینحال در فصل هفتم این کتاب در باب رسیدنش بتخت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ یعنی همان سال تبعید امیر یعقوب خان و سردار نور محمدخان و دیگر سرداران و امیرزادگان بهندوستان مینویسد : در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۷ کریفن صاحب (سفیر انگلستان در کابل) مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم ، در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۹۷ جواب مراسله او را بقرار ذیل نوشتم : دوست عزیز من : از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی بشما تصدیق صحت و و اندازه خیالات مرا مینماید ، شما از عادات اهالی افغانستان بخوبی مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانی که باو مطمئن نباشند که بجهت بهبودی آنها مذاکره مینماید ثمری ندارد ، مردم میخواهند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سؤالات ذیل را بدانند و سؤالات بقرار ذیلست :

۱- حدود ممالک من تا کجا خواهد بود ؟

۲- آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود ؟

۳- آیا یک نفر فرنگی یا انگلیسی در افغانستان خواهد ماند ؟

۴- دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم ؟

۵- دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهد که بمن و اهالی مملکت من عائد دارد ؟

۶- در عوض چگونه خدماتی توقع دارند ؟

جواب این سؤالات را باید بملت خود بدهم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانم در این کار اقدام کنم، آنوقت شرائط عهدنامه را اگر پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد به صوا بدید آنها قبول خواهم کرد و از خداوند امیدوارم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نماییم اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی بازهم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید .

در ماه رجب سنه ۱۲۹۷ مجدداً کریفن صاحب جواب سؤالات مرا بقرار ذیل فرستاد : دبمن امر شده است از دولت هندوستان در باب سؤالاتی که نموده اید بشما جواب ابلاغ نمایم :اولا در باب اینکه حکمران کابل با دولتهای خارجه چه مناسبات خواهد داشت؟ چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس و دولت ایران قول داده اند که بکلی از دخالت در امور پولتیکی احتراز داشته باشند واضحست که حکمران کابل غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمیتواند روابط پولتیکی داشته باشد و اگر یکی از دولتهای خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکور منجر بتعدیات بیموجب نسبت بحکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مزبور در باب روابط خارجی خود بصلاحدید دولت انگلستان رفتار نماید.

ثانیاً در باب حدود مملکت افغانستان بمن امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار بحکمران مستقلی تفویض شده است غیر از محالات به شکو سیبی که بتصرف خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حدود مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید با این مستثنیات دولت انگلیس مایلست که شما اقتدار کامل و بسیط خود را بر افغانستان چنانچه قبلا امراء و خانواده شما داشته اند مستحکم نمایید و در تصرف هرات دولت نمیتواند بشما اطمینان

بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هرات بعمل آورید دولت مشارالیها ممانعتی ندارد، دولت انگلیس نمیخواهد در امورات داخلی این مملکت دخالت نماید(۱)

وایتها را هم از شما نمیخواهند که سفیری که انگلیسی باشد در هیچ جای افغانستان اجازهٔ اقامت دهید مگر بجهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دولت همجوار قرین مصلحت خواهد بود که برحسب قرداد یک نفر و کیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید.ه(۲)

این دو نامه بخوبی روشنگر حال و وضع افغانستان در پایان قرن سیزدهم هجری میباشد و تصور نمیرود بعد از نقل آنها احتیاج باشد بعنوان تفصیل و توضیح مطلبی پیرامون دخالت انگلیسها در بیرون راندن امیر یعقوب خان و طرفدارانش از افغانستان گفته شود اما با اینحال چون افغانستان زادگاه کسی است که ما میخواهیم این کتاب را در بیان زندگانی او تألیف کنیم مناسب میدانیم باز هم تجدید مطلع کرده مختصری از وضع این کشور خمسایه و همزبان و همکیش را بقلم آریم:

۱۱–افغانستان از احمد شاه درانی تا امیر عبدالرحمان خان

با اینکه افغانستان دارای گذشته تاریخی چند هزار ساله بوده و بارها از میان مردم آن سرزمین مردان ناموری ظهور کرده که شرح دلاوریهای آنها در کتب تاریخی مولفین شرق و غرب ثبت گردیده است معذالك اهالی این سرزمین تا اواسط قرن هیجدهم نه استقلال داشته اند و نه وحدت سیاسی، بلی سلاطین غوراز سال ۵۴۳ تا ۶۱۲ هجری توانستند سلسله پادشاهی کوچکی بین هرات غزنه تشکیل دهند و امری آل کرت هم در ابتدای استیلای مغول بر ایران در هرات فرمانروایی داشتند ولی هیچیك از آنها دارای استقلال واقعی نبوده اند.

۱- با وجود اینگونه اسناد که بوضوح نشان میدهند انگلستان در تمام امور کلی و جزئی افغانستان مداخله میکرده تازه سفیرش مینویسد: دولت انگلیس نمی خواهد در امرات داخلی این مملکت مداخله نماید- دیگر کجا و چه چیزی برای مداخله باقی مانده بود؟

۲- تاج التواریخ: ج۰۱ ص۱۷۳ تا ۱۷۵

در ادوار پیشین افغانستان غالباً ضمیمهٔ یکی از ممالک معظمه محسوب میشد چنانکه ابتداء جزء دولت ایلخانان ایران و بعد از آن ضمیمه مملکت تیموری بود و پس از برقرار شدن فرزندان بابر در هند و تشکیل دولت مغول در آن سرزمین، افغانستان گاهی بهند و گاهی بایران تعلق داشت، اگرچه اکثر اوقات بین این دو دولت منقسم بود، کابل را هند و مغول در دست داشت و هرات و سیستان را ایران صفوی، ناحیه قندهار هم ناحیه سرحدی محسوب میشد که بهیچیک از طرفین تعلق نداشت و همیشه مورد نزاع بود.

دربارهٔ نژاد افغانها گفتگوهایی بین نژادشناسان جریان داشته و حتی برخی آنها را از اقوام سامی دانسته اند و روحانیان انگلیسی پنداشته بودند از قبائل گمشدهٔ انجیل هستند. آ. فوشه(۱)

ببعضی از این گفتگوها اشاره کرده و میگوید، کلمه افغان از قرن ششم در متون سانسکریت بین ملل شمال غربی هندوستان تحت نام آواگانا (۲)

ذکر شده و این کلمه را هیوان تسانگ (۳)

بصورت چینی آپو کین(۴)

نوشته است.(۵)

با وجود تمام گفتگوها مسلمست که افغانها و پاتانها (۶)

از نژاد خالص آریایی بوده و با مردم ایران از یک ریشه اند. نویسندگان عرب صفات جنگجویان افغانی را بدینگونه بیان کرده اند، افغانها در گردنه ها مانند مته در چوب فرو میروند، و کوهها مانند بز کوهی بالا میروند، و از دامنه ها چون سیل سرازیر میشوند.اروپاییان نیز آنها را چنین توصیف کرده اند، هر وقت همسایه های مقتدر افغانها خواسته اند سرزمین انها را ببلعند فقط دندانهای خود را از دست داده اند.

در دلاوری و تهور و پایداری افغانها در برابر دشمن و مقاومت در مقابله با انواع سختیها هیچ شکی نیست و اگر وقتی در مقابل دشمنی که از لحاظ سلاح بر او برتری داشته شکست خورده است این امر تردیدی در شجاعت قوم افغانی نباید ایجاد

۱- A.Focher -

۲- Avagana -

۳- Hiuang-Tsang -

۴- A - Po -Kiene-

۵- ترجمه تمدن ایرانی . ص ۴۴۲

کند زیرا هر اندازه کسی دلیر و جسور و مقاوم باشد نمیتواند با شمشیر در برابر تفنگ و یا با تفنگ در برابر تیرهای مسلسل و توپ و هواپیما بجنگد و کاری از پیش ببرد.شکیب ارسلان نویسنده نامدار عرب در کتاب «حاضر العالم الاسلامی»از وطنخواهی و شجاعت افغانها توصیفی بلیغ بعمل آورده و ضمناً نوشته است : کوهستانهای افغانستان کانون مردی، سرچشمه مردانگی، جایگاه جوانمردی و کان دلاوری بوده.نیز نوشته است: وفای بعهد افغانی تا جایی نیس که با بیگانه علیه کشور خود هم پیمان شود. باز اضافه کرده است: افغانی فریب نعمت ظاهری را نمیخورد که بعد بنشیند و بجای اشگ خون بگرید.(۱)

با اینهمه نباید پنداشت که کشور افغانستان مدینه فاضله است و در آنجا طمع، خیانت، جاه طلبی، بندوبست با بیگانه، دزدی و سفاکی کمتر از جایهای دیگرست، اینها صفاتی هستند که کم یا بیش در جوامع بشری وجود دارند و در افغانستان هم یافت میشوند.

تاریخ استقلال این کشور را رنه دولو (۲)

سال ۱۱۲۰ هجری بوسیله میرویس رئیس ایل غلزایی میداند که کابل را از دست ایرانیان خارج ساخت و جانشین او ملک محمود تا اصفهان تاخت و آنجا را بتصرف خود درآورد و مدت هشت سال بر تخت صفویه نشست (۳)

اما واقعیت اینست که افغانستان در سال ۱۱۶۰ هجری بوسیله احمد عبدالله ابدالی پسر یکی از روساء قبائل ابدالی استقلال یافت.

احمد عبدالله که بعدها بنام احمد شاه درانی شهرت یافت از سرداران وفادار نادر شاه و مورد لطف او بود، اکثر مورخین بانی استقلال افغانستان را او دانسته و چنانکه نوشته اند: پس از قتل نادر شاه در شب یکشنبه یازدهم ماه جمادی الآخره سال ۱۱۶۰ هجری نخست بعنوان خونخواهی نادر مشغول زد و خورد با افواج افشا گردید ولی بعد که دید کار از کاز گذشته و بهرحال نادر کشته شده و شیرازه دولت پادشاهی

۱- عالم نو اسلام . ج ۲. ص ۱۴۰

۲- Rene Dollt

۳- ترجمه تمدن ایرانی . ص ۴۴۶

ایران از هم گسیخته است قسمتی از اموال و اثاث اردوی نادری را غارت کرد و بسرهت روانه طرف قندهار گردید و پس از تصرف آن شهر حکومتی بنیاد نهاد که موجب تشکیل دولت مستقل افغانستان شد.

او بعد از تصرف قندهار مرسوم به احمد شاه گردید(۱)

و خیلی زود غزنین و کابل و پیشاور و سائر شهرها و مناطق افغانستان را فتح کرد و موجب شد اسم افغانستان باقی و بین هندوستان و ایران و روسیه فاصله باشد.

احمد شاه که سرداری جسور و دلیر بود پس از ایجاد تشکیلات لازم در کشور خود بخاك ایران و ترکستان و هندوستان تجاوز کرد، در ایران مشهد را تصرف نمود و به نیشابور هم رسید، ولی جلو پیشرویش را گرفتند از جانب ترکستان میمنه، اندخو، شبرغان، بلخ، بامیان و قسمتی از خاك بدخشان را تصرف کرد و با امیر بخارا حدود افغانستان را تعیین و رود جیحون را سرحد قرارداد، در هندوستان هفت بار به لاهور حمله برد و آنجا را بارها تصرف کرد. بردهلی نیز مدتی تسلط یافت، کشمیر

۱- مورخین افغانی از جمله ملافیض محمد کاتب هزاره ای صاحب « سراج-التواریخ» نوشته اند: هنگامی که در قندهار و در مزار شیر سرخ احمد خان ابدالی در جمع روساء ابدالی نشسته و همگی مشغول مشاوره بودند که چه کسی را بریاست انتخاب نمایند، صابر شاه نام فقری وارد و گیاه سبزی را بعمامه احمد خان نصب کرد و گفت این جقه تست و تو پادشاه دورانی! نویسنده ایرانی تاریخ سیاسی افغانستان مرسوم به «نظری بمشرق» در جلد اول صفحه ۴۰ پس از نقل این حکایت مینوسد : در موقع سلطنت امیر امان الله خان لباس رسمی اعضاء وزارت خارجه افغانستان با خوشه گندم ملیله دوزی شده بود، وقتی سوال نمودم که انتخاب خوشه گندم مبنی بر چه اصل است؟ پیرمردها و متعینین وزارت خارجه حکایت مزبور را بیان و اظهار نمودند چون درویش مذکور اول جقه ای که به احمد خان موسس سلطنت سدوزایی داده خوشه گندم بوده لهذا همان خوشه گندم را بواسطه این سابقه تاریخی در لباس رسمی ملیله دوزی نموده اند. ضمناً نویسنده مزبور در پاورقی افزوده است: کلمه «درانی» را بعضی مشتق از این کلمه میدانند که: صابر شاه درویش چون گفته است: تو پادشاه دورانی، کلمه دوران به دران تبدیل و ایل احمد خان موسوم به درانی گشته است.

و سند و قسمتی از پنجاب را بافغانستان ملحق ساخت و پس از آنکه در هر جانب متصرفاتی بدست آورد و افغانستان را دارای وحدت سیاسی و استقلال و عظمت ممکن ساخت در شب بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۷در قندهار وفات کرد و در همان شهر بخاک سپرده شد.

بعد از وفات احمد شاه اولاد و اعقابش قریب یک قرن بر افغانستان حکمروایی کردند و در ایام امرای آخری آنها دولت ایران بادعای استرداد هرات که توسط احمد شاه تصرف شده بود برخاست و موضوع جنگهای ایران و افغانستان بر سر هرات یکی از پر جنجالترین وقایع بین دو کشور است و با درجه کمی تخفیف شباهت بجنگهای ایران و روسیه دارد. چون دولت انگلستان حمله ایران بهرات را بتحریک روسیه میدانست بکمک افغانها شتافت و تسخیر هرات را برای ایرانیها غیر ممکن ساخت، در سال ۱۲۳۲ فتح خان بار کزایی و در سال ۱۲۵۳ الدرپوتین جر(۱)

حمله قشون ایران را دفع کردند.(۲)

در آن زمان شهر هرات که کلید دروازه افغانستان محسوب میشود اغلب در دست آن عده از امراء افغانی بود که از حکومت مرکزی کابل درست اطاعت نمیکردند و چون پس از دفع حملات مکرر ایران، دولت انگلیس دید امیر دوست محمد خان فرمانروای افغانستان بجانب روسها گراییده و موقع هرات بعلت رفتار خصمانه امیر برای انگلستان در خطرست باو اعلان جنگ داد و جنگهای سنوات ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ بین انگلیس و افغان برپا گردید. این جنگها برای هر دو طرف عواقب شومی داشت چنانکه در ماه شوال ۱۲۵۷ افاغنه سر ویلیام مکناگتین (۳)

۱- Eldred Pottinger

۲- طبقات سلاطین اسلام . ص ۳۰۰ - وقایع جنگهای هرات در اغلب کتب تاریخی عصر قاجاریه بخصوص در «ناسخ التواریخ» جلد قاجاریه و جلد دهم «روضة-الصفا» مسطور است ولی بقدری مداهنه و چاپلوسی در آنها بکار رفته که حقائق تاریخی مستور مانده است.

۳- Sit William Macnaghten

نماینده انگلیس در کابل و بورنز(۱)

را بقتل رسانیدند و از شانزده هزار قشون انگلیس و همراهان ایشان که امان یافته بودند جز یکنفر کسی را زنده نگذاشتند و آن یکنفر هم برای این زنده ماند که خبر فاجعه را بهند ببرد اما در سال بعد قشون پولک (۲)

انتقام این قتل عام را چنان از افغانها گرفت که تا چهل سال دچار بدبختی و هرج و مرج داخلی شدند.(۳)

امیر دوست محمد خان از خاندان بار کزایی بود که پس از خاندان درانی بر افغانستان فرمان راندند. او در سال ۱۲۴۲ بر کشور خود استیلاء یافت و در سال ۱۲۸۰مطابق با ۱۸۶۳ میلادی در گذشت. در تمام دوران رقابت شدید بین انگلیس و روس بر سر نفوذ بر افغانستان جریان داشت و چنانکه پیش از این گفتیم چون او در گذشت نزاع بر سر امارت و تصاحب تاج و تخت میان پسران و نوادگان او شروع شد ولی امیر شیر علیخان توانست دیگران را عقب زند و تاج و تخت را تصاحب کند. او باطناً از انگلیس نفرت داشت و آنقدر بروسها زدیک شد که نماینده سیاسی آنها را در کابل با گرمی پذیرفت و از قبول نماینده سیاسی انگلیسها سرباز زد.انگلیسها آرام ننشستند و علاوه بر اقداماتی که در داخل افغانستان کردند با روسها هم بر سر مسائل این کشور کنار آمدند. هر دو دولت بموجب قرارداد محرمانه در کنگره برلن و معاهده آخال موافقت کردند که امور افغانستان به انگلیس واگذار و در عوض شهر مرو و نواحی آن بروسها تفویض و پیشرفت آنان در سراسر ترکستان بلامانع گردد. هر چند این بند و بستها از دخالت دو دولت مزبور در سیاست یکدیگر چیز مهمی نکاست ولی بهانه بدست انگلیس در افغانستان و روسیه در ترکستان داد که با خشونت بیشتری با مردم این مناطق برخورد کنند.

استانلی لین پول(۴)

مینویسد: دولت انگلیس در صدد فرستادن عاملی بپایتخت

ص: ۳۹

۱- Burnes

۲- Pollock

۳- طبقات سلاطین اسلام. ص ۳۰۱ و تاریخ سیاسی افغانستان از صفحه ۱۳۵ تا ۱۴۰ دیده شود.

۴- Stanley Lane pool

افغانستان بر آمد و این اقدام منجر بخلع شیر علی خان و قتل کاواگناری(۱)

و لشکر کشیهای استوارت (۲)

و رابرتس (۳)

در فاصله سنوات ۱۲۹۶-۱۲۹۸ گردید و دولت انگلیس موفق شد امیر عبدالرحمان خان را بر تخت امارت نشاند و او را در مطیع ساختن رعایای سرکش خویش یاری دهد.(۴)

البته آگاهان باوضاع و احوال ایران و افغانستان در قرن نوزدهم میدانند دخالت دولتهای روس و انگلیس در این دو کشور امری عادی بشمار میرفت و هرکس غیر از امیر عبدالرحمان خان هم بفرمانروایی افغانستان میرسید بدون اعمال نفوذ روس یا انگلیس نبود ولی امیر عبدالرحمان خان ویژگیهای خاصی داشت که او را از دیگران متمایز میساخت. او پس از شکستهایی که از عموی خود امیر شیر علیخان خورد در سال ۱۲۸۶ از راه ایران بترکستان رفت و بروسیه پناهنده شد، روسها سالانه مبلغ پنجاه هزار منات برای او حقوق معین و آشکارا نگاهداری و حمایتش کردند.مدت ده سال در سمرقند بسر برد ولی پنهانی با انگلیسها نیز روابطی برقرار ساخت. انگلیسها که مخالف با حکومت امیر شیر علیخان زمامدار وقت افغانستان بودند جنگ سختی با او آغاز و در سال ۱۲۹۶ از سه طرف بافغانستان حمله کردند و چون درین اثناء امیر شیر علیخان پس از هفده سال زمامداری درگذشت و پسرش یعقوب خان جانشین او گردید انگلیسها بزودی وسائل خلعش را فراهم و عبدالرحمان خان را از ترکستان فرا خواندند و او با وجود مخالفتها و جنگهای شدید برخی از قبائل افغانی بواسطه حمایت و کمک انگلیسها توانست خود را بکابل برساند و بر تخت فرمانروایی افغانستان جلوس کند.

یکی از مردم بدخشان موسوم به میرزا سنگ محمد که در همان زمان میزیسته و «تاریخ بدخشان» رانوشته و چگونگی زندگانی امیرعبد الرحمان خان را در

ص: ۴۰

۱- Cavagnari

۲- Stewart

۳- Robets

۴- طبقات سلاطین اسلام. ص ۳۰۱

ترکستان و حرکت او را در سال ۱۲۹۷ بجانب افغانستان شرح داده است مینویسد: سردار عبدالرحمان خان در خان آباد استاده بود در این اثناء از والی کابل که انگلیس (انگلیسی) بود کاغذ درخواست بسردار عبدالرحمان خان رسید که باید بتعجیل بطرف کابل عازم باشید بعد از این درخواست والی انگلیس : سردار عبدالرحمان خان سردار عبدالله خان بخان آباد گذاشته خود بطرف کابل مراجعت نموده تخت موروثی آباء و اجداد خود را متصرف گردیده مستقلانه بحکومت افغانستان قرار یافت و این وقایع در سنه ۱۲۹۷ بود..(۱)

چنانکه پیشتر گفتیم امیر عبدالرحمان خان پس از ورود بکابل و استقرار زمامداریش در سختگیری بر طرفداران خانواده عمویش امیر شیر علیخان و پسرانش امیر یعقوب خان و سردار ایوب خان بی انصافی کرد و از روزگار مردم افغانستان هم دمار برآورد.

بی انصافیها و بیدادهای امیر عبدالرحمان خان بقدری بود که بعضی او را با حجاج بن یوسف ثقفی مقایسه میکردند: چندی هم که از مرگش گذشت جماعتی گورش را بآتش کشیدند و جسدش در آتش قهر خدا سوخته است.

شکی نیست که اگر امیر عبدالرحمان خان بامیر یعقوب خان و سردار ایوب خان و سرداران و نزدیکان باوفایشان دست میافت مانند دیگران پس از عقوبتهای سخت همگی را بقتل میرسانید ولی پیش از اینکه وی بر آنان دست یابد انگلیسها بنا برمآل اندیشی و تدابیر خاص خود با تبعید آن افراد بهند و ایران و سائر جایها موافقت کردند از جمله امیر یعقوب خان و چند تن از سرداران او و پدرش را که یکی از آنان سردار نور محمد خان بهند فرستاده در شهر لاهور اسکان دادند..(۲)

۱- تاریخ بدخشان: چاپ روسیه ص۲۱۷ .

۲- برخی نوشته اند: امیر یعقوب خان را در شهر دهرا دون Dehra Dun جای دادند و او مدت ۴۵ سال در اسارت وزیر نظر مأمورین انگلیسی بسر برد و عاقبت در سال ۱۳۴۱ه.قمری در سن ۷۶ سالگی در همان شهر بدرود زندگی گفت.

حرص شدید امیر عبدالرحمان خان بونریزی بحدی بوده که حتی از لابلای صفحات کتاب «تاج التواریخ» منسوب به خود او هم بروشنی میتوان آنرا درک نمود و در مدت ۲۲ سال سلطنت خود بقدری از مردم افغانستان کشت که بارها میگفت: پس از من یک عجوزه هم میتواند برین کشور فرمان براند زیرا مدعی برای سلطنت نمانده است.

این بیرحمیها و خشونتها و قساوتهای او نه تنها مورد سرزنش و نفرت تاریخ نویسان ایرانی و اروپایی قرار گرفته بلکه مورخین افغانی نیز از بیدادهای او سخن بمیان آورده و او را ملامت کرده اند بنابراین تبعید شدگان بتدریج دریافتند که امیدی نباید ببازگشت بموطن خود داشته باشند و باید در خارج از افغانستان فکر زندگی کنند.

۱۲–هفت سال در لاهور

هنگامی که سردار نور محمد حان بهند تبعید میشد زن و فرزندان او هم در این سفر اجباری همراهش بودند و از عمر فرزند بزرگتر او حیدر قلیخان در آن وقت چهار سال میگذشت. از این مدت چهار سال که افغانستان گرفتار جنگهای داخلی و خارجی و کشمکشهای سیاسی روس و انگلیس بود حیدر قلیخان هیچ چیز بخاطر نداشت و یادگار آن سالها فقط لهجه غلیظ افغانی بود که تا پایان عمر بهمان لهجه تکلم میکرد و بسیاری از اصطلاحات و عبارات مردم افغانستان بطور طبیعی بر زبانش جاری میشد پس از آن مدت هفت سال از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هجری قمری- یعنی از چهار سالگی تا یازده سالگی همراه پدر در شهر «لاهور» مقیم شد و اینمدت خاطرات زیاد داشت که گاهگاه ضمن صحبت بآنها اشاره مینمود از جمله نقل میفرمود که:

زمانی بمردم هند خبر دادندلرد دفرین نائب السلطنه هند(۱)قصد بازدید از شهرهای هندوستان را دارد و فلانروز بلاهور وارد میشود، مردم بایـد آذین کنند و باستقبال روند، روز موعود جماعت بسیار از طبقات مختلف در خیابانها و بیرون شهر از نائب السلطنه استقبال کردند و من هم همراه پدرم بتماشا رفتم ، هزاران شعار در دست مردم دیدم که روی پارچه های سفید بخط درشت بزبانهای انگلیسی و هندی نوشته بودند: « فرمانروایی محبوب هندوستان بشهر ما خوش آمدی!» هر یک از این شعارها بدوچوب بلندالصاق شده بود و دو نفر آنرا حمل میکردند، مردم با شعارهای مزبور در حال حرکت بودند مأمورین هم دقیقاً نظم عمومی را مراقبت مینمودند که موکب با شکوه نائب السلطنه در رسید اما بمحض رسیدن او ناگهان تمام شعارها پایین آمد و بجای آنها هزاران شعار بالا رفت که «فرمانروای منفور هندوستان بشهر ما خوش نیامدی!»

پس از ذکر این حکایت میفرمود براستی من متحیرم کخ مردم اینهمه شعار را چگونه توانسته بودند از انظار پلیس مخفی کنند، و چگونه توانستند بطرفةالعینی آنها رابچوبهای بلند نصب نمایند و برابر چشمان خیره نائب السلطنه و همراهانش قرار دهند؟

لاهور پایتخت حکومت «پنجاب» و یکی از مراکز قدرت نظامی انگلیس در هند بوده است، بواسطه وجود قلعه محکم میان شهر و دروازه های هشتگانه و دیوار قلعه بندی آن که از یادگارهای سلطان محمود غزنوی بوده استآنرا تشبیه به «سو استپول» میکرده اند.چون از این شهر تا افغانستان خط آهن وجود داشته و بعلاوه

۱- Lord Dufferin از معروفترین نائب السلطنه های هند بوده و از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۸ م مطابق با ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ هجری بر هندوستان حکمروایی میکرده: از کارهای شایان توجهش اصلاح بسیاری از مسائل مربوط بمالکیت، شرکت بیشتر هندیان در کارهای عمومی و حمایت از نهضت «کنگره» و تشویق هندیان در این راه بوده است.

بافغانستان نیز نزدیک بوده است لهذا انگلیسها جمعی از امیرزادگان افغانستان را تحت نظر در این شهر جای داده بودند تابگمان خویش در موقع ضرورن بسرعت از وجود آنان برای مداخله در امور افغانستان استفاده کنند و مرحوم سیدعلیخان حجازی ملقب بوقارالملک مؤلف سیاحتنامه موسوم به «جام جم هندوستان » که در سال ۱۳۱۶ قمری آنرا در هندوستان بچاپ رسانیده هنگامی که چندسال پیشتر از آن ، ملک پنجاب را سیاحت میکرده امیر یعقوب خان و سردار ایوب خان پسران امیرشیرعلیخان را در لودیانه ، وشهر مرط و دیگر امیر زادگان افغان را در شهر « لاهور » دیده بوده است و تصور میرود مقصود از امیر زادگانی که در لاهور مقیم بوده اند گروهی از همان تبعیدیان سال ۱۲۹۷ قمری باشد که ما قبلا بعلت و چگونگی تبعید آنان اشاره کرده ایم .

بهرحال چون چند سال از اوائل عمر سردار کابلی در لاهور سپری شد و وی در آنجا بسن رشد و تمیز رسید و بمقدمات علوم آشنا گردید بدینجهٌ ما مناسب میدانیم با کمال اختصار شهر مزبور را بخوانندگان این سطور معرفی کنیم زیرا تعلق مرحوم سردار کابلی بآنجا زیاد بود و بعلت وجود این تعلق حتی جمعی از منسوبین او در ایران نام خانوادگی خود را « لاهوری » و « لاهوریان » نهاده بودند .

لاهور از شهرهای همده شبه قاره هند و پاکستانست که در ملک پنجاب و در ۳۱ درجه و ۳۵ دقیقه عرض شمالی و ۷۴ درجه و ۲۰ دقیقه طول شرقی واقع میباشد .

این شهر در بخش شمالیشبه جزیره و در کنار رود راوی قرار دارد و رود راوی همانست که مورخین قدیم یونان آنرا « هندوزوتس »مینامیده اند ، لاهور را پادشاهی بنام « لاو » در اوائل قرن اول میلادی بنا نهاده و مدتها پایتخت سلاطین « سنگ » بوده است ، اکنون مانند بعض شهرهای دیگر پنجاب جزء قلمرو حکومت پاکستان میباشد و کماکان یکی از شهرهای مهم و با عظمت محسوب میشود .

پنجاب نامیست که بمناسبت رودهای پنجگانه ستلج ، چناب ، راوی ، چلم و بیاس بقسمتی از سرزمین شبه قاره هند و پاکستان داده شده و اکنون بین این دو

کشور تقسیم گردیده است .

در لاهور حوادث تاریخی بسیار اتفاق افتاده است از جمله ناصرالدین سبکتکین و سلطان محمود غزنوی با جیپال و پسرش آناندپال (اننکاپال) و پسر زاده اش جیپال دوم برسر تصرف و دفاع این شهر جنگها کردند تا اینکه آخر الامر در سال ۱۰۲۱ میلادی محود آنرا بتصرف آورد و دار الملك هند قرار داد . محمد غوری در سال ۱۱۸۶ میلادی (۵۸۲ هجری) در همین شهر بر آخرین پادشاه غزنوی دست یافت و او را زندانی ساخت . در زمان ظهرالدین محمد بابر گورکانی (۹۳۶ - ۸۸۹ هجری) نانـاك مؤسس فرقه سیخ ها (سیك) که آیینی جدید مرکب از دین براهمانا و دین اسلام آورد و کتابی موسوم به « آدی گرانت » نوشت و پیروانی پیدا کرد در این شهر بدنیا آمد اشعار و مناجاتهایش هم بزبان جتیان بود که در روستاهای لاهور رواج داشت . همایون فرزند بابر وقتی پس از پانزده سال مهاجرت از لاهور و سرگردانی در شهرهای هند و ایران از ایران به خند بازگشت در ۱۵۵۵ میلادی مطابق با ۹۶۲ هجری لاهور را تصرف کرد و این شهر میدان کشت و کشتار سپاه او و مخالفینش گردید . در دوره جهانگیر (۱۰۲۶ - ۱۰۱۴ هجری) پسرش خسروباین شهر فرار کرد و کوشید بکمك سیخ های آنجا پدرش را از تخت سلطنت بزیر آورد بنابراین بار دیگر لاهور میدان کشت و کشتار شدید شد و چنان تخم کینه بین سیخ ها و مسلمانان پراکنده گردید که مدتهای مدید بین آنها آتش فتنه و جنگ برپا بود و تا امروز هم این آتش خاموش نگردیده است . در عهد شهاب الدین محمد شاهجهان (۱۰۶۷- ۱۰۳۶ هجری) میر محمد معروف به « میانجیو » از بزرگان سلسه قادریه در همین شهر بساط ارشاد خود را گسترد و در همانجا داراشکوه بهمراه پدرش بدیدار او نائل آمد و تحولات شگرفی در روحش پدیدار گردید . بالاخره نادر شاه افشار مدافعین قلعه همین شهر را محاصره دچار قحط و غلا کرد تا آنرا بتصرف در آورد و توانست بسوی شهر های دیگر هند رود .

شهر لاهور قرنهاست بعظمت تاریخی و پرو.رش رجال علم و ادب موصوف

است در دورهٔ استعمار هم پس از شورش معروف هند یکی از چند شهر بود که در آنها دانشگاه تأسیس گردید و دانشجویان گردید و دانشجویان همین دانشگاهها بودند که پیشقدمان نهضت اجتماعی شدند و توانستند به نیروی علم و تدبیر ملیون هند را بخود جلب و مقدمات استقلال هند و پاکستان را فراهم کنند .

لاهور در قدیم – مخصوصاً در شعر – بچند صورت آمده از جمله بصورتهای « لهور » و « لوهاور » و « لهاوور » دیده میشود چنانکه مسعود سعد در یکجا گفته است :

چو یاد شهر لهاوور و یار خویش کنم *** مباد کس که شد از شهرو یار خویش نفور

و در جای دیگر گفته است :

مخملی باید از خداوندم *** که از او بوی لوهور آید

که همی زآرزوی لوهاوور *** جان و دل بر تنم همی پاید

نظامی نیز دز « خسرو و شیرین » ضمن تعزیت نامه شیرین بخسرو در مرگ مریم از راه باد افراه آنجا را لهاوور خوانده و از زبان مردمش هم مثلی آورده است :

چه خوش گفتا لهاوور بطوسی *** که مرگ خر بود سگ را عروسی

از زمان سلطان محمود غزنوی تا بامروز همواره در این شهر زبان شیرین فارسی رائج است و در عصر صفویه یکی از مراکز تجمع شعراء ایرانی بوده است ، از میان مردم لاهور نیز چند تن شاعر نامدار برخاسته است که به فارسی فصیح شعر گفته اند و هم اکنون گروهی اهل شعر و ادب فارسی در آنجا وجود دارند که میتوان آنرا اخلاف اقبال لاهوری و پیروان مکتب او دانست .

مسعود سعد سلمان شاعر معروف عصر غزنوی در این شهر بدنیا امده و سالها در آن بسر برده است ، در حبس « قلعه نای » قصیده ای بیاد آنجا گفته که مانند اینست شاعری وطنخواه و ملی در عصر استعمار بحال تباه موطن خویش ندبه کرده و مویه سرداده است ، اینک ابیاتی از آن قصیده:

یا لاهوور و یحک بی من چگونه ای***بی آفتاب روشن ؛ روشن چگونه ای (۱)

ای باغ نظم طبع من آراسته ترا***بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه ای

نفرستیم پیان و نگویی بحسن عهد***کاندر حصار بسته چو بیژن چگونه ای

در هیچ حمله هرگز نفگنده ای سپر***با حمله زمانه توسن چگونه ای

باشد ترت زدوست یکیک تهی کنار***با دشمن نهفته بدامن چگونه ای

از زهر مار و تیزی آهن بود هلاک***با مار حلقه گشته زآهن چگونه ای

در باغ نوشگفته نرفتی همی بگشت***وزبیم رفته دمگه گلخن چگونه ای

آباد جای نعمت نامد ترا بچشم***محنت زده بویران معدن چگونه ای

ای بوده بام و روزن تو چشم آفتاب***در سمج تنگ بی درو روزن چگونه ای

ای شاهباز دشت گذار شکار دوست***بسته میان خاک نشیمن چگونه ای

برناز دوست هرگز طاقت نداشتی***امروز با شماتت دشمن چگونه ای

ص: ۴۷

۱- در بعض نسخ نام لاهور در این بیت « لاهوور » ضبط گردیده اما رضا قلیخان هدایت در انجمن آرای ناصری آنرا « لاوهور » آورده بهمین بیت استشهاد کرده است .

من مرغزار بودم و توشیر مرغزار***با من چگونه بودی و بی من چگونه ای

تحصیلات سردار کابلی در لاهور آغاز شد و وی از مردم همین شهر هم زبان هندی را فرا گرفت، او زمانی در لاهور بکمال عشره نخستین عمر میرسید که محمد اقبال شاعر مشهور لاهوری و مصلح اجتماعی تازه از آن مرحله گذشته بود چه فاصله بین عمر این دو مرد بزرگ بیش از سه سال و چمد ماه نبود و اقبال در سال ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۸۷۳ میلادی در « سیالکوت » از توابع لاهور زودتر قدم بدنیا نهاد و چون در آن هنگام هر دو در مراحل اولیه عمر و پیش از شهرت خویش بوده اند . لهذا سردار کابلی اقبال را در آنزمان نمیشناخت و بیاد نمی آورد او را در لاهور یا سیالکوت دیده باشد در صورتی که بسا ممکنست در یک دبستان هم درس می خوانده اند اما بعدها اشعارش را خوانده بود و افکارش را میستود .

سردار کابلی از سن پنجسالگی در لاهور بتحصیل اشتغال جست و علاوه بر آنچه در مدرسه میآموخت از معلمین سر خانه نیز استفاده میکرد .

رسم تحصیل نزد معلمین سرخانه قرنها در میان خانواده های طبقه ممتاز در اکثر کشور های اسلامی جاری بود و اخیراً این رسم بسبب مهیا بودن وسائل حصیل در مدارس عمومی بتدریج منسوخ شده است، سردار نور محمدخان هم بنابر جاری بودن همین رسم در میان خانواده اش معلمی را که مرحوم سردار کابلی او را سید سلامتعلی از اهل لاهور و مردی بسیار فاضل معرفی میکرد جهت تعلیم زبان انگلیسی و ریاضیات بفرزندش دعوت بخانه مینماید و نتیجه زحمات این معلم در تعلیم و اشتیاق شاگرد در تعلم آ میشود که حیدر قلیخان در مدت اقامت هفت ساله پدرش در لاهور علاوه بر طی دوره مقدماتی و تحصیل در مدارس عمومی یکدوره ریاضیات را طبق اصول و روش جدید با زبان انگلیسی بخوبی فرا میگیرد و نیز بعلت خلطه و معاشرت با هندوان آنجا قادر بتکلم و خواندن و نوشتن زبان هندی میشود .

۱۳–شش سال در کاظمین

در سال ۱۳۰۴هجری قمری سردار کابلی در حالی که یازده سال از عمرش سپری شده بود، همراه پدر از هند بعراق (بین النهرین) میرود و بدرخواست سردار نور محمد خان سید سلامتعلی نیز همراه آنان هند را ترک میگوید و در عراق همچنان بتعلیم حیدر قلیخان میپردازد.

در عراق سردار کابلی بتحصیلات کلاسیک خویش ادامه میدهد ضمناً نزد سید سلامتعلی هم ادبیات انگلیسی و ریاضیات را تکمیل میکند علاوه بر اینها پدرش یکی از مدرسین علیمقام دینی را نیز جهت تعلیم او بخانه دعوت مینماید نام این شخص شیخ علی اصغر تبریزی بوده است و چنانکه استاد میفرمود وی ادیبی فقیه و متکلمی عارف بوده و مدت شش سال ادبیات عرب و فقه و اصول و علم کلام را بشاگردش تعلیم میداده است.

مرحوم سردار از این این استاد بارها بخوبی یاد مینمود و او را بزهد و تقوا و مهارت در آنچه تدریس میکرد میشود و هر وقت نامش برده میشد از خدا برایش طلب مغفرت مینمود و میگفت:

حق زیاد بر گردن ما داشت. علاقه مند بود چیزی یاد بگیریم و آدم شویم. از آنجا که سردار نور محمد خان در عراق با اکثر علماء معاشرت داشت و بین او و علماء مصادقت و احترامات متقابله برقرار بود فرزندش حیدر قلیخان نیز که اکثر اوقات همراه پدر بدیدار علماء مشرف میشد مورد عطوفت و تفقد آنان واقع میگردید بخصوص خاتم المحدثین حاج میرزا حسین نوری رحمهٔ الله علیه صاحب «مستدرک الوسائل» و تألیفات متعدده دیگر از او زیاد تشویق بعمل میآورد و پدرش را ترغیب مینمود که جز تحصیل علم بکار دیگر او را مشغول نسازد.

مرحوم سردار نقل میفرمود که: در عراق ما بیشتر در نجف و کاظمین اقامت داشتیم ودر سالهایی که در عراق بودیم (از سال ۱۳۰۴ – ۱۳۱۰ قمری) محدث نوری از ملازمین مجتهد بزرگ حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الله مقایسه بود و در سامراء اقامت داشت ایامی که پدرم بسامراء میرفت بیشتر روزها میهمان محدث نوری میشد

زمانی پـدرم از وی دعوت کرد بکاظمین بیایـد و مـدتی میهمان ما باشـد آنمرحوم این دعوت را پذیرفت روزی در کاظمین از خانه بیرون رفت و تنها من در خـدمتش بودم در میان بازار زنی را دیـد که کتابی در دسـتش بود و میخواست بفروشد. محدث نوری کتاب را از دست زن گرفت و گوشه ای ایسـتاد چند دقیقه آنرا نگاه کرد آنگاه از فروشـنده قیمت کتابرا پرسـید زن مبلغ گزافی گفت که بنظر من خارج از میزان معمول بهای چنان کتاب کوچکی بود اما با کمال تعجب دیـدم محـدث نوری بـدون اینکه تقاضـای تخفیف قیمت کنـد از بغل خود کیسه بیرون آورد و شـروع بشـمردن پول برای او نمود و چون پولش کمتر بود بزن فرمود بـابت بقیه قیمت کتـاب لباده مرا قبول میکنی؟ زن نظری بلباده انـداخت چون دیـد پارچه اش خوبست و تازه دوخته شده قبول کرد بلافاصله آنعالم جلیل عبایش را بدست من داد و لباده را از تن بیرون کرد و باو داد سپس عبارا گرفت و بدوش انـداخت و با کتاب شـتابان بخانه مراجعت نمود، در خانه چنـد ساعت متوالی مشـغول مطالعه کتاب شد من پرسـیدم چه کتابی است که بنظر شـما این مبلغ ارزش داشت؟ در جواب فرمود قیمت این نسـخه زیـادتر از اینهاست اگر زن مبلغ بیشتری گفته یود من عبـا و قبـایم را هم میـدادم و کتـاب را میگرفتم پس از آن فرمـود این کتـاب اصـل زیـدزراد است که یکی از اصـول مهمه اصحاب ما می باشد.

عـده عشـاق کتـاب در میـانه ملـل متمـدنه کم نبوده است و یکی از آنـان مرحوم حاج میرزا حسـین نوری صاحب این حکایت میباشـد و وی در فائـده ثـانیه از خـاتمه «مسـتدرک الوسائـل» شـرحی مشـبع درباره زیـدزراد و اصل او که جزء مـدارک کتاب مستدرکش بوده، بیان داشته است.

(۱)

۱- زیـدزراد یکی از اصـحاب و راویـان امـام جعفر صـادق علیه السـلام بوده و کتـابش عبـارت از اخباریست که از آنحضـرت روایت کرده است، چون برخی از محـدثین و علمـاء رجـال ماننـد ابو جعفر بن بـابویه و ابن الغضـائری این کتـاب را سـاختگی دانسـته و گفته اند آنرا محمد بن موسـی وضع کرده و بزید نسـبت داده لهذا محدث نوری در خاتمه کتاب مسـتدرک الوسائل (از صفحه ۲۹۷ تا ۲۹۹) مشـروحاً این گفته را رد کرده انـد و اعتبـار آن را ثـابت نموده است و باز در همان کتاب (از صـفحه ۴۰۰ تا ۴۰۳) ضـمن سـخن از اصل زیـد نرسـی که کتابی همانند اصل زیدزراد است تجدید بحث نموده و گفته است که اگر چه اصـحاب رجال این دو زیـد را توثیق نکرده انـد ولی اکابر محـدثین بر هر دو کتاب اعتماد نشان داده و از آنها اخباری نقل کرده اند و باید دانست که زرداد بمعنی زره ساز و نرسی هم بفتح اول و سکون راء منسوب بنرسی از قراء کوفه بوده است.

در عراق سردار کابلی بواسطه پدر با عالم دیگری نیز آشنا شده بود که زیاد مورد عطوفت و مهرش قرار میگرفت، وی مرحوم سید حسن صدر بود که از اکابر علماء فاضل شیعه و صاحب کتاب معروف« الشیعهٔ و فنون الاسلام» و تألیفات عدیده دیگر است، این عالم بزرگ در آن سالها که سردار کابلی همراه پدر در عراق بسر میبرد در شهر سامراء اقامت داشت و از فضلاء تلامذه حجهٔ الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی رحمهٔ الله علیه بشمار میرفت.

مسقط الرأس و محل نشو و نمای سید صدر کاظمین بوده و خاندانش قرنهاست که از خاندانهای مشهور عراق است، سردار نور محمد خان از همان اوائل ورود بعراق در نخستین سفری بقصد زیارت عسکریین علیهما السلام بسامراء مشرف شد با او آشنا گردید و بین آن دو دوستی صادقانه انجام گرفت ، این دوستی موجب بذل توجه مرحوم صدر بفرزند دوستش گردید و همواره او را تشویق بتحصیل علوم دینی مینمود.

سردار کابلی حکایت میکرد که : علامه سید حسن صدر در ایامی که شاید چهاده یا پانزده سال از عمر من گذشته بود مرا امر کرد «الفیه» ابن مالك و متن «تجرید الکلام» خواجه نصیر الدین طوسی را از بر کنم و برای حفظ الفیه یک جلد«مصباح المنیر» فیومی و برای حفظ تجرید یک جلد شرح فارسی ملاصالح روغنی قزوینی بر «نهج البلاغه» بمن هدیه فرمود و نیز حکایت میکرد که هر زمان همراه پدر شرف اندوز مجلس این عالم بزرگ میشدم در موضوعات ادبی پرسشهایی

از من میفرمود و گاهگاه خود بمناسبت اشعاری میخواند که امر مینمود آنها را بنویسم و حفظ کنم.

بعدها که سردار کابلی بمقامات عالیه علمی نائل آمده بود در یکی از سفرهای خویش از ایران بعراق در کاظمین از این عالم جلیل القدر کسب اجازه کرد و او در اجازه خویش بسیاری از مراتب علمی سردار را ستود و نیل او را بدرجه عالیه اجتهاد گواهی داد.

۱۴-حکایتی مربوط بکتاب اغانی

یاد دارم که وقتی من در سفری بشهر «سنندج» مرکز کردستان کردم و در آنجا کتبی از جمله یکدوره «اغانی» ابو الفرج اصفهانی خریدم وقتی که بکرمانشاه بازگشتم و مرحوم سردار بمنظور تفقد سرافرازم فرمود ضمن حکایت سفر، بایشان عرض کردم از زمانی که تجلیل صاحب ابن عباد از کتاب اغانی ابو الفرج را در تاریخ «ابن خلکان» خواندم(۱)

بسیار مایل بودم این کتاب را مطالعه کنم بحمدالله در این سفر آنرا دیدم و ابتیاع کردم(۲)

آنمرحوم فرمود عین این داستان برای من اتفاق افتاد ، زمانی در یکی از سفرهای عراق در بغداد این کتاب را دیدم و خریدم پس از آن در کاظمین بدیدار علامه سید حسن صدر شتافتم و خوشحالی خویش را از تملك آن اظهار داشتم آنجناب فرمود

۱- ابن خلکان : چاپ ایران ج ۱ ص ۳۶۳.
۲- حاج خلیفه در کشف الظنون (چاپ ترکیه ستون ۱۲۹) نوشته است: اغانی کتابیست که باتفاق آگاهان مانند آن تألیف نشده است ، ابو محمد مهلبی میگوید از ابو الفرج پرسیدم چه مدتی صرف جمع این کتاب کرده ای؟ گفت ، پنجاه سال. وی کتاب خود را بسیف الدوله اهداء کرد و سیف الدوله هزار دینار برایش فرستاد ، وقتی صاحب ابن عباد آنرا شنید گفت : سیف الدوله درین باب قصور کرده و می بایست چندین برابر بمولف صله میداد زیرا کتاب او مشحونست باخبار منتخبه و مطالب اعجاب انگیز ، سپس صاحب از محاسن این کتاب شرحی ذکر کرد. عضد الدوله همواره در سفر و حضر کتاب اغانی را از خود دور نمیساخت و صاحب ابن عباد در سفرها سی بار شتر از کتب ادبی همراه میبرد وقتی این کتاب را دید جز آن ، کتاب دیگر را با حود بسفر نبرد.

کتاب اغانی کتاب ادبی بسیار خوبی است ولی چون از کتب مشئومه است و این مطلب بارها تجربه شده که مالکش را دچار بدبختی میسازد از اینجهت فوری آنرا بفروش و من هم فوری آنرا فروختم، اکنون هم پیش از آنکه شومی این کتاب گرفتارت سازد آنرا بفروش و خود را از نحوست آن بر کنار دار! من بایشان عرض کردم داستان سعد و نحس بودن بعض کتب از قدیم بین ارباب فضل و ادب معروف بوده است و ابن خلکان در شرح حال ابن العمید وزیر رکن الدوله کتاب « مثالب- الوزیرین» تألیف ابوحیان توحیدی را یکی از کتب محذوره معرفی کرده و گفته است هیچکس مالک این کتاب نشده مگر اینکه روزگار از او برگشته است ابن-خلکان حتی باین هم اکتفاء نکرده و نوشته است من شخصاً نحوست این کتاب را تجربه کرده ام و جز من کس دیگر هم که وثوق باو دارم نحوست آنرا تجربه نموده و اینمعنی را بمن خبر داده است.(۱)

موضوع سعد بودن کتاب «شرایع» در میان شیعه و «تنبیه» شیخ ابو اسحاق شیرازی و « منهاج» نو وی در میان اهل سنت هم مشهور است اما با تمام این حرفها بنده بسعد و نحس بودن ایام وستاره ها نیز معتقد نمیباشم ولی بااینحال فردا کتاب اغانی را بهر کیفیت شده میفروشم اما فروش آن فقط بقصد امتثال از امر و احترام بعقیده حضرت عالی میباشد ، فرداهم آنرا که گران خریده بودم ارزان فروختم .

موضوع سعد و نحس بودن کتابها غالباً در زمان حیات مؤلفین آنها از طرف موافقین و مخالفین شهرت میبافته و غرض چند چیز بوده است و میخواسته اند یا کتابی را رواج دهند یا مهجور و متروک سازند بخصوص دربارهٔ کتاب « اغانی » میتوان گفت علاوه بر جهات دیگر دو موضوع سبب شده بوده که آن کتاب را مخالفین و دشمنان ابوالفرج مشئوم معرفی کنند ؛ یکی حسد بردن بر مرلف که تا آن زمان هیچکس نتوانسته بوده درباره اغانی و تراجم حال و قصص خنیاگران چنین کتاب مفصل و

۱- ابن خلکان : ج ۲ ص ۱۷۳.

جامعی تألیف کند که بعدها هم همانندی نیافته است، دیگر آنکه در کتاب مذکور گاه حکایاتی برخلاف عفت عمومی نقل شده است که نمیخواسته اند با خواندن آنها احیاناً عیاشی و هرزگی رواج یابد و همین موضوع هم باعث شده بود که برخی از ناشرین حکایاتی از این قبیل را از چاپهای اغانی حذف کنند همانگونه که از نسخه های عربی و فارسی «هزار و یک شب» حکایاتی را حذف کردند.

صاحب روضات (چاپ دوم ص۴۵۷) نیز ناظر بهمین جهت بوده که نوشته است: جز هزل وضلال و قصه های ارباب ملاهی در این کتاب ندیدم.

در اینجا بیمناسبت نیست عرض کنم که مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز در حاشیه کتاب «هدیة الاحباب» ذیل ترجمه حال ابو الفرج اصفهانی نوشته است: «اغانی کتابی است شوم و معروف بنحوست و من بعضی چیزها از شومی آن شنیده ام.(۱)

و چنین بخاطر دارم که در یکی از تألیفات دیگر خود نحوست این کتاب را او هم از مرحوم سید حسن صدر نقل کرده است اما پر واضحست که داستان شومی این کتاب و امثال آن از سرچشمه تعصب آب خورده است و کسانی میخواسته اند اوقاتی را که مردم میتوانند صرف عبادت و خواندن کتب مذهبی و فضائل اهل بیت علیهم-السلام کنند صرف خواندن اشعار عاشقانه و شرح حال مردان موسیقدان و زنان آواز خوان و داستان های عشقی نکنند.چنین مقصودی در تاریخ اسلام بارها بصورت گوناگون جلوه گری کرده است و یکی از صورتهای آن اینست که شیخ بهائی در صفحه ۵۷۵ کتاب کشکول (چاپ نجم الدوله) از سید شریف جرجانی نقل کرده است که در حواشی تفسیر کشاف آخر تفسیر سوره فاتحه نوشته است: «بیشتر احادیثی که در فضائل سور قرآن از ابی بن کعب روایت شده موضوع و مجعول میباشد و صغانی گفته است که آنها را مردی از عبادان وضع کرد وقتی باو اعتراض نمودند گفت من دیدم مردم خواندن قرآن را ترک کرده مشغول خواندن اشعار وفقه ابو حنیفه و مانند اینها شده اند خواستم باین وسیله آنها را از این کار باز دارم و متوجه قرآن سازم» شیخ بهائی بعد از نقل این مطلب از میرسید شریف گفته است «در بعض

۱- هدیهٔ الاحباب ص ۴۱.

کتب دیدم که باین شخص گفتند مگر تو حدیث پیغمبر را نشنیده ای که فرموده است: هرکس بعمد بر من دروغ بندد درونش از آتش پر گردد. گفت: «من دروغ بر پیغمبر نبسته ام بلکه برای پیغمبر دروغ ساخته ام» در هر صورت تملک و مطالعه کتاب اغانی در نظر متعصب مذهبی شوم است ولی آیا در نفس الامر و حقیقت واقع هم چنین کتابی شوم است؟

اگر حقیقت این باشد پس چرا شئامت آن دامنگیر عضد الدوله و مهلبی و صاحب ابن عباد نگردید که همیشه کتاب مزبور را مونس حضر و رفیق سفر خود ساخته بودند و حتی مهلبی و ابن عباد مانند اکثر وزراء از کار معزول و دچار سرنوشت معمولی وزراء از قبیل عزل ،مصادره اموال، حبس، شکنجه و قتل نشدند؟ بلکه بر جنازه آنان هم احترام نهادند؟

مجملاً سردار کابلی بر اثر تشویقات این دو عالم علیم یعنی حاج میرزا حسین نوری و سید حسن صدر بسوی علوم دینی گرایید و در راه تحصیل ادبیات عرب و فقه و اصول فقه و کلام مجدانه تر قدم گذارد تا آنکه در سال ۱۳۱۰ قمری همراه پدر بکشور ایران رهسپار شد و در شهر کرمانشاه رحل اقامت افگند.

۱۵–اقامت در کرمانشاه

هنگام ورود بکرمانشاه اگرچه از عمر او بیش از هفده سال نمیگذشت ولی چون از تربیت کامل و تحصیلات مرتب برخوردار شده بود جوانی فاضل و آراسته بکمالات نفسانی شناخته میشد، در کرمانشاه تیز دنباله تحصیل علم را رها نکرد و شب و روز همچنان بآموختن انواع علوم و فنون مشغول گردید.

شهر کرمانشاه بعلت قرار داشتن بر سر راه کشور عراق و دیگر کشورهایی که در غرب واقع شده اند همواره محل آمد و رفت تمام کسانی است که از راه زمین از عراق بایران میآیند یا از ایران به عراق میروند و چون شهریست خوش آب و هوا و موصوف بزیبایی و وفور نعمت و دارای مردمی مهربان و غریب دوست لهذا اکثر واردین چند روز یا چند هفته و ماه در آنجا اقامت میکنند و این اقامتها در روزگاری

که وسائـل نقلیه امروزین وجود نداشـته طولانی تر بوده تـا آنجـا که گـاه منجر باین میشـده است که عزم رحیل مسافرین بـدل باقامت همیشـگی میگردیـده و اهل این شـهر میشده اند بدیهی است در میان مسافرین ارباب فضل و کمال و علماء عالیقدر نیز وجود داشته اند مرحوم سردار که تشنه کسب فضیلت و علم بوده است از این امر استفاده میکرده و چون وسائل رفاه و آسایش در اختیارش قرار داشـته است از اینرو هر عالمی بزرگوار و حکیمی عالیمقدار و فاضلی خوش کردار و عارفی نامدار بکرمانشاه وارد میشده او را بمنزل دعوت میکرده و از خوان فضل و کمالش بهره میبرده است.

شهرت فضـیلت دوستی سردار بجائی رسیده بوده است که گاه اشخاص دانشمند و فاضل از شهرهای دور و نزدیک فقط بقصد دیدار او بکرمانشاه وارد شده در منزلش مدتها اقامت میکرده اند او هم مصاحبت آنان را مغتنم میشـمرده و از هر دانایی دانشی فرا می گرفته است. از اینها گذشـته شـهر کرمانشاه خود نیز علماء نامداری از احفاد و اعقاب آقا محمد علی و شیخ عبد الجلیل و ملا محسن فیض رحمـهٔ الله علیهم و دیگر علماء و ادباء داشـته است که هر یک در فقه و اصول و حکمت و ادبیت و حـدیث از اعلام بشمار میرفته و وجودشان برای طالب علم جوان و پرشوری مانند سردار کابلی موهبت خداوندی بوده است.

از جمله واردین بکرمانشاه در دورهٔ جوانی سـردار عالم جامع و محققی بنام شـیخ عبـد الرحمان از علماء مکه بوده است که در حین عبور از عراق با مرحوم سـید حسن صدر دوست میشود و با راهنمایی او در کرمانشاه بمنزل سردار نزول میکند، سردار هم مقـدم او را گرامی میشـمرد و نزدش بتلمـذ میپردازد. وی علاـوه بر احاطه در فقه مـذاهب اربعه مردی ادیب و عالم بعلوم غریبه بوده کمی هم بزبان فرانسه و طب آشـنایی داشـته است، سردار نزد این شخص علومی از قبیل اوفاق، اعداد، رمل، جفر و غیرها فرا میگیرد امـا چیزی که بیش از همه بـآن اهمیت میـداده است تبحر او در ادبیات عرب و اطلاع شـگرفش از دقائق نکات ادب بوده است. استاد نقل میفرمود که عالم مذکور بناء تعلیم و تعلم ادبیات را دیوان متنبی قرار داده باین

طریق که بیتی را میخواند آنگاه شوارد کلمات و نوادر لغات آنرا تفسیر میکرد پس از آن صنعت بدیع آنرا اگر داشت (و اکثر هم داشت) میشناساند سپس از نظر معانی و بیان توضیحاتی میداد و در اثناء بیانات خود آنقدر قواعد ادبی و فوائد گوناگون بیان میکرد که من در اندیشه فرو میرفتم برای بیت بعد چه مطلبی باقی مانده است که او بتواند بگوید اما وقتی ببیت بعد میرسیدیم با نهایت تعجب مشاهده میکردم درباره آن بیش از بیت پیش درر معانی و غرر ادبی بر دامن اندیشه من فرو میریزد ، علاوه بر اینها شرح نفیسی در طب را نزد او بدقت خواندم.

سردار کابلی میگفت من در عمر خود، هیچ ادیبی را ندیدم که باندازه این شخص بر ادبیات عرب احاطه داشته باشد و چون از آن بزرگوار مکرر توصیف ادیب پیشاوری را شنیده بودم نوبتی که باز استعجاب خویش را از استاد عبدالرحمن اظهار فرموده پرسیدم در آسمان ادب آیا ستاره فضل ادیب پیشاوری هم بدرخشندگی ستاره فضل ادیب مکی نبود؟ فرمود: ادیب پیشاوری مردی حکیم و جامع بود و در شته ادبیات ، اشعار عربی و فارسی بیش از حد عادی در حفظ داشت، بفارسی و عربی هم خود شعر بسیار خوب میگفت، در لغت نیز بقدری محیط بود که برای توضیح معانی هر لغتی چندین بیت از اشعار فصحاء عرب و عجم باستشهاد میآورد اغلب اوقات هنگام بیان معانی لغات عرب- حتی لغات مجهور و وحشی- عین عبارت «صحاح» یا «قاموس» را از حفظ میخواند اما با تمام این احوال استاد ما بعلوم بلاغت و فنون مربوط بادبیات عرب آشناتر از او بود و چنانکه بنده خدمت مرحوم سردار عرض کردم و مورد تأیید ایشان قرار گرفت ممکن است این اندازه آشنایی استاد عبدالرحمن بادبیات عرب بعلت آن بوده است که وی از ابناء ناطقین بضاد و از اهل سرزمین انتشار قرآن و از متکلمین بلسان عربی مبین بود و در زبان عربی ملکه داشته است در حالی که ادیب پیشاوری هر چه بوده نشانی از عجمه داشته و مالك كلكه در زبان فارسی بوده است نه عربی و جاء فی الفرقان الحکیم: لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین.

ص: ۵۷

سردار کابلی پس از مقیم گردیدن در کرمانشاه چندین بار بکشور عراق و داخل ایران سفر نمود یکبار هم بهندوستان رفت ، در هریک از شهرهای نجف ، کربلا ، بغداد ، کاظمین ، تهران ، مشهد و بمبای مدتی اقامت کرد و از وجود دانشمندان افاضل این بلاد کسب علم و فضل نمود ، بسیاری از حوزه های مهم علمی و دینی را دید و بعمق افکار اکابر عصر و اعلام زمان رسید از هر خرمنی خوشه ای برد و از هر گلی دسته ای چید گویی نظامی درباره او گفته بوده است ،

بدست آورد از راز نهانی***کلید گنجهای آسمانی

زپرگار اجل تا مرکز خاک***فروخواند آفرینشهای افلاک

باندک عمر شد دریا درونی***بهر فنی که بد شد ذوفنونی

چون سفر هندوستان او ارتباط بداستانی دارد که شنیدنی است از اینرو با اجازه خوانندگان عزیز داستان مزبور را در اینجا نقل میکنم تا ضمناً گوشه دیگری از زوایای زندگانی اینمرد عظیم القدر روشن شود.

۱۶-پسری که دو مادر داشت

اگر بخاطر داشته باشید قبلا گفتیم که سردار نور محمد خان پدر سردار کابلی پس از تبعید از افغانستان مدت هفت سال (از سال ۱۲۹۷ تا سال ۱۳۰۴ قمری) در شهر لاهور مقیم گردیده بود و نیز اگر بیادتان باشد گفتیم که هنگام ورود سردار نور محمد خان بلاهور پسرش حیدر قلیخان (سردار کابلی) چهار ساله بوده است ، اکنون با استحضار این دو مطلب میگوییم که سردار نور محمد خان یکسال پس از ورود بلاهور با زنی بنام «پادشاه بیگم» معروف به «بی بی جان» ازدواج میکند ، این زن قبلا همسر نواب احمد علیخان از نوابان مشهور پنجاب بوده و بسبب عقیم بودن (سترون) صاحب فرزندی نمیشده است از نواب احمد علیخان اموال بسیار ارث باو رسیده بوده که با آنچه بعد از مرگ پدر دارا شده بوده جمعاً ثروت هنگفتی بقلم میآمده است ، از جمله این ثروت هنگفت صندوقچه ای بوده است مملو از جواهر قیمتی! در اینجا صندوقچه جواهر را بگذارید و بقیه داستان را بشنوید، زن مزبور وقتی با سردار

نور محمد خان ازدواج میکند با اصرار و التماس از او میخواهدحیدر قلی پنج ساله پسر خوانده اش شود، پدر و مادر حیدر قلی در برابر سوز و گداز و محرومیت این زن از داشـتن فرزند تسلیم میشوند و در خواست او را میپذیرند باین ترتیب حیدر قلی جز مادر اصـلی دارای یک مادر فرعی هم میشود. آری ، خداوندی که قادر است طفلی را بیمادر کند قدرت دارد طفلی را هم دو مادر بخشد.

انجام مراسم پسـر خواندگی را مرحوم سـردار کابلی بنابر آنچه دیده و شنیده بوده با لهجه افغانی خود بدینگونه حکایت میکرد که، روزی در اطاقی که عـده زیادی زن هندی و افغانی گرد هم جمع شده بودند زن سـیاه چرده لاغر اندامی را دیدم در حالی که پیراهنی سـفید با دامنی بلنـد و یقه ای بسـیار گشاد پوشـیده بود در صدر اطاق فراز سـجاده ای روی بقبله نشسـته است ، در میان قال و قیل آنها زنی کلام الله مجید را که در سینی نقره ای گذارده بودند نزدش آورد ناگهان همه ساکت شدند و باحترام قرآن از جـای برخاسـتند آن زنرا دیـدم که اول کلامـ الله را بـا دو دست از میـان سـینی برداشت و بوسـید و دوبـاره بجای خود گذارد پس از آن مرا که با اکراه نزدش بردند بسینه چسبانید و مدتی نوازش کرد آنگاه خواست مرا از یقه اش که برای امکان انجام همین امر بسـیار گشاد دوخته بودنـد رد کنـد چون من پسـر بزرگی بودم نتوانست لهـذا زن دیگری مرا بغل گرفت او هم گریبـان پیراهنش را با هر دو دست باز نمود و در حالی که من بیتابی میکردم مرا از یقه پیراهن رد کرد و با این کار میخواسـت چنین بنمایـد که این پسـر از شـکم من برآمـده است ، بمحض آنکه این کـار انجـام شـد همه کف زدنـد و برای اینکه صاحب فرزندی گردید باو مبارکباد گفتند اما من دویدم و خود را بدامن مادرم انداختم از آنروز ببعد آن زن را میدیدم که براستی مرا پسـر خود میدانـد و بر سـر جلب محبت من بـا مـادرم رقابت میکنـد و سـعی دارد همیشه من نزد او باشم مادرم نیز چون محبت خالصانه او را میدیـد و میـدانست محروم از داشـتن نعمت فرزند است مرا از رفتن نزد او منع نمیکرد بهمین جهت من زیاد با او انس گرفتم او هم ثروت هنگفت خود را بمن صلح کرد که تماماً در

اختیـار پـدرم قرار گرفت. این زن بـا ما بعراق آمـد و در نجف فوت کرد و در وادی السـلام بخاک سپرده شـد، پـدرم در تمام اموال او که بمن صـلح شده بود دخل و تصـرف مینمود جز جعبه جواهرش که بهیچ عنوان بآن دست نمیزد و آنرا همچنان سـر بسته نگاهمیداشت تا آنکه نزدیک بمرگش بمن سپرد رحمهٔ الله علیها.

۱۷–سفر بعراق و هند

سردار کابلی دو سال بعـد از مرگ پـدر درصـدد فروش این جعبه جواهر برآمـد و باین منظور آنرا برچند تن از صـرافان عمده کرمانشـاه عرضه کرد امـا آنها بعلت آشـنا نبودن یا از روی طمع باین نوع جنس نفیس که هر قطعه آن بهای دیهی آباد داشـت قیمت خر مهره نهادند.

آه آه از دست صرافان گوهر شناس***هر زمان خر مهره را با در برابر میکنند

وقتی از فروش قطعات جواهر در کرمانشاه نومیـد گشت بقصد پیدا کردن راه فروش با حاج ملاطاهر صـراف که سـرمایه داری معتبر و نیکنام بود و با صـرافان متعـددی در داخل و خارج ایران ارتباط صـرافی داشت مشاوره نمود او پس از دیـدن محتویات جعبه و اطلاـع بر گرانبهـایی آنها مصـلحت دانست که سـردار کابلی خود شـخصاً جعبه را به بغـداد یا بمبای برد زیرا در آن دو شهر جواهر فروشان متعدد و عمده وجود داشـتند که فقط بخرید و فروش این جنس مشـغول بودند و احتمال میرفت در آنجاها وی بتوانـد متاع خود را بقیمت مناسب بفروش رسانـد.بنابر صـلاح اندیشـی صـراف مذکور سـردار کابلی در سال ۱۳۲۸ قمری صندوقچه جواهر را برداشت و با محمد ابراهیم خان پسر عمویش و دو نفر نوکر افغانی مورد اعتماد عازم بغداد شد اما آنجا نیز خریداران قیمت مناسبی برای متاعش عرضه نکردند لاجرم با خواجه شیراز همنوا گشت و گفت :

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی***تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

پس از چند ماه از بغداد آهنگ هندوستان کرد و آخر الامر در بمبای موفق

شد خریدارانی برای گوهرهای خود بیابد.

سفر هندوستان او قریب بمدت یکسال طول کشید و در ضمن آن با بسیاری از صاحبان عقائد مختلفه و مرتاضین هند ملاقات کرد و یکی از لذتهای عمر من این بود که گاهی شرح این ملاقاتها و مشاهدات را از ایشان درخواست مینمودم و آن مرحوم هم بتفصیل عجائب و غرائبی را که در هد دیده و شنیده بود بیان میفرمود.

مرحوم سردار کابلی هنگامی که از سفر هند بکرمانشاه بازگشت با اینکه املاکی بارث از پدر یاو رسیده بود خود نیز املاکی در «هلیلان»، «زردلان»، «قلعه شاه خانی» و خلیفه رستم» خریداری کرد (۱)

و علاوه بر آنها دهاتی در ناحیه «توللی» که خالصه دولت بود اجاره نمود و کار رسیدگی بتمام املاک شخصی و استیجاری را بمردی بنام سید شریف وا گذشت.

من این سید شریف را دیده بودم، مردی بلند قامت و قوی هیکل بود ریشی بسیار بلند طویل و سفید داشت عمامه ای بزرگ و سبز بطرز افغانها بر سر مینهاد ، چشمانی درشت و نافذ و ابروانی پیوسته داشت. از افغانهایی بود که از چنگ بیداد گری امیر عبد الرحمان خان بایران فرار کرده و در مشهد ساکن شده بود ، در زمان حیات سردار نور محمد خان بکرمانشاه آمده جزء ملتزمین رکاب و حاشیه نشینان بساط آنمرحوم گردیده بود پس از مرگ نور محمد خان توانسته بود جلب اعتماد

۱- یکی از کدخدایان دهات متعلق بمرحوم سردار پیرمردی بنام باوه جعفر بود که در آنزمان که من او را میدیدم میگفتند قریب بنود سال از عمرش گذشته است ، پسری داشت که میگفت پانزده سال با من تفاوت سن دارد ، بنیه باوه جعفر قویتر از پسرش بود ، دندانهای ریز و سفیدی داشت که مرحوم سردار میفرمود من خود در پنج ، شش سال پیش او را دیدم در حالی که چند سال بود هیچ دندان در دهان نداشت از نو دندانهایش تماماً روييد و صاحب دندان شد. از عجائب این بود که از قلعه شاه خواهی که ظاهراً در حدود سه فرسخ (دقیقاً نمیدانم) با کرمانشاه فاصله دارد.این پیرمرد نود ساله پیاده بکرمانشاه میآمد و روز بعد پیاده باز میگشت در حالی که پسرش میگفت نصف این راه را من نمیتوانم پیاده طی کنم ، گویا قریب بصد سالگی فوت کرد ، خدایش بیامرزاد ، چون داستان او در زمان ما عجیب بنظر میرسد نوشته شد.

پسرش حیدر قلیخان را نماید و پیشکار و نماینده تام الاختیار او شود اما با کمال تأسف باغوای پسرانش نسبت بچنان مرد بزرگوار و محترمی دست بخیانت زد و او را با وجود ثروت و مکنت گرفتار قروض فراوان و انواع گرفتاریها نمود، در نتیجه چند سالی طول نکشید که املاک مرحوم سردار همه بفروش رفت و در مقابل ، پسرا سید شریف با اموالی که پدرشان از راه خیانت بشخص نجیب و اصیل و دانشمند کم نظیری اندوخته بود بسوریه رفتند و در آنجا بتجارت مشغول شدند. بعلت انتساب سید شریف بخاندان رسالت هیچگونه شکایتی هم سردار کابلی از او ننمود و اجر این کار را از جدش خواست ، پایان عمر سید شریف را من بیاد ندارم و نمیدانم در کرمانشاه مرد یا در سوریه! و با همه نابکاری هروقت گفتگوئی از او نزد مرحوم سردار بمیان میآمد طلب مغفرت برایش میکرد و از خدا میخواست که از گناهانش در گذرد.

۱۸–لقب سردار کابلی

سردار کابلی تا سی و یک سالگی فقط حیدر قلیخان نامیده شد ولی همینکه پدرش در سال ۱۳۲۴ قمری از دنیا رفت مردم طبق مرسومی که داشتند عنوان پدر را به پسر دادن و او را سردار کابلی خواندند.

نامیدن پسر بلقب پدر از قدیم متداول بوده و حتی گاهی عنوان پدر را که فقط حکایت از شغل و مقام شخص او داشته است به پسر میداده اند. بسیاری از اشخاص را وزیر و امیر نامیده اند باعتبار آنکه پدر یا جدشان مقام وزارت و امارت داشته است.

این رسم در تمام کشورهای اسلامی معمول بوده و ابن خلکان دربارهٔ دانشمند مشهور «ابن ماکولا» صاحب کتاب «الاکمال» در اسماء متشابه اعلام که معتمد علیه محدثین و ارباب فن رجال است مینویسد که : نامش علی بن هبهٔ الله عجلی است و نسبش منتهی به ابودلف عجلی میشود در زمان حیاتش معروف به «امیر سعد الملک» بوده و مردم او را امیر میخوانده اند اما من نمیدانم او خود امیر بوده اسا یا باعتبار اینکه

نسبش به ابودلف میرسیده است او را امیر میخوانده اند (۱)

باز ابن خلکان در شرح حال ابوالفتیان محمد بن حیوس شاعر مشهور شام در قرن پنجم هجری مینویسد: ویرا امیر میخواندند بعلت اینکه پدرش از امیران مغرب بوده است (۲)

و در ترجمه حال ابن العمید وزیر رکن الدوله دیلمی نوشته است: « عمید» لقب پدرش بود و مردم خراسان بنابر عادتی که داشتند از باب بزرگداشت، خود او را هم باین لقب خواندند (۳)

صاحب «روضات» ضمن شرح حال مولی عصام الدین ابراهیم بن محمد بن عربشاه اسفراینی صاحب حاشیه معروف شرح جامی بر کافیه ابن حاجب مینویسد: وی ملقب بلقب جدش بوده است و این امر شایع میباشد (یعنی خواندن کسی را بلقب جدش) (۴)

میر محمد باقر استر ابادی دانشمند معروف عصر صفویه و سید صالح عرب از فقهاء زمان قاجاریه را «داماد» مینامیده اند بلحاظ اینکه پدر اولی دامادمحقق ثانی (۵)

و پدر دومی داماد صاحب ریاض بوده است (۶)

حیدر قلیخان را هم سردار نامیدند باعتبار اینکه پدرش سردار بوده است.

سردار کابلی نه تنها پدرش سردار و خان بوده بلکه اجدادش همگی تا زمان صفویه نیز یا سردار فوج یا رئیس طائفه یا مستوفی یا محاسب بوده اند. اسامی اجدادش را آنمرحوم بمناسبتی در حاشیه کتاب «تاریخ افغانستان» تألیف مرحوم اعتضاد السلطنه ملکی خود با مختصر شرح حال هریک مرقوم فرموده بود و با اجازه ایشان من من آن اسامی را جهت اطلاع خود یادداشت کردم اکنون افسوس میخورم که چرا در زمان حیاتش که دسترسی باو و کتابخانه اش داشتم تنها اقتصار بر ضبط اسامی کردم و شرح حالها را هرچند در نهایت اختصار بود یادداشت نکردم گویا نمیدانستم دیری نخواهد پایید که اجل گریبانگیرش میشود و دست غدار روزگار

۱- وفیات الاعیان : چاپ ایران ج ۱ ص ۳۶۲

۲- همان کتاب : ج۲ ص ۱۱۴

۳- همان کتاب: ج۲ ص ۱۶۹

۴- روضات الجنات: چاپ دوم ص ۵۰

۵- همان کتاب: ص ۱۱۵

۶- المآثر و الآثار ص ۱۴۸

کتابخانه اش را چنان تاراج میکند که هر کتابش در گوشه ای بدست کسی میافتد.

و لقد وقفت علی دیار هم***و طلولها بید البلی نهب

فبکیت حتی ضج من لقب***نضوی و لج بعذلی الرکب

و تلفتت عینی فمذ خفیت***عنی الدیار تلفت القلب (۱)

باری: سلسله نسب و اسامی نیاگانش چنین است: حیدر قلی بن سردار نور محمد خان بن سردار عطا محمد خان بن سردار حاج قربانعلی خان بن محمد خان بن آقا بیگ خان بن اوزبگ خان بن ابدال خان و از سردار عطا محمد خان ضمن برخی از حوادث افغانستان در کتبی که افغانها نوشته اند از جمله تاج التواریخ نام برده شده است.

پدرش سالها حکومت بلخ را داشته و در همانجا دختر یکی از بزرگان را بحباله نکاح در میآورد.

نام پدر دختر میر علیمراد خان بوده که دو پسر بنامهای یزدان قل و عبدالصمد داشته است، امیر عبد الرحمان خان در سال ۱۲۹۶ یا ۷ علیمراد خان و یزدان قل را بقتل رسانید و اما دختر نامش مریم و لقبش چوریشاه بوده و چوری بلغت اوزبک بمعنی کنیزست و مراد این بوده که او کنیز شاه یعنی امیر المونین علی است و چنانکه استاد بخط خویش مرقوم فرموده مادرش که مانند پدر و خانواده خود سنی حنفی بوده پس از ازدواج با سردار نور محمد خان شبی امیر المونین را بخواب میبیند و بوسیله آن حضرت شیعه میشود، فردای آن شب حکایت را برای شوهر نقل میکند در نتیجه همان روز گوسفندی را ذبح نموده ولیمه ای بدوستان شیعه میدهند.

۱- این ابیات از شریف رضی میباشد و ابن خلکان حکایت کرده است که روزی پس از مرگ رضی کسی از برابر خانه او که روی بخرابی و ویرانی نهاده بود عبور کرد چون باقیمانده خانی نشانی از عظمت و شکوه و زیبایی آن در گذشته داشت این ابیات را از روی عبرت و بی اعتباری دنیا خواند ، مردی در این حال بر او بگذشت بخواننده ابیات گفت: آیا میدانی که این خانه از چه کسی بوده؟ پاسخ داد نه! پرسید آیا میدانی این ابیات که خواندی از چه کسی است؟ گفت نه! آن مرد گفت پس بدان که این خانه از شریف رضی بوده و این ابیات هم از خود اوست ، هر دو از این اتفاق و تصادف غریب تعجب کردند.

در اینجا ذکر این نکته بیمناسبت نیست که بگوییم علت شهرت سردار نور محمد خان به «نایب السلطنه افغانستان» حکومت او در بلخ و شهرهای دیگر افغانستان بوده زیرا در آن هنگام کسانی که بحکومت شهرها میرفتند چون از جانب امیر افغانستان منصوب میشدند در حقیقت نایب او بودند بدینجهۀ بهریک نائب السلطنه میگفتند ، اما این لقب دارای آن مفهوم در ایران داشته نبوده و فقط معنی نمایندگی امیر (پادشاه) افغانستان را داشته است.

عمویش سردار محمد رحیم خان نیز از سرداران افغانستان در زمان امیر شیر علی خان بوده است که پس از تبعید گردیدن برادر بزرگترش سردار نور محمد خان او هم پس از چندماه از افغانستان به هند رفت و با برادرش در لاهور بسر برد.

جز سردار کابلی، حیدر قلیخان، عده دیگری از علماء با وجود مراتب عالیه علمی بعنوان «خان» معروف بوده اند که از جمله آنان عالم محقق بزرگوار سید علیخان مدنی و حکیم عالیقدر جهانگیر خان قشقایی میباشند. علماء شیخیه حاج- کریمخانی را نیز از عصر او تا این زمان همگی خان نامیده و مینامند در شهر اراک مرحوم حاج محمد علیخان از علماء این اواخر را هم خان میخواندند و همچنانکه خان و امیر بودن از مقام شامخ علمی و زهد و تقوای عده ای از علماء ماضی که باینگونه عناوین شهرت داشته اند نمیکاسته سردار و خان بودن این علامه محقق هم از مراتب علمی و تقوایش ذره ای نمیکاست.

اسم جستی رو مسمی را بجو***مه ببالا دان نه اندر آب جو

اسم هر چیزی تو ز دانا شنو***رمز سر علم الاسما شنو

آسم مشتق است ز اوصاف قدیم***نی مثال علت اولی سقیم

سردار کابلی با وجود اصالت نسبت خویش شرافت علمی خاندان جلیل آل آقا را نیز دریافت یعنی با صبیه مرحوم آقا محمد صادق نوری آل آقا ملقب به صدر الشریعه که از معاریف اعقاب مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی مجتهد بزرگ و نافذ القول عصر آغا محمد خان و فتحعلی شاه قاجار بود ازدواج کرد و فرزندانش همه از این

زن محترمه که یگانه عیال او بود بوجود آمدند و اکنون که رشته سخن یاینجا کشیده شد و نامی از مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی وانتساب سردار کابلی بخاندان آل آقا بمیان آمد بیمناسبت نمیداند بمطلبی اشاره کند که شایان توجه ارباب فضل خواهد بود و آن اینست ک:

۱۹–نسب آقا باقر بهبهانی

سردار کابلی نقل فرمودند زمانی عالم نسابه مرحوم سید- جعفر اعرجی کاظمینی ملقب به معین الاشراف که مولف کتب عدیده در انساب و متوفی به سال **۱۳۳۲** قمری بوده است به کرمانشاه آمد بعلت اطلاعاتی که از انساب داشت من جهت استفاده او را بخانه خود دعوت کرده کتابخانه ام را در اختیارش گذاردم ، این زمان مقارن با دوره ریاست روحانی مرحوم آقا اسد الله امام جمعه بزرگ فرزند آقا عبد الله بن آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی ملقب باستاد اکبر و استاد مجدد رحمهٔ الله علیهم اجمعین در کرمانشاه بود که بسال **۱۳۲۴** قمری برحمت ایزدی پیوست.

آقا اسد الله علاوه بر مقام علمی مردی بسیار مقتدر و متنفذ و ثروتمند بود و از اینجهت شباهت بمرحوم آقا محمد علی داشت، معین الاشراف را در کتابخانه دیدم که اسامی بسیاری بر اوراق متعدد نوشته است و متصل آنها را پس و پیش میکند گاهی هم بکتب رجال و تراجم حالات علماء مراجعه مینماید علت این کار را پرسیدم گفت سلسله نسب آقای امام را می خواهم تهیه کنم گفتم سلسله نسب ایشان مجهول نیست و تا موسس بهبهانی و پدرش محمد اکمل همه از مشاهیر علماء هستند که ترجمه حالشان در کتب متأخرین مندرج است گفت از محمد اکمل تا شیخ مفید را می خواهم ! من که تا آن لحظه چنین نسبتی را نه در کتابی خوانده بودم و نه از کسی شنیده بودم با حیرت تمام گفتم مگر نسب آقا باقر بهبهانی بشیخ مفید منتهی می شود؟ پاسخ داد آری چنین است ولی تا بحال جز من کسی متوجه این نکته نشده است

ص: ۶۶

پرسیدم بچه دلیل؟ مطالبی گفت که من قانع نگردیدم بالاخره در برابر اصرار من در کشف مطلب گفت بگوییم گرما نسب امام جمعه بشیخ مفید متصل میشود آیا حکمی از احکام دینی تغییر می کند؟ من که نمیخواهم او را سید معرفی کنم تا ملازمه با تغییر موضوع و و مورد حکم شرعی داشته باشد(۱)مرحوم سردار میفرمودند من که از شنیدن این سخنان بکلی مبهوت گردیده بودم پرسیدم مقصود از این کار چیست؟ خندید و بشوخی گفت : ملک چشمه سفید(۲)

من دیگر سخنی نگفتم و از او آزرده خاطر شدم اما در آنروز او نسبنامه ای بهم تلفیق نمود و با ذکر تعدادی اسامی نسب امام جمعه را بشیخ مفید رسانید و آنرا با خطی خوش نوشت و روز بعد در حضور جماعتی بآقای امام تسلیم کرد. هرچند شخص امام جمعه باهوش و فراستی که داشت این کار معین الاشراف را نوعی از تملق دانسته بود ولی دیگران بعلت شهرتی که وی بدانستن علم انساب پیدا کرده بود یقین بصحت این نسب نامه نمودند.

تا اینجا حاصل حکایتی بود که مرحوم سردار کابلی نقل فرمودند و اکنون لازم مینماید در تأیید تتمیم آن عرض کنم که گرچه مرحوم آقا اسد الله امام جمعه نسب نامه مزبور را با شک و تردید پذیرفته و حتی آنرا نوعی تملق علمی شناخته بوده است اما پس از او افراد این خانواده جلیل آنرا چنان معتبر و صحیح شناختند که هر یک نسخه ای جهت خود نویسانده و نگاه داشتند و در سال ۱۳۰۴ شمسی هم که بحکم دولت مقرر شد ایرانیان نام خانوادگی داشته باشند جماعتی از خانواده مذکور بهمین لحاظ برای خود عنوان «مفیدی» انتخاب کردند.

۱- مقصودش تعلق خمس بسادات بوده است.

۲- «چشمه سفید» نام یکی از دهات خوب و مرغوب نزدیک کرمانشاه است و مرحوم معین الاشراف زیاد کوشیده بوده است که مالک این دیه شود و نشده بوده است ، این دیه خالصه دولتی بوده و معیت الاشراف میخواسته است امام جمعه با قدرت و نفوذی که در دستگاه دولت و میان مردم داشته آنرا بملکیت او درآورد یا لااقل خود دیه «منظریه» را باو صلح کند.

۲۰–تزییف قول متأخرین راجع به نسب محقق بهبهانی

صورت نسبنامه تلفیقی معین الاشراف بکثرت نزد افراد خانواده محترم آل آقا موجود بود و من که با گروهی از علماء و افراد عادی این خانواده دوستی و رفت آمد داشتم در اطاق پذیرایی هریک نسبنامه مزبور را با خط زیبا و قاب عالی میدیدم که در انظار واردین نهاده بآن افتخار میکنند و هنگامیکه در سال **۱۳۵۳** قمری مرحوم علامه سید محسن جبل عاملی بمنظور جمع آوری مواد تألیف کتاب «اعیان الشیعه» بایران تشریف آورد و در محرم همانسال بکرمانشاه آمد این نسب نامه در اختیارش قرار گرفت و او آنرا در اعیان الشیعه ضمن ترجمه حال موسس بهبهانی نقل کرد بعدها هم چون کتاب مزبور از مراجع مسلم نویسندگان رجال واقع شد هر کس که ترجمه حالی از آقا باقر بهبهانی و فرزندانش نوشت مستقیم یا غیر مستقیم ، با ذکر مأخذ یا بدون ذکر مأخذ آنرا از کتاب مذکور یا بتمامه نقل کرد یا اقتصار بر این کرد که نسب این فامیل بشیخ مفید منتهی میشود در صورتیکه اگر این مطلب صحیح بود بطور قطع و یقین آقا باقر بهبهانی و فرزندش آقا محمد علی آنرا نقل میکردند زیرا این دو عالم محقق گذشته از آنکه از علماء نامی شیعه در فقه و اصول و سائر علوم اسلامی بوده اند از محققین علماء رجال بشمار میروند و هر دو در کتب خود بارها نام شیخ مفید قدس الله تعالی سره را برده اند و در هیچ جا خود را بدو منسوب نکرده اند در حالی که بانتساب بعلماء تا آنجا علاقه مند بوده اند که آقا باقر در اکثر موارد که نام مجلسی اول و ملاصالح مازندرانی و مجلسی دوم را میبرد بمناسبت اینکه مادرش دختر آقا نورالدین پسر پسر ملاصالح و مادر آقا نورالدین هم دختر مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی بوده است از دو نفر اول بعنوان جد و از مجلسی دوم آخوند ملا محمد باقر بعنوان خال تعبیر میکند و آقا محمد علی نیز بارها از مجلسی دوم بصورت خال مفضال مطلبی نقل میکند چنانکه تعلیقات رجال میرزا محمد استر آبادی و مقامع الفضل پر است از این تعبیرات.

علاوه بر آنکه این موضوع از زمان موسس بهبهانی که خود تتبعی بسیار

وسیع در رجال و تراجم حالات علماء داشته، تا تقریباً اواخر زمان مرحوم آقا اسدالله بهیچ وجه در میان این خانواده مطرح نبوده است هیچ دانشمند محققی از غیر این خانواده نیز تا آن وقت بآن اشاره نکرده و مثلاـ حاج میرزا حسین نوری که در تتبع حدیث و رجال از افراد بسیار کم نظیر بوده در «فیض القدسی» و خاتمه «مستدرک الوسائل» ، و حاج شیخ عباس قمی که اقوالش در این ابواب مورد استناد است در « فوائد الرضویه» و «الکنی والالقاب» و باقی کتب مربوط برجالش بچنین مطلبی اشاره ننموده اند با آنکه هر دو ضمن تعداد فضائل بسیار ، بسلاله علم و فضل بودن استاد اکبر تصریح کرده و منسوبین او را ذکر نموده اند و بالاتر از همه آنکه اگر چنین نسبتی صحت میداشت بدون هیچگونه تردیدی مرحوم آقا احمد پسر آقا محمد علی در کتاب «مرآة الاحوال» خود که در شرح حال افراد این خانواده و منسوبین بآنست با آب و تاب تمام آنرا نقل میکرد و حال اینکه کوچکترین اشاره ای در این باب ندارد.

این موضوع مورد شک و تردید چند تن از فضلاء معاصر نیز قرار گرفته است از جمله مرحوم معلم حبیب آبادی در مجلد اول کتاب «مکارم الآثار» ذیل سال ۱۳۰۵ قمری پس از نقل نسبنامه آقا باقر بهبهانی مینویسد : سلسله این نسب از شیخ مفید تا صاحل عنوان (موسس بهبهانی) در هیچ جا بنظر نرسیده الا « اعیان الشیعه» و در آن اشکال کمی واسطه موجود است و علی التحقیق چند نقر افتاده دارد و آقای علی دوانی هم در کتاب «وحید بهبهانی» مینویسد: تحقیقات زیاد نمودیم تا بر مدرک این شجره نامه دست یابیم نه از خود وحید در کتابهایی که نوشته و اجازاتی که بشاگردانش داده و نه از فرزندان او مدرکی بدست نیامد فقط عالم نسابه مرحوم سید جعفر اعرجی کاظمینی بغدادی مولف کتاب «الاساس فی انساب الناس» سلسله نسب مرحوم وحید را ضبط کرده و تمام شجره نامه هایی که در دست است از روی آن کتاب استنساخ شده.

این مطلب که آقای دوانی نوشته است کاملا صحیح است اما آنچه مرحوم سید جعفر اعرجی نوشته بصورتی بوده است که ما از مرحوم سردار کابلی

نقل کردیم و گفتهٔ او حقیقت امر را معلوم و هرگونه شک و تردیدی را مرتفع میدارد. انتشار نسبنامه مذکور در زمان مرحوم آقا اسدالله امام جمعه و نبودن چنین گفتگوهایی پیش از زمان او خود بزرگترین دلیل بر ساختگی انتساب آقا باقر بهبهانی بشیخ مفید است.

بدیهی است که فقط یافت شدن سندی پیش از آن زمان میتواند صحت گفتار ما را نقض کند وگرنه هرچه درین باب گفته و و ادعا شود مکابرهٔ محض است.

خلاصه ، از خوانندگان عزیز این کتاب مخصوصاً خانواده محترم آل آقا درخواست میکنم بدو موضوع توجه دقیق بفرمایند : یکی آنکه روی سخن ما با معین الاشراف است نه با خانواده آل آقا زیرا او بوده که نخستین بار چنین ادعائی کرده و حتی آنرا در تألیف خویش «الاساس فی انساب الناس» نقل نموده است.

دیگر آنکه این ادعاء بسه دلیل عمده و قوی مردود است و نمیتواند مورد قبول ارباب فضل و اطلاع قرار گیرد.

دلیل لول چنانکه قبلا هم گفتیم اینست که اگر چنین بود و نسب آقا باقر بهبهانی بشیخ مفید میپیوست موضوع تا زمان معین الاشراف مسکوت نمیماند در حالیکه پیش از او و در بین در بین این سلسله علماء نامداری وجود داشته که برخی از آنان مانند خود آقا باقر و فرزندش آقا محمد علی و نواده اش آقا احمد دررجال و تاریخ صاحب اطلاعات وسیع بوده اند و آقا باقر شاگردان فاضلی هم مانند بحر العلوم ، میرزا حسن زنوزی مولف«ریاض الجنهٔ» و ابو علی صاحب «منتهی المقال» و ده ها تن از افاضل داشته که اغلب کتبی در رجال نوشته اند و بعلاوه خاندانهای معروفی با ابن خانواده قرابت سببی داشته اند که میانه آنان نیز علمائی همچون حاج میرزا محمد حسین شهرستانی صاحب مجموعه «الموائد فی المتفرقات» و دیگر مشاهیر وجود داشته اند که همه رجالی و مورخ بوده اند ، و همگی شرح حال شیخ مفید و آقا باقر را بطور

مشروح نوشته اند اما در هیچ جا بچنین مطلبی اشاره نکرده اند، مولف «المآثر و الآثار» در باب دهم چندین نفر از اعقاب آقا باقر را نام برده و از مفاخر خانوادگی آنان سخن بمیان آورده و در هیچ جا نگفته که نسب این سلسله بشیخ مفید منتهی میگردد، چنانکه درباره آقا محمود فرزند آقا محمد علی نوشته است: سلسله اینان در میان علماء ایران بجلالت عظمی ممتاز است از عهد مجلسی اول که نیای اعلای امی ایشان میباشد الی زمان وحید بهبهانی که اباً جد بزرگوار این خاندان عظیم الشأن است و از آن وقت تا کنون همی فقاهت و فضل تام و ریاست و قبول عام در میان ایشان مستمر و مستدام بوده و هست(۱)

درینجا بخوبی معلومست که اگر چنین انتسابی صحت داشت یا حتی مورد گفتگو بود مولف المآثر و الآثار بآن اشاره میکرد، خود آقا باقر در تعلیقات رجال استر ابادی شرح حال شیخ مفید را نوشته و بهیچ وجه چنین ادعایی نکرده که نسب من باو میپیوندد(۲)

با اینحال چگونه میتوان قبول کرد که معین الاشراف بر مطلبی وقوف یافته باشد که بر اکابر و اعاظم این خانواده و جمیع علماء متأخر شیعه مجهول بوده است او درین باب حتی بسند مجهول یا معجولی هم دست نیافته بود که بآن اشاره کند.

دلیل دوم اینست که بطور متوسط در هر قرن چهار نسل منقرض میگردد و همین امر را علماء انساب بعنوان یک قاعده معمولی پذیرفته اند چنانکه در همین خانواده آل آقا از زمان محمدعلی که در تاریخ ۱۲۱۶وفات یافته تا زمان آقا اسدالله که در سال ۱۳۲۴در گذشته و فاصله یکصدو هشت سال بوده و چهار پدر جای خود را به پسر داده و از دنیا رفته اند ، با این قاعده از زمان شیخ مفید که تاریخ رحلتش سال ۴۱۳ بوده تا زمان آقا باقر بهبهانی که در سال ۱۲۰۸ وفات یافته (۳)

قاصله این دو تاریخ ۷۹۵ سال یعنی مدت هشت قرن میشود که بطور متوسط و معمول باید

۱- المآثر و الآثار : ص ۱۵۲ ستون اول مراجعه فرمایید.

۲- به منهج المقال : حاشیه صفحه ۳۱۸

۳- تاریخ وفات این دو بزرگوار از کتاب الکنی و الالقاب صفحات ۱۰۰ ج ۱ و ۱۷۱ج ۳ نقل گردیده است .

وسائط سی ودونفر باشند در حالی که در این نسبنامه وسائط چهارده نفر ذکر شده است که با قاعده متدوال بین علماء انساب بهیچ وجه تطبیق نمیکند .

دلیل سوم اینکه نام علی که در این نسبنامه فرزند شیخ مفید معرفی گردیده در هیچ کتاب از کتب معروفه رجال ذکر نشده و من به بیشتر از ده کتاب رجال و تاریخ که حاوی شرح حال شیخ مفید بوده مراجعه کردم و نام چنین کسی را نیافتم فقط در « روضات » دیدم که در پایان ترجمه شیخ مفید از ذیل صفدی بر تاریخ ابن خلکان نقل گردیده است که وی پسری بنام ابوالقاسم علی داشته که کان یلعب بالحمام (۱) و از همین جا هم مرحوم معلم حبیب آبادی این پسر را شناخته اما گفته است : در هیچ جا ندیده ام که از این علی اعقابی باقی مانده باشد . (۲)

بهرحال ؛ معین الاشراف بنابر تملق و چاپلوسی و امید بهره مندی مالی از آقا اسدالله امام جمعه چنین ادعائی کرد و چون انتساب بشیخ مفید مایهٔ افتخار بود این خانواده آنرا با خرسندی پذیرفتند و دیگر در صدد تحقیق آن بر نیامدند زیرا بسبب افتخار بود و داعی نداشتند که آن را نپذیرند یا مایه شک و تردید قرار دهند .

اکنون باید عرض کنم که این خانواده چه قبل از آقا باقر و چه بعد از او دارای مفاخر دینی و علمی و ادبی بسیارست و اگر نسب آنها بشیخ مفید نمیرسد در عوض مجلسی اول و ملامحمد صالح مازندرانی که هر دو از اکابر علماء هستند جد مادری استاد مجدد بوده اند و علامه مجلسی صاحب « بحار الانوار » که شهرت و وصفش مستغنی از ذکر است خال او بوده و پدرش محمد اکمل از مشائخ اجازه است و نسب مادرش از طریق مجلسی به حافظ ابو نعیم اصفهانی مؤلف کتاب معروف « حیلهٔ الاولیاء » و درویش محمدبن حسن نطنزی میرسد که درباره این شخص اخیر صاحب « روضات » نوشته است : بعضی گفته اند وی نخستین کسی میباشد که پس از ظهور دولت صفویه به نشر حدیث شیعه پرداخت و نسبتهایی هم که پس از استاد مؤسس بین افراد این خانواده و خانواده های مهم آل بحرالعلوم و کاشف الغطاء و شهرستانی

۱- روضات الجنان : ص ۵۴۳

۲- مکارم الاثار : ج ۱ ص ۲۲۱

و صاحب ریاض و جلیلی و غیر اینها در عراق و ایران برقرار شده است خود معلوم و معروفست و نسبت سببی سردار کابلی را نیز باین دودمان بزرگ و محترم علمی و روحانی بطور اجمال دانستید و بهر صورت و بهر حال وجود آقا باقر بهبهانب خود به تنهایی مایه افتخار و مباهاتست و احتیاج به نسب تراشی معین الاشراف نداشته است .

۲۱- بعضی نسبنامه های مجعول

البته در این ادعا افراد محترم خاندان آل آقا مسئول نیستند زیرا دیگری بر آنها القاء شبه کرده بوده و چون آن دیگری در علم انساب شهرت داشته است سخن او را بآسانی پذیرفته اند و چنین ادعاها در تاریخ نظائر فراوان داشته است چنانکه ملاحظه فرموده اید هرودت و گزنفون در تاریخهای خود راجع به نسب بزرگان ایران و رم و یونان مکرر ازین قبیل ادعاها اظهار یا نقل قول کرده و حتی نسب بعضی را بخدایان رسانیده اند .

در قرنهای سوم وچهارم هجری که جنبشهای ملی در ایران پدید آمد و دهقان زادگان و بزرگان این سرزمین در صدد بازگرداندن مجدد و عظمت دیرین خود برآمدند انتساب بپادشاهان و خانداهای کهن ایران کاری رائج و شایع گشت ابو منصوربن عبدالرزاقطوسی صاحب شاهنامه ای که فردوسی در آغاز شاهنامه خود بنام دفتر بدان اشاره فرموده و ظاهراً دقیقی و فردوسی شاهنامه منثور او را منظوم ساختند ، بنابقول ابوریحان بیرونی نسبش بپادشاهی داستانی ایران منوچهر رسانیده شد (۱) و گویا نسبنامه او را در همان زمان خودش در مقدمه شاهنامه اش نوشتند .(۲)

نسب سامانیان را به بهرام چوبینه و نسب آل بویه را به بهرام گور و نسب آل زیار را به قباد پدر انوشیروان رسانیدند و ابو اسحاق صابی در کتاب « التاج » با دوازده واسطه بویه بن فناخسرو را به بهرام گور منتسب ساخته و حال اینکه ابوریحان نسب اسماعیل سامانی را به شش واسطه به بهرام رسانیده است .

۱- آثارالباقیه : چاپ اروپا ص ۳۷

۲- رجوع به جلد دوم بیست مقاله علامه قزوینی ص ۷۸ فرمایید .

این قبیل نسب سازیها چه در قرنهای سوم و چهارم هجری که زمان اوج آن بوده است و چه در ازمنهَ بعد در ایران و کشورهای دیگر مشرق زمین شایع بوده است و ابو ریحان در « آثار الباقیه » پس از شمردن نامهای کسانی که در آن زمان شهرت داشته واسطه بین بویه و بهرام گور بوده اند . مینویسد : اقوام دیلم بحفظ انساب معرو ف نبودند و کسی هم چنین ادعائی نکرده و بسیار کم اتفاق میافتد باطول زمان توالی انساب محفوظ بماند و یگانه چیزی که برای انتساب بویه مسلمست اینست که وی فرزند ناخسرو بوده است .

باز ابوریحان مینویسد : گاه برای تصحیح چنین انتسابهایی بر شوره و جعاله متوسل میشده اند چنانکه عبیدالله بن میمون قداح وقتی در مغرب خروج کرد خود را بعلویان نسبت داد علویان نسب او را انکار کردند او مال بسیاری بآنان داد و همه را ساکت کرد .(۱)

همانگونه که گفتیم در موقع پیدایش جنبشهای ملی در ایران سران ایرانی بیشتر خود را ببزرگان و پادشاهان قدیم این سرزمین منسوب میساختند و غرض آن بوده که خود را وارث صفات و شخصیت آنان معری کنند تا مردم بآسانی پیرامونشان گرد آیند و آنها با این نیرو بتوانند قیام نمایند اما گروه دیگری بوده اند که طالب انساب به پیغمبر اسلام و خاندان گرامی او بوده اند . اینان میخواسته اند هم از احترامات خاص خاندان پیغمبر بهره مند شوند و هم از وجوهی که بعنوان خمس و غیر آن بسادات تعلق میگرته است متمتع گردند.

ادعاء سیادت بدروغ در تمام دوران اسلام و در تمام کشورهای اسلامی شایع بوده و گاه علماء مشهور انساب ادعاء سیادت خاندانی را دروغ و باطل دانسته اند که قرنها برین ادعاء گذشته و کسی به ابطال آن از بیم عوام نپرداخته است و چون ما نمیخواهیم آتش اسرده ای را از زیر خاکستر بدرآوریم تا باد بآن بوزد و در لهیب

۱- آثار الباقیه ض ۴۰

آن خود زودتر از هرکس بسوزیم مثال این موضوع را از خانواده ای ذکر میکنیم که در ایران و جامعهٔ تشیع درست یا نادرست بودن آن موجب تحریک احساسات نخواهد شد .

شیخ عبدالقادر شخصیت معروف اسلامی را که بنابه گفتهٔ احمدبن محمد وتری شاعی راعی در « روضهٌ الناظرین » اهل گیلان واقع در شمال ایران بوده نه اهل جبل نزدیک بغداد (۱) بسیاری از علماء متصوفه و نویسندگان کتب رجال سید حسنی دانسته اند و شعرانی در کتاب « طبقات » نسب او را باده واسطه از طرین حسن مثنی بامام حسن علیه السلام ذکر کرده و یکایک را نام برده است ؛ (۲) با وجود شهرت فوق العاده ای که این شخص داشته و سلسه اش بنام قادریه در تمام کشورهای اسلامی پیروانی دارد و آوازهٔ عظمت مقام و سیادتش بگوش فلک هم رسیده است ، معذالك در صحت نسب او جماعتی از علماء بزرگ انساب را تردید است و چون ما درصدد نیستیم که بتفضیل وارد این بحث شویم و میخواهیم باشاره ای اکتفاء کنیم فقط گتار دوتن از معروفترین عالمان نسب شناس و معتبر را بعرض خوانندگان عزیزاین اوراق میرسانیم :

سید فاضل متبحر نسابه احمدبن محمد حسینی صاحب کتاب « شجره الاولیاء » ضمن بیان نسب موسی بن اجون بن عبدالله المحض از شجرهٔ حسن مثنی رزند امام حسن مجتبی میگوید : اعتقاد بعضی مردم اینست که عبدالقادر جیلانی (گیلانی) که در بغداد مدونست و عامه او را صاحب مقامات و کرامات بلکه از جمله واصلین بحق میپندارند و نزد آنان مشهور به علم « علم الشرق » میباشد از اولاد محمدبن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی الجونست . دلیل آنها بیت شعریست که مردی نصرانی از او روایت کرده و در آن گفته است : انا من خیرو الدالحسنین . در حالی که جمهور علماء انساب منکر چنین نسبتی هستند و حتی بعضی از آنان گفته اند خود وی ادعاء سیادت

۱- روضهٌ الناظرین : چاپ مصر ص ۴۳

۲- طبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۲۶

نکرده بوده و در مدت حیاتش نیز هیچکس درباره اش چنین مطلبی عنوان ننموده است و نخستین کسی که این ادعا را کرد نصربن ابی بکر بن شیخ عبدالقادر مذکورست .

سید اجل افضل درین صناعت ، احمدبن علی بن الحسین الحسینی نیز در کتاب « عمدةَ الطالب فی انساب آل ابیطالب » طی ذکر عقب عبدالله المحض بن الحسن المثنی نوشته است : شیخ جلیل ، بازاشهب ، صاحب خطرات ، محیی الدین ، عبدالقادر گیلانی رحمةّ الله علیه را میگویند نسبش چنین بوده : محمدبن جنگی دوست بن عبدالله بن محمد ملقب به «وارد » خود شیخ و فرزندانش دعوی سیادت نکرده بوده اند ، اولین بار نوهٔ او قاضی ابوصالح نصربن ابی بکر بن عبدالقادر چنین ادعائی کرد ولی شاهدی برصحت ادعاء خود اقامه ننمود کسی هم ندانست عبدالله که مردی از اهل حجاز بوده و از آنجا خارج نشده چگونه نام « جنگی دوست » عجمی را برای پسرش برگزیده است ؟ قاضی ابوصالح از اقامهٔ بینه در اثبات ادعاء خود عاجز بود بخصوص که شیخ عبدالقادر و رزندانش هیچیک دعوی سیادت نکرده بودند . (۱)

ما گتارهای این دو عالم نسابه را از کتاب « روضات » نقل کردیم و نظیر این مطلب در کتب مربوطهٔ دربارهٔ دیگران هم دیده میشود ولی چون مقصود ما ورود در اینگونه مباحث نیست پیش از این آنرا دنبال نمیکنیم و در خاتمه قط بذکر نکته ای میپردازیم :

شاید بهیچ وجه نیاز به گفتن نباشد که همیشه این قبیل ادعاها دربارهٔ انتساب باشخاصی بعمل میآید که معروند بعلم زهد اصالت شرات قدرت نوذ، مال وسائر مشخصاتی که معمولاً مورد توجه عامه قرار دارند و هر گروهی بیک یا بچند یا بهمهٔ آنها علاقمند هستند . این علاقه از آنجا ناشی میشود که بیشتر مردم میدانند صفات ذاتی آثار نسانی اغلب بطزیق وراثت از پدران ، و اجداد دور و نزدیک

ص: ۷۶

۱- بکتاب روضات الجنات : چاپ دوم ص ۴۲۴ رجوع رمایید.

بفرزندان منتقل میگردد و حتی در قدیم که «ژن » و خصوصیات شگت انگیز آنرا نمیشناختند از روی تجربه و مشاهدات باین موضوع آگاه بودند و چون تأثیر عمده بیشتر از جانب پدرست لهذا گاه اتفاق میاقتد کسی که از طرف مادر بشخص ناموری پیوستگی دارد ، ادعاء پیوستگی پدر را باو میکند و بهمین جههَ هم بوده که خاندان صفویه انتساب باهل بیت طهارت از طریق مادر را تبدیل بانتساب از طریق پدر کردند و صرف نظر از بحثهایی که پیرامون این موضوع بخصوص در گرفته بوده است آنچه این بنده از مطالعهٔ نسخ خطی و چاپی کتاب « صفوهه الصفا» تألی ابن بزاز واسناد و مدارك تاریخی دریافته است اینست که مادر یا یکی از جدات نزدیك و دور شیخ صفی الدین جد پادشاهان صفوی شرافت سیادت داشته و او خود بیش ازین ادعائی نمیکرده است اما هنگامی که اعقابش بقدرت و سلطنت رسیدند این شرافت مادری را دربارهٔ پدر اذعا کردند و معلومست که دواعی برای چنین ادعائی بسیار بوده است .

غرض اصلی مردم در ادعاء انتساب ببزرگام و ناموران خوشنام در هر طبقه همین است که بعرض رسید اما باید دانست که همیشه چنان نیست که کسی در خصوصیات ذاتی و کیفیات نفسانی نمایندهٔ پدرو جد دور و نزدیك خود باشد زیرا اغلب اوقات عامل محیط و طرز تربیت و عادات و تمایلات مکتسبه فطرت او را تحت الشعاع قرار میدهد بخصوص طی چند قرن با واسطه های زیاد که هر واسطه رنگ محیط خود را داشته و مولود زمان دیگری بوده با این حال مشکل است تصور کنیم خصوصیات ذاتی کسی دست نخورده و تغییر نیافته و همچنان به نسلهای آینده اش منتقل گردد . بفرض هم طریات نسلا بعد نسل از پدران بفرزندان منتقل گردد بعضی از آثار و خواص فطرت در پدری قوی و در رزندش ضعی یا بعبارت دیگر در یکی ظاهر و در دیگری مخفی است و بنابراین ممکنست آنچه در کسی ظاهرست تا چند نسل بعلت عوامل داخلی و خارجی مخفی بماند و کم کم نابود شود یا در نسلهای بعد ظهور کند ، شاید هم یکی از معانی عبارت معروف « الولدسرِّابیه » همین باشد که آنچه از خواص و آثار در « ژن » پدری موجود ولی

ص: ۷۷

بعلت تأثیر محیط و عادات و تمایلات نسانی متسور گردیده است در فرزندش بسبب از میان رفتن مؤثرات ظاهر گردد، عکس این هم اتفاق میفتد و بهمین لحاظ فرزند - مخصوصاً پسر آشگار کنندهٔ راز فطری پدر خواهد بود و در هر دو صورت با نیاگان خود تفاوت خواهد داشت و تاریخ جهان پر است از تفاوتهای فاحش بین رفتار و کردار پدران و پسران .

در جهانی که نوعیت موجودات - هر چند بار مرور دهور - تغییر میکند چگونه میتوان پنداشت آثار و خواص ژنهای آدمیان تغییر نکند و مثلاً نسل قرن بیستم مانند اجداد خود در قرن دهم باشد ؟ و در نتیجه از اینان بخواهیم که همچون آنان باشند ؟

آنچه باعث افتخار مردم بانساب عالیه میگردد اینست که میخواهند دیگران باور کنند نشانه هایی از آباء و اجداد نامداران در فرزندانشان که آنها باشند یافت میشود بدینجهه اگر کسی منکر نسب آنها گردد میپندارند منکر امتیازات و اتخارات طبیعی آنها گردیده است در صورتی که پس از هفت نسل تغییرات بدنی و روانی بحدیست که محس.س میباشد و اگر نسل هفتم و هشتم کسی را بتوان با او در یک زمان دید تغییر محسوس آنها بآسانی و بروشنی مشاهده خواهد گشت ، با این حال افتخار به عظام بالیهٔ گذشتگان چه مفهوم عقلائی خواهد داشت ؟

بیش از این دربارهٔ مسأله ای که برای ما فرعی و مانند جملهٔ معترضه بود بحث نمیکنیم و به اصل مقصود میپردازیم :

۲۲- آغاز آشنایی نویسنده با سردار کابلی

آغاز تشرف من بخدمت سردار کابلی بقصد استفاده نوروز سال ۱۳۱۰ شمسی بوده و در آن هنگام هیجده ساله بودم، در روز مزبور همراه پدرم بخانهٔ او واقه در کوچهٔ میدان کرمانشاه برای دیدار عید و عرض تبریک رفتیم در اطاق کتابخانه اش نشسته بود و مردم شهر دسته دسته بدیدنش میآمدند ، اشخاص زیاد توقف نمیکردند و هر دسته جا رابرای نشستن دستهٔ دیگر خالی مینمود اما چون من از پدرم در خواست کرده بودم از سردار خواهش کند مرا بعنوان تلمبذ بپذیرد و در سی بمن بدهد تا نزدیک ظهر نشستیم و

همینکه مجلس انـدکی خلوت شـد پـدرم در خواست مرا بخـدمتش معروض داشت فرمودند چند روز دیگر جواب خواهم داد پدرم دیگر چیزی نگفت و پس از لحظه ای اجازه گرفت و از خدمتش مرخص شدیم .

چند روز بعد آنمرحوم بعنوان بازدید عید بخانهٔ ما تشریف آورد، قضا رادر

ورودش آیهه الله آقای حاج آقا محمد میبدی نیز برای بازدید پدرم تشریف آورده بودند.

آقای میبدی نوادهٔ مرحوم حاج سید علی صاحب کتاب معروف « کشکول میبدی » و « بدیع اللغهه » و تألیفات دیگر بود و خود نیز از بزرگان علماء کرمانشاه و از مدرسین کم نظیر در سطوح فقه و اصول بشمار میرفت من در آنزمان نزد این عالم جلیل « قوانین الاـصول » میخوانـدم ، آنروز درس را در منزل مـا شـروع کرده بود وقتی مرحوم سـردار وارد گردیـد ایشـان بنابر احترام درس را ناتمام گذاردنـد من هم کتابرا برهم نهادم آن بزرگوار با اصـرار و ابرام از آقای میبـدی خواهش کردنـد درس را تمام کنـد آنجناب نیز پذیرفتنـد و بحثی را که دربارهٔ اختلاف علماء اصول راجع بـدلالت نهی بر فساد یا عـدم ساد منهی عنه شـروع کرده بودند بپایان رسانیدند ، در تمام مدتی که آقای میبدی بتقریر درس مشغول بودند سردار کابلی توجه کامل بایشان داشت و گوش میداد .

۲۳- یک بحث اصولی

پس از اتمام درس مرحوم سردار از بنده پرسیدند نهی دلالت برفساد در عبادات دارد یا در معاملات یا در هردو ؟ عرض کردم بطوریکه صاحب « معالم » گفته است :

همچنانکه علماء اختلاف در چگونگی دلالت نهی دارند که آیا آن برحسب وضع لغت است یا برحسب شرع یا هردو ؟

در اینهم اختلا دارنـد که فساد شامل عباداتست یا معاملات یا هردو ؟ صاحب معالم نام بعضـی از قائلین باین اقول را ذکر کرده و خود برآن رفته است که نهی بر حسب لغت و شرع دلالت برفساد در عبادات دارد و در معاملات ندارد .

دوباره ایشان پرسیدند صاحب معالم چه دلیلی برای این قول خود ذکر کرده است ؟ عرض کردم دلیلش بر عدم دلالت نهی بر ساد و در معاملات اینست که اگر دلالت در اینجا متحقق باشد لابد بیکی ازوجوه دلالات سه گانه خواهد بود در صورتی که هیچیک از آنها متحقق نیست اما انتفاء مطاقت و تضمن ظاهر است زیرا دلالت برفساد نه عین معنی نهی و نه جزو آنست اما دلالت التزام از آنجخهت منتفی است که در این دلالت شرط لزوم عقلی یا عرفی است ودر اینجا هر دو مفقودند و دلالت نهی برحسب غت و شرع در عبادات برفساد منهی عنه باین جهت است که در عبادات مأمور به هستند ولی در معاملات چون مأمور به نیستند نهی دلالت بر فساد ندارد و سبب اینکه دلالت

ت در عبادات وجود دارد و در معاملات وجود ندارد اینست که اگر منهی عنه مأمور به باشد اجتماع نقیضین یعنی جمع مسده و مصلحت در فعل واحد لازم میآید در صورتی که از منهی عنه بودن تنها چنین اشکالی پیش نمیآید.

پس از تقریر بنده شردار کابلی فرمودند اگر استدلال صاحب معالم بهمین کیفیت باشد که شما نقل کردید در آن نظری هست باین صورت که در عبادات نیز فقط برحسب اطلاع شرع نهی میتواند دلالت بر فساد نهی شده داشته باشد نه برحسب وضع لغت زیرا تنها شارع است که هم بر حقیقت فساد منهی عنه و مصلحت مأمور به واقف است و هم بعلت اینکه عهده دار اصلاح جامعه میباشد نهی را جز در مورد فساد و امر را در مورد مصلحت استعمال نمیکند ولی واضع لغت چون مقصود دیگر از وضع کلمات دارد در اصطلاح او ملاحظهٔ فساد در نهی و کصلحت در امر معتبر نیست.

مطلبی که پس از گذشت سالهای متمادی مایلم امروز بر کلام آنروز مرحوم سردار بیفزایم اینست که صرف نظر از اینکه مقصود علماء اصول امر و نهی در قول شارعست نه دیگران ولی بیفائده نیست راجع بغیر این مورد گفته شود در لغت نه تنها مفسده در متعلق نهی و مصلحت در متعلق امر معتبر نیست بلکه چون مقصود واضع لغت از صیغ نهی ترک فعل و از صیغ امراتیان فعل است مطلقاً گاه اتفاق می افتد که متعلق

نهی مصلحت و متعلق امر مفسده باشد بعبارت دیگر مانند آنچه امروزه شایع است نهی از معرو و امر بمنکر شود چنانکه ابو نواس در مطلع قصیدۀ رائیۀ مشهور خود گفته است:

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر***و لا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

و بح باسم من تهوی و دعنی من الکنی***فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

در اینجا صیغۀ امر تعلق بفساد و صیغۀ نهیتعلق بمصلحت دارد زیرا شاعر بساقی میگوید : بمن شراب ده و بگوآن شرابست و تا ممکن است آنرا آشکارا خورد آنرا پنهانی مده!

نام معشوق (یا معشوقه) را هم آشکارا برگو و از کنایه و اشاره در گذر زیرا در عیش و عشرتهای پنهانی خیر وجود ندارد (۱)

آنچه خواسته است ساقی انجام دهد فسق فجور است و آنچه خواسته است انجام ندهد مصلحت است و البته میدانید که اینها زبان و اصطلاحات شعریست و شاعر اغلب با کنایه و استعاره مقصود دیگری دارد.

عبید زاکانی تیز رباعیی دارد که در آنهم امر بمنکر و نهی از معروف شده است:

تا بتوانی می مصفا میخور***با دوست بر غم دل اعدا میخور

مندیش که فردا رمضانست امروز***می میخور و فردا غم فردا میخور

ابن حجۀ حموی در شرح «بدیعیۀ» خود مینویسد: از یکی از اهل ادب پرسیدند با اینکه ابو نواس میدانسته است در برابر او خمر قرار دارد و خود هم از ساقی خمر میطلبد دیگر چه لازم که میخواهد ساقی بگوید این خمر است؟ در پاسخ گت.

ص: ۸۱

۱- این قول خلاف آن چیزیست که سعدی فرموده: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش. و نیز خلاف فرمودۀ حافظست: ای عزی من گنه آن به که پنهانی بودو مگر آنکه بگوییم ابو نواس لذت را گته یا میخوارگی را گناه نمیدانسته است.

چون ابو نواس میخواسته است تمام اعضاء بدن خویش را بلذت مشغول سازد بدینجهت از ساقی میخواهد ضمن پیمودن شراب بر او نام شـراب را نیز ببرد تا همانطور که ذائقه اش از خوردن آن لـذت میبرد سامعه اش از شـنیدن نام آن نیز لذت ببرد (گویا این ادیب فراموش کرده است بگوید : باصـره اش هم از طور و طرز سـخن گتن ساقی که لابد گلعذاری غنچه دهان بوده است لذت ببرد).

۲۴-تلمذ نزد آنجناب

از مقصود اصـلی دور افتـادیم -آنروز هنگـامی که سـردار کابلی میخواست از درب منزل ما خارج شود به من که همراه پـدرم بعزم مشایعتش تا درب خانه آمـده بودم رو کرد و فرمود فردا نزد من بیاییـد فردا رفتم و تا چند روزامتحانات عدیده از من کرد و بالاخره گفت: شـما میتوانید در هر هفته بعد از ظهر روزهای یکشنبه و چهارشنبه بمنزل ما بیایید! در نخستین روزی که قبولی خویشـرا برای تـدریس اعلام نمود فرمودنـد میخواهی چه درسـی بخوانی! عرض کردم در ادبیات و علم کلام هر کتابی را که جنـاب عـالی منـاسب استعداد و اطلاع بنـده بدانیـد! فرمودنـد چون کتبی که در علوم قـدیمه تألیف یافته است اغلبماننـد هم هسـتند بـاین معنی که از حیث مطلب ، کتب هر علمی (از علوم قـدیمه) شـباهت بهم دارنـد و تففاوت در آنها راجع باجمال یا تفصـیل یا طرز تحریر مطلب است و احیاناً مولفی در اطراف مسأله ای که بارها تکرار شـده نظری اظهار داشـته است باین علت من معتقـدم اگر محصـل هر علمی از آن علوم حتی یک کتاب را که حاوی اصول فروع و قواعـد آنعلم است نزد اسـتاد مبرزی درست بخوانـد و بفهمـد قادر خواهد بود بقیهٔ کتب آنعلم را خود مطالعه کند و بفهمد لهذا مصـلحت میدانم شـما تلمذ خود را نزد استادانی که دارید ترک نکنید ضمناً در ایام هفته بمطالعهٔ کتب مفیدهٔ هر علمی که در آنها تحصیلاتی دارید مشغول شوید و مواضعی را که دارای عبارت مشکل یا مطلب غامض است یادداشت کنید تا روزهای یکشنبه و چهارشنبه که بمنزل ما میآیید فقط همان مواضع را مباحثه کنیم.

با اینکه آنروز من شائق بودم قراری برای درس « دیوان متنبی » و شرح قوشچی

بر « تجری » بگذاریم معذالک عظمت مقام ایشان مانع شد بر خلاف آنچه مصلح دانستند سخنیبگویم بنابراین جز چهار پنج کتاب از جمله سی فصل در اسطرلاب و شرح قاضی زادهٔ رومی بر ماحض چغمینی در هئیت که از اول تا آخر نزد ایشان خواندم بقیه را بمطالعهٔ کتبی در ادبیات ، کلام ، فلسفه و احیاناً علوم دیگر مشغول گردیدم هفته ای دو روزهم برای حل مشکلاتی که بآنها بر میخورم بخدمت آن استاد گرامی میشتاتم ، باین طریق سالهای متمادی کتب بسیاری بر او قرائت و باندازهٔ استعداد ضعیف خود از ایشان استفاده کردم ، بارها میفرمودند اینگونه درس خواندن (که فقط مواضع مشکل کتاب را از استاد را گیرند) بهترین طریق تعلیم و تعلم است زیرا شاگرد قبلاً فکر خود را بکار میگیرد تا موضوع دقیق و مشکل کتاب را بفهمد (و چه بسا که آنرا حل میکند) و اگر آنرا نفهمید استاد کمک میکند و چون خود بر سر آن تأمل کرده بهتر مرکوز ذهنش میشود و چنانکه میفرمودند این روش در تعلیم و تعلم پیش برخی اطز قدماء متداول بوده است و وقت را ضایع نمیکند اما در توضیح نظر ایشان باید بعرض برسانم که این روش در تحصیل علوم باصطلاح قدیمه از قبیل صرف ، نحو ، معانی ، بیان ، منطق ، حکمت ،ف کلام . قه و اصول و غیر اینها البته با همان کتب متداولهٔ قدیم و همان روش ممکنست نافع باشد زیرا این علوم خاصه اگر تحصیل آنها بطرز قدیم باشد طبقه بندی نشده اند ولی علوم جدیده مانن طب ، فیزیک ، شیمی ، هندسه ، مکانیک ، انواع ریاضیات و هر علم و فن دیگر و حتی علوم قدیمه امروزه بوسیلهٔ متخصصان و صاحبان فن تعلیم و تربیت طبقه بندی شده و مطالب هر علمی با توجه باستعداد شاگردان تقسیم گردیده است بنابراین در هر کلاس کتب هر علمی با توجه باستعداد شاگردان تقسیم گردیده است بنابراین در هرکلاس کتب هر علمی دارای موضوعاتیست که در کتب کلاس پایین تر و بالاتر یافت نمیشود مگر در کلاس بالاتر که بخواهند از آنچه شاگرد قبلاً آموخته است نتیجهٔ علمی تری بگیرند باینحال نمیتوان با فراگیری مطالب یکی دو کتاب در هر علمی بوسیلهٔ استاد ، مطالب دیگر آن علم را بوسیلهٔ مطالعه فهمید و احیاناً در حل مشکلات و معضلات از استاد یاری خواست زیرا مطالب کتب دیگر همه اش برای او مشکلات و معضلاتست و تحصیل آن

بطریق مذکور صعوبت فراوان دارد .

اگرچه روزهای شرفیابی من گهگاه تغییر میافت ولی مدتها بقصد استفاده هفته ای دو روز و احیاناً روزهای دیگر بخدمتش میرتم و هیچگاه نه من از درس خسته میشدم و نه ایشان از بحثهای طولانی و سؤالات پی در پی من اظهار ملال میکردند . پس از دوسه سال ارادت خالصانه من و محبت پدرانه ایشان سبب شد اغلب اوقات را در خدمت او بسر برم هر کس از علماء و ضلاء که به دیدنش میآمد اظهار علاقه میفرمود که من هم حاضر باشم هم در آنزمان از این سعادت بر خود میبالیدم هم دراین زمان از فقدان آن اندوهناکم .

سردار کابلی مجلس درس نداشت و جز عدۀ معدود کسی بعنوان درس از ایشان استفاده نکرد و علت این امر آن بود که تدریس کتب مقدماتی شأن ایشان نبود و هیچ کس از چنان دانشمند کم نظیری چنین درخواستی نمینمود . در کرمانشاه هم که فاقد حوزه علمی بود عدۀ متنابهی طالب علم وجود نداشت که بخواهند ازوجود ایشان استفاده علمی کنند .

چنین اشخاصی هم که گاهگاه در کرمانشاه یافت میشدند نزد علماء دیگر آنجا به تحصیل مشغول میگردیدند تا هم استفاده علمی برند و هم ازوجوه شرعیه ای که به آنان داده میشد متمتع گردند . سردار کابلی متصدی اخذ وجوه شرعیه نبود و اثاثاً جز عنوان عالم بودن در هیچ یک از عناوین دیگر اشتراکی با علماء دینی نداشت و اینکه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی رحمه الله علیه در کتاب « نقباء البشر » ذیل ترجمه ایشان نوشته است سردار کابلی در کرمانشاه به وظایفف شرعیه از امامت و نشر احکام و غیر هما همت گماشت و پس از چند سطر باز نوشته است وی اقامتش را بین محراب و کتاب صرف کرده بود اشتباه محض است زیرا او. حتی یکبار در عمر خود امامت کرد و یکروز هم عهده دار نشر احکام (اگر مراد محراب و منبر و گفتن تفسیر قران در مجالس و امثال این امور باشد) نشد و گاه خود به عنوان مزاح به دوستانش میگت

تنهـا بهره ای که از قبا و عبا و امامه بردیم این بود که روزی در گوشه مسـجد حاج شـهباز خان (کرمنشاه) مشـغول نماز بودم پس از نماز ظهر شخصـی نزد من آمد و اسـتخاره خواست، برایش اسـتخاره کردم و بلافاصله به خواندن نماز عصر پرداختم در موقعی که مشـغول اداء نمـاز بودم شـخص مزبور دو تومان کنار مهر نماز من گذاردنـد و رفت ، پس از آن میفرمودنـد من آن شخص را پیدا نکردم که دوتومان رابه اومسترد دارم بنابراین آنرا به فقیری دادم اما درعوض این دوتومان چندین بار در مسجد گداها کفشهایم رادزدیدند .

۲۵- حالات مرحوم سردار

سردار کابلی دارای هیچگونه شغل روحانی و غیر روحانی نبود و وضعی کاملاً اختصاصی داشت زیرا ازیک طر در خانواده ای بدنیا آمده و تربیت شده بود که پدر بر پدر همه یاسـر دار قشون و سـرکرده فوج یا محاسب و مستوفی یا رئیس طائفه و مشیر و مشار امیران افغانسـتان بودن و تنها وی در حالیکه صـفات و اخلاق نیکان و آقا منشی خانواده خود را همراه داشت ازاین صف خارج شـده بود و از طرف دیگر با تحصـیلات دینی و مـذهبی خود در نتیجـۀ حوادث ایام وارد صـفی گردیده بود که در میان افراد آن بعلت صـفات و اخلاق موروثی خود و عدم هماهنگی با شیوۀ زندگانی و طرز رتار و کردار آنا غریب و بیگانه مینمود بنـابراین در عین حالیکه جامع هر دو جهت بود در هیچیک از این دو صـفف قرار نـداشت و منفرد و یگانه ای بود که دیـدنش این ابیات مولانا جلاالذین را که در حق شمس گفته است بخاطر میآورد :

خود غریبی در جهان چون شمس نیست***شمس جان باقیی کش امس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد***مثل او هم میتوان تصویر کرد

ص:۸۵

لیک آن شمسی که شد هستش اثیر***نبودش در ذهن و در خارج نظیر

در تصور ذات او را کنج کو***تا درآید در تصور مثل او

وی طالب جاه ومقام دنیوی نبود ، در اوائل زندگی از رفاه و آسایش فروان و جلال و شکوه برخوردار بود و در سالهای آخر از عوائد مختصر بقیایای املاک و مستغلات با قناعت روزگار میگذرانید و بلاشک اگر میخواست تمام وسائل رسیدن به مقامات عالیه در اختیارش قرار داشت . من هیچ فراموش نمیکنم که روزی مرحوم میرزا ضل الله خان آشتیانی که ریاست دادگستری کرمانشاه را دارا بود در همین امور با او صحبت میکرد و این دو بیت حافظ را برایش خواند :

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش***کان در این دیر کهن حال سبکباران خوش است

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلی است***تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

او از لحاظ مذهبی و سیاسی دارای هیچگونه انحرافی نبود و اگر بخواهیم وضعش را در چند کلمه خلاصه کنیم باید بگوییم دانشمند جامع و کم نظیر ، دینداری عامل و تارک دنیا بود اما روی هریک ازاین کلمات باید زیادتکیه کنیم زیرا بصورت مدح یا مبالغه نباید گففت او چنین بود یا چنان چون براستی و به تمام معنای کلمه دانشمند و جامع و کم نظیر و دیندار بود .

هر یک از این کلمات در ذهن ما باید دارای چنین مفهومی باشد که مثلا کلمهٔ « فاضل » در ذهن خواجه نصیر الدین داشته و مرد بزرگی همچون خر رازی را که صیت فضلش از کران تا کران را گرفته فاضل نامیده است یا مثلاً لقب « حجه الاسلام » در ذهن علماء قرن پنجم هجری که دانشمندی مانند ابو حامد غزالی را بدان ملقب ساخته بودند و الا اگر مفهوم کلمات مذبور آن باشد که در ذهن مردم امروزه است

و آنها را بهر کسی نثار میکنند حقاً مقام سردار بسی بالاتر و والاتر از آنها بود سردار کابلی با همهٔ ضیلتی که داشت نسبت به آن عده از علماء و ضلاء معاصر که از روی واقع نشانی از علم وفضل در آنان مشاهده میشد تکریم و تجلیل مینمود چنانکه یاد دارم وقتی کتاب « پرتو اسلام » ترجمهٔ « فجرالاسلام » تألیف احمد امین مصری منتشر گردید و مترجم آن مرحوم عباس خلیلی در آغاز آن قصیده ای عربی از گفته های خود به چاپ رسانیده بود ازاین بنده پرسیدند خلیلی کیست ؟

او را تا حدی که میشناختم معرفی کردم ، فرمودند این قصیده را خوب گفته آثار عجمه هیچ در آن دیده نمیشود و در ایامی که تازه کتاب « التفهیم لا ـ وائل صناعه التنجیم » تألیف ابوریحان بیرونی با مقدمه و تعلیقات مرحوم جلال همایی به چاپ رسیده بود من دوجلد از آنرا در تهران خریدم و در کرمانشاه یکی را به نام رهاورد تقدیم استاد نمودم ، بعد از دوسه هفته فرمودند از شما بسیار متشکرم که این کتاب را برایم هدیه آوردید ! از وقتی که آنراداده ای مشغول مطالعه ای آن شده ام ، تعلیقات و حواشی آن هم دارای فوائدیست که دلالت میکند بر اقوال علماء قدیم هیئت آگاهی دارد و مردی ادیب و محقق میباشد .

ایشان همچنین از استاد الکل مرحوم عامهٔ قزوینی و استاد محقق مرحوم عباس اقبال و چند تن دانشمند دیگر با اینکه هیچگونه آشنایی با آنان نداشت و فقط برخی از آثار قلمی آنرا مطالعه کرده بود تجلیل میکردند و در سالهایی که قبل از شهریور ۲۰مرحوم عبدالحمید بدیع الزمانی کردستانی در کرمانشاه اقامت داشت به جهت مقام عالی ادبی که دارا بود ایشانرا زیاد مورد احترام قرار میدادند ضمناً بعلت احاطه ای که استاد مذکور بر ادبیات عرب داشت او را برای تعلیم ادبیات عرب به فرزندان گرامی خود انتخاب رموده بودند .

مرحوم بدیع الزمانی در حدود سال ۱۳۰۹ شمسی از سنندج همراه خانواده و پدر زن خود مرحوم مهی که فرهنگی بود با سمت دبیری بکرمانشاه آمد از همان آغاز ورودش دوستی بین من و او برقرار گردید در آنزمان بنام « مهی » که نام

خانوادگیش بود نامیده میشد، در ادبیات فارسی و عربی خاصه عربی مهارت فوق العده داشت، از فقه و اصول و کلام و حدیث بی بهره نبود مانند بیشتر فضلاء و علماء سنندج بتصوف گرایش زیاد داشت و پیرو سلسلهٔ نقشبندیه بود .

بزودی بوسیلهٔ من با مرحوم سردار آشنا شد ، مدتی من و او و عبدالعزیز جواهر کلام و مهدی فرهپور و میرزا حسنخان خطاط و حکمت آل آقا دوره ای هفتگی داشتیم که بمنازل یکدیگر میرفتیم از مرحوم سردار هم خواهش کرده بودیم گاهی در آن مجالس شرکت فرماید ، با اینکه بدیع الزمانی در مذهب شافعی متعصب بود و مرحوم سردار هم در تشیع تصلب داشت معذالك کمتر بحث مذهبی پیش میآوردند ، نوبتی بحثی بمیان آمد که هر دو طرف از باب رعایت همدیگر دامنهٔ بحث را کوتاه کردند ولی مرحوم بدیع الزمانی با اینکه هفته ای دو روز جهت تعلیم صرف و نحو بفرزندان سردار بخانهٔ او میرفت نامه ای بسردار نوشت و در آن استدلالهای خود را بیان کرد ، سردار باو پاسخ کتبی داد ، او نامهٔ دیگری نوشت و پاسخهای سردار را رد کرد مجدداً سردار پاسخ داد و این مکاتبات چندین بار رد وبدل شد و مانند همیشه بحث میان شیعه و سنی بجای خود بر سر حرف اول باقی ماند اما بحمدالله درین نوبت موجبات تکدر خاطر طرفین فراهم نیامد و علت آن بود که سردار بسیار مؤدب بود و بدیع الزمانی هم شخصیت او را مورد توجه قرار میداد . وی در آن اوقات دچار سختی معیشت بود و هنگامی که مرحوم سرهنگ احمد اخگر بریاست ادارهٔ نظام

وظیفهٔ کرمانشاه منصوب شد پس از آگاهی از مراتب فضل بدیع الزمانی بمنظور اینکه او را از مشکلات زندگی برهاند با حقوق بیشتری از فرهنگ بنظام وظیفه منتقلش ساخت با اینکه در آنجا مورد احترام بود پس از سرهنگ اخگر نتوانست در ادارهٔ نظام وظیفه که با روحیه اش سازگار نبود بکار ادامه دهد لهذا قصیده ای عربی در شکایت از وضع خود گفت و بوسیلهٔ مرحوم غمام همدانی جهت سرلشگر ضرغامی که در آن اوقات ریاست کل نظام وظیفه را داشت فرستاد ، مر حوم سر لشگر ضرغامی نه تنها استعفاء او را پذیرفت بلکه موجبات انتقالش را بطهران و بوزارت فرهنگ فراهم آورد ، در

نتیجهٔ بدیع الزمانی پس از شش هفت سال اقامت در کرمانشاه بطهران آمود و باسمت دبیری در دبیرستانهای مرکز مشغول بکار گردید، بعد از چند سال هم بدانشگاه انتقال یافت و بتدریج استاد دانشگه گردید، درین مقام بود تا اینکه در سال ۱۳۵۹ خورشیدی مرحوم شد .

وی از شاگردان مبرز مرحوم شیخ حبیب الله روحانی کاشغری از علماء معروف سنندج بود، فضل و ادب فراوان داشت، بفارسی و عربی شعر میگفت، در کرمانشاه کتابی بنام « خزانه الادب » از قصائد مشهورهٔ عرب در دست تألیف داشت که همه را مشکول و معرب ساخته و لغات مشکل را معنی کرده بود بر « قاموس اللغه » نیز بزبان یا لهجهٔ کردی حاشیه نوشته بود و من در منزلش هر دو کتابرا میدیدم و میخواندم .

بمطالعه رغبت زیاد داشت و در اواخر چشمانش دچار آب مروارید شد و در آن باب قطعه ای گفت که این بیت از آنست :

زشور چشمی گردون چرا نگریم زار***که ریخت از صدف چشمم آب مروارید

در اوائل جوانی بامید اینکه از فضلش بهره گیرد سفری از سنندج بطهران کرد اما نومید بازگشت قصیده ای در این سفر برشتهٔ نظم کشید که آغازش چنین است .

کردم از موطن خود کردستان***بصد امید سفرزی طهران

بار بربستم از آن فضل که هست***در بر اهل زمان بس ارزان

این بیت نیز ضمن قصیده ای از اوست :

حفرهٔ خاکی که جای سینهٔ من گشت***گنجی گردد پر از لئالی و مرجان

وقتی برای یکی از دوستانش که قبلاً صد ریال از او قرض کرده بود و بار دیگر میخواست شصت ریال بگیرد قطعه ای گفت و فرستاد که چهار بیت آنرا نقل میکنیم :

هر کرا بی پولی اندر دهر دامنگیر شد *** از غم آن روز و شب بر حال زار خود گریست

شوق دیدار کتاب و خرج افزون دخل کم***هیچکس در عمر خود مانند این مسکین نزیست

کمترین وجهی که میخواهد مهی از آن بزرگ***اسگناس سرخ باشد کز ریال آید سه بیست (۱)

گر بذست آید مرا این وجه مجموع حساب***شصت افزون گردد از صد یا چهل کم از دویس

فضل و ادب فراوان مرحوم بدیع الزمانی سنندجی و سوابق دیرین دوستی در کرمانشاه و طهران با آن دانشمند عالیقدر ما را بر آن داشت که درین کتاب از او یاد کنیم - با آنکه نه حق فضل و ادب او ادا شد نه حق دوستی دیرین - با این حال چون شرح حال او درین صفحات جنبهٔ فرعی داشت بهمین مقدار اقتصاد کرده باصل موضوعی که ترجمهٔ حال استاد علامه سردار کابلی باشد بر میگردیم .

بی تکلفی و وابستگی از حالات خوش استاد بود، در بعض ایام که عصرها خدمتش مشرف میشدم اتفاق میافتاد که میفرمود امروز دوست دارم قدری در اطراف شهر گردش کنیم شما کتابرا همراه بیاورید تا اگر فرصتی دست داد گوشه ای بنشینیم و بمباحثه مشغول شویم . آن ساعات خوش را من چگونه میتوانم فراموش کنم که در حضور آن مرد بزرگوار درباغی لب جویی یا در صحرائی کنار کشتزاری می نشستیم و ااویا بتقریر مطلبی علمی و ادبی میپرداخت یا از تاریخ و حوادث روزگار حکایتی باز میگفت . در چنان فرصتهایی گاه یکی از قصائد لطیف شعراء عرب را میخواند و با اندوه فراوان میفرمود این قصیده را در فلان سال حفظ کرده ام و تا امروز کسی را نیافته ام آنرا برایش بخوانم که لااقل فراموش نکنم ! در یکی از این قبیل روزها که در خدمتش بباغ سید اسماعیل واقع در صحرای مجاور محلهٔ فیض آباد (کرمانشاه) رفته بودیم یکی از همراهان بمناسبت چاپ مقالات فارسی مرحوم سید جلال الدین نام او را بمیان آورد و حکایتی از او نقل کرد من عرض کردم :

۱- رنگ اسگناسهای بیست ریالی قرمز بود.

۲۶- سید جلال الدین

بعضی سید جلال الدین را ایرانی دانسته اند در صورتی که مدتی در مصر مقیم بوده و با رجال روشنفکر و علماء مصر و لبنان و سوریه معاشرت داشته لابد او خود نسبت خویش را به افغانستان داده است که آنان عموماً او را اغانی دانسته اند و درین موضوع تصور نمیرود ملاحظه ای در کار بوده است زیرا برای مؤلفین عرب و اشخاصی مانند شیخ محمدعبده و ریاض پاشا و سعد زغلول تفاوت نداشته است که : سید جمال الدین ایرانی باشد یا افغانی اینها همه علاوه بر آنست که او خود نیز خویش را افغانی مینوشته است (۱)

ص:۹۱

۱- من در سال ۱۳۲۳ مقالاتی در زوزنامهٔ هفتگی « رستاخیز ایران » منتشر ساختم که چرا سید جمال الدین خود را افغانی معرفی میکرده است ؟ در آنجا علت را چنین نوشته بودم که چون بجهت مقاصد سیاسی میخواسته خود را اهل تسنن بشناساند تا در کشورهای اسلامی از لحاظ مذهبی مورد قبول واقع گردد و این امر با ایرانی بودن او که اکثر شیعه هستند مشکوک بنظر میرسیده لهذا خود را بافغانستان که مردم آن مانند خودش فارسی زبان ولی اکثر سنی هستند نسبت داد اما او تنها باین عنوان اکتفاء نکرد بلکه در هرجا خود را بگونه ای و عنوانی معرفی نمود و چنانکه اسماعیل رائین در جلد اول صفحات ۵-۳۶۳ کتاب « فراموشخانه و فراماسونری در ایران » نوشته است : سید جلال الدین در هر کشوری که وارد میشد نامی بخود میگذاشت و نام و نام خانوادگی حتی ملیت خود را تغییر میداد، از مجموع اسنادی که از او باقی مانده مسلم شده که او با خط خودش هفده نام و در سائر اسناد و نشریات چهار نام دیگر باین شرح داشته است : ۱- جمال ۲- جمال الدین ۳- جمال الدین الاستنبولی ۴- جمال الدین اسد آبادی ۵- جمال الدین حسینی ۶- جمال الدین حسینی عبدالله بن عبدالله ۷- جمال الدین الحسینی الاستنبولی (عبدالله) ۸- جمال الدین الافغانی الکابلی ۹- جمال الدین الحسینی طوسی ۱۰- جمال الدین الحسینی رومی ۱۱- جمال الدین الحسینی طوسی ۱۲- جمال الدین الحسینی الکابلی ۱۳- جمال الدین السعدآبادی ۱۴- رومی ـ تخلص) ۱۵- شیخ افغانی ۱۶- جمال الدین افندی ۱۷- الدین جمال ۱۸- سید جمال افغانی ۱۹- شیخ جمال الدین ۲۰- شیخ جمال ۲۱- السید الحسینی . سید در مدت پنجاه و نه سال عمر خویش با بیست و یک نام زندگی کرده و پروفسور گلدزیهر در « دائره المعارف اسلامی » معتقد است که جعل عنوان ونام سید برای رهایی از زور گویی و استبداد دولت ایران بوده ..... وی در ایران خود را متولد اسدآباد همدان و در عثمانی اهل قریهٔ ترمذ کنار جیحون و در مقدمهٔ تنها کتابی که بفارسی نوشته اهل اسعد آباد واقع در بوک کنار کابل معرفی کرده . در ایران وقتی از او میپرسیده ند چرا کلمهٔ افغانی را بنام خود اضافه میکنی میگته است افغانی تخلص شعری منست .

پس از آن عرض کردم که جرجی زیدان مورخ و داستانسرای مسیحی مصر در مجلد دوم کتاب « مشاهیر الشرق » در شمار ارکان نهضت علمی مشرق در قرن نوزدهم شرح حال سید جمال الدین را نوشته و پس از آنکه مانند تمام نویسندگان عرب او را افغانی معرفی کرده گفته است که وی در قریهٔ اسعد آباد از قراء کنر از اعمال کابل در سال ۱۲۵۴ هجری بدنیا آمده ودر سلکرجال حکومت امیر دوستمحمد خان انتظام داشته و همراه قشون او بجنگ هرات رفته و در اختلاف بین پسران امیردوستمحمدخان جانب محمد اعظم خان را گرفته و وقتی محمد اعظم خان بامارت رسید (در سال ۱۲۸۴ هجری) وزیر اول و محل وثوق عظیم او شد تا اینکه سه ماه بعد از هزیمت محمداعظم خان در سال ۱۲۵۸ با اجازهٔ امیرشیرعلیخان از طریق هند عازم حج گردید . (۱)

این امور همه در زمانی اتفاق افتاده است که مرحوم سردار نور محمدخان در افغانستان و در متن قضایا بوده و بواسطهٔ شغلی که داشته بدون تردید رجال حکومتهای دورهٔ خود را میشناخته و با آنان سروکار داشته با این اوضاع و احوال آیا سردار نور محمد خان چنین کسی را با این مشخصات در افغانستان دیده بوده است ؟

مرحوم سردار کابلی در پاسخ فرمودند : بعلت شهرتی که مرحوم سید جمال الدین داشته و منسوب بافغانستان بوده است زمانی که مانند شما شرح حال او را بقلم بعض نویسندگان مصر خواندم آنچه خوانده بودم برای پدرم نقل کردم و از او جویای حالات این شخص در افغانستان شدم او گفت تا وقتی که من در افغانستان بودم در هیچ وقت شخصی را بنام سید جمال الدین اسعدآبادی با این خصوصیات ندیدم و

۱- بمشاهیر الشرق : ۲ ص ۸-۷۸۵ رجوع فرمایید .

دوستان سرشناس و وزراء و مشاورین امیر محمد اضل خان و امیر محمد اعظم خان را هم همه میشناختم در میانهٔ آنان چنین کسی وجود نداشت . بنابراین اگر چه بعید نیست که سید جمال الدین اهل افغانستان باشد اما آنچه را که دربارهٔ وزارتش نوشته اند نمیتوان معتبر دانست . پس از آن سردار کابلی فرمود پدرم در زمانی که ما در عراق بودیم سید جمال الدین را در بصره دیده بوده است و حکایت میکرده که من (سردار نور محمد خان) مایل بودم او را ملاقات کنم وقتی شنیدم باین شهر وارد شده است بدیدنش رفتم لبلس علماء ایران را در برداشت و جماعتی در خدمتش بودند هنگامی که وارد شدم خواستم دستش را ببوسم مانع شد و شانه های مرابوسید . مکانی را نزدیک خود نشان داد نشستم ، شخصی مرا بعنوان سردار نورمحمدخان معرفی کرد و نمیدانم پیش از ورود من چه شخصی حضور داشته یا چه گفتگویی در میان بوده است که شخص مزبور بعد از اینکه نام مرا گفت بلافاصله اظهار داشت : ایشان هم افغانی هستند سید رو بمن کرد و گفت چه کسی از مسلمانها میتواند شعور داشته باشد و اهل افغان نباشد . فعلاً که جز افغان از مسلمانها کاری ساخته نیست و همه افغانی اند . من از این سخنان هیچ نتوانستم بفهمم که او خود راهل افغانستان معرری کرد یا نه !

و با آنکه قیافه اش شباهت کامل بمردم افغانستان داشت لهجه اش افغانی نبود .

تا اینجا مزمون حکایتی بود که مرحوم سردار کابلی از پدرش نقل قول فرمود و باید این نکته یادآوری شود که در آن سالها که جرجی زیدان بدانها اشاره کرده است از سادات کنرکسی که در جریانهای سیاسی افغانستان دخالت داشته سید محمد کنری بوده است که سردار محمد رفیق خان در زمان امارت محمد افضل خان بوسیلهٔ او مکتوبی بشاهزاده شاپور پسر شجاع الملک فرستاد و بسلطنت دعوتش نمود . با وجود آنچه از سردار کابلی و پدرش نقل کردیم باید بگوییم با توجه بحالات و مشخصات روحی سید جمال الدین هیچ استبعاد ندارد که او را در دوران جوانی خود سفری بافغانستان کرده و با برخی از پسران امیر دوستمحمدخان مانند محمد اعظم خان آشنا شده و چندی هم آنجا مانده بوده است و با استناد بهمین توقف کوتاه در افغانستان

خود را افغانی میخوانده باشد همچنان که خود را مصری، رومی، استنبولی و غیره و غیره مینامیده است . (۱)

۲۷- رنج تنهایی

برگردیم به شرح حال سردار کابلی - او از اینکه در کرمانشاه دوستانی فاضل نداشت یا کم داشت با همه عزلت دوستی و انزواطلبی رنج میبرد و این معنی را گاه بگاه در برخی از

۱- مرحوم میرزا صادق بروجردی پدر آقایان مهران که در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در کرمانشاه بسن قریب نود سالگی در گذشت حکایتی از مرحوم سید جمالالدین نقل میکرد که ذکر آن درینجا بیمناسبت نیست ولی قبلاً باید مرحوم بروجردی را اندکی معرفی کنیم ؛ وی مردی شاعر و نویسنده و آزادیخواه و از معمرین بود ، اواخر عمر را در کرمانشاه بسر میبرد ، در جوانی در اسلامبول بتجارت فرش اشتغال داشته و همانجا سید را دیده و باو گرویده بود، بطوریکه میگفت جمعاً سه سال با او بسر برده و هنگامی که سید جمال الدین از اروپا بایران میآمد او هم از اسلامبول عازم ایران میگردد و اوقات خود را همیشه در کنار سید میگذراند ، دز طهران با خواهرزادگان او میرزا لطف الله و میزا شریفف و باقی کسانش محشور بوده و همان کسیست که در مقدمهٔ کتاب « مقالات جمالیه » بقلم میرزا صفات الله جمالی نامش ذکر شده و نویسنده چگونگی آشنایی سید را لسنهٔ خارجه از او نقل کرده است . مرحوم بروجردی برای من و دیگران حکایتهای بسیار از آنچه دیده و شنیده بود نقل میکرد از جمله میگفت از بستگان سید شنیدم که میگفتند : زمانی که سید جمال الدین ده ، دوازده ساله بوده همراه پدرش سید صفدر بطهران سفر میکند روزی سید صفدر باتفاق فرزند بدیدن مرحوم آقا سید صادق سنگلجی مجتهد معروف آنزمان میرود ، پس از اندکی گفتگو سکوت فضای مجلس را میگیرد آقا سید صادق برای اینکه سکوت را بشکند بسید جمال الدین یعنی طفل ده ، دوازده ساله میگوید : آقا کوچولو چیزی بگو ! جمال الدین اظهار میدارد چیزی قابل عرض ندارم که بگویم ، آقا سید صادق میگوید : چیزی که قابل طول باشد بگو ! جمال الدین میگوید : چیزی که قابل طول باشد عمر شماست ، تمام اهل مجلس از حضور ذهن و هوش این کودک ده دوازده سالهتعجب میکنند و آقا سید صادق وری پارچهٔ سیاهی میخواهد و بدست خود دور شبکلاه جمال الدین میپیچد و بدین نحو او را معمم میسازد ضمناً بپدرش توصیه میکند وسائل تحصیل علم او را از هر لحاظ فراهم کند و میگوید بهمین زودی میبینم این بچه بمقامات عالیه برسد و شهرتش از همه بیشتر میشود .

تـألیف خود اظهـار کرده و زبان بشـکوه گشوده است از جمله در آغاز کتاب « مصـباح القواعـد » در علم ریاضـی گفته است : چـون من در شـهری زنـد گی میکنم که در آن ریاضـی دانی نیست که لاـ اونس گیرم و بحث کنم از اینرو بمنظور آنکه آنچه خوانده ام فراموش نکنم قواعدی را که در ریاضـیات خود استخراج کرده ام در ین کتا قید تحریر میآورم و عین عبارت خودش در کتـاب مزبور چنین است : فـانی فی ایـام عطلـتی کنت فی بعض الاحیـان اجول فی ریـاض العلم الریاضـی بـانواعه علی طزقه المتـأخرین و ان کنت لفی بلـده لم یکن فیهـا من اهـل هـذا الشـأن من یسـتأنس به الخـاطر و یطمئن الیه القلب حـتی کـاد بعض محفوظـاتی یشـرف علی النسـیان فاحببت ان اسـرح خاطری فی هـذا الفن لکیلا یـذهب من القب و ی هـذه الاحیان اسـتخرجت بعض القواعد بقریحتی لم اجدها فی الکتب الموجوده عندی فقیدت ما وقفت علیه فی هذا الکتاب و لم اراع فیه الترتیب .ه .

بهمین سـبب بود که هر گاه کسی از ارباب علم و فضل بکرمانشاده میآمد و میخواست با آن استاد عزیز الوجود مصاحبت داشته باشد صـحبتش را مغتنم میشـمرد و با و مأنوس میشد و در روزهایی که مرحوم میرزا فضل الله خان آشتیانی رئیس داد گستری و مرحوم ادیب حضور صادق وحدت رئیس نظام وظیفهٔ کرمانشاه که اولی در ریاضـیات ، فلسفه ، فقه و اصول از اساتید عالیمقام بود و دومی مهارت در ادبیات عربی و فارسـی و فرانسه داشت پس از چنـد سال اقامت در کرمانشاه بعلت اتمام مأموریت خود میخواسـتند بتهران عزیمت کننـد من خود اسـتاد ارجمنـد را دیـدم تا چه حد اندوهگین گردید و در هر دو روز پس از حرکت آنان شنیدم با حالی افسرده این ابیات جانسوز را که نمیدانم از کیست انشاد فرمود :

لما علمت بان القوم قد رحلوا***و راهب الدیر بالناقوس مشتغل

شبکت عشری علی رأسی و قلت له***یا راهب الدیر هل مرّت بک الابل

فحّن لی و بکی ، بل رقّ لی ورثی***وقال یافتی ضاقت بک الحیل

ص:۹۵

انّ الخیام التی قد جئت تطلبهم***بالامس کانوا هناو الآن قدر حلوا (۱)

میرزا فضل اللع خان آشتیانی از قضات عالیمقام دادگستری و از دانشمندان مشخص و محتشم کشور بود، در فقه و اصول شاگرد مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی و در حکمت شاگرد میرزای جلوه و در عرفان علمی شاگرد آقا میرزا رضا قمشه ای بود در ریاضیات قدیمه هم تخصص داشت ، با اینکه به کارهای قضائی اشتغال داشت و سالها عضو برجستۀ دیوان عالی کشور بود معذالک در مدت بیماری و مسافرت حاج میرزا مهدی آشتیانی فیلسوف معروف بموجب درخواست و اصرار او بجایش در مدرسۀ قدیم سپهسالار بتدریس علوم معقول مشغول میگردید ، دو نوبت بمأموریت کرمانشاه آمده بود بار دوم که من او را میدیدم و میشناختم در تمام مدت اقامت سه ساله اش در آنجا همیشه هفته ای یکروز با سردار در منزل او یا خودش دیدار میکرد و به بحثهای علمی میپرداختند .

ادیب حضور صادق وحدت هم از فضلاء معروف بود، بیش از دهسال در کرمانشاه سکونت داشت و عهده دار ریاست ادارۀ نظام وظیفۀ آن شهرستان بود در آغاز جوانی در تحصیل ادبیات عرب و آموختن زبان فرانسه شریک درس علامۀ قزوینی بوده، کتابخانۀ جامع و نفیسی داشت و در غیر اوقات اداری وقتش همه صرف مطالعۀ کتب تاریخی و ادبی میشد ، پس ازبازنشستگی بطهران آمد و در سالهای آخر عمر ازاعضاء مؤثر ادارۀ لغت نامۀ مرحوم دهخدا بود ، در ادبیات عربی و فارسی اطلاعاتی وسیع داشت و یکی از محققین و نقادان ادب بشمار میرفت ، در هنگام برگزاری جشن هزارۀ فردوسی که دائرۀ جغرافیایی ستاد ارتش با همکاری انجمن

ص: ۹۶

۱- این ابیات را که استاد هم نمیدانستند از کیست شهاب الدین ابشیهی در جلد دوم « المستطرف » صفحۀ ۳۹ بدون نام گوینده نقل کرده و پیش از آنها ضمن حکایتی باز بدون نام گوینده پنج بیت وزن قافیه آورده است که معلوم نیست بقیۀ این ابیاتست یا نه؟ دو بیت از آنها اینست : یاحادی العیس عرج کی اودعهم***یا حادی العیس فی ترحالک الاجل انی علی العهد لم انقض مودتهم***یا لیت شعری لطول البعد ماعلوا

آثار ملی مجموعه ای بنام «راهنمای همـدان» در سه بخش چاپ و منتشـر کرد، تهیه کننده و نویسـندهٔ بخش سوم آن که شامل تراجم مختصـری از بزرگان، شاعران، نویسـندگان، عارفان و محـدثان همدانست مرحوم ادیب حضور صادق وحدت بود و نیز در تهیه و تنظیم قسمتهایی از مطالب دورهٔ جغرایایی رزم آرا سهمی بر عهده داشت .

این دو مرد دانشـمند و شـریف از دوسـتان وفادار اسـتاد علامه بودند و اسـتاد با آنان الفتی خاص داشت، تا زمان مرگ دوستی نخستین خود را از نزدیک و دور بنحو احسن حفظ کردند، خداوند هرسه تن را غریق آمرزش و رحمت بی منتهای خود کند . مرا بآن دو تن ارادت و آنان را بمن محبت بود در کرمانشاه و طهران زیاد ملاقاتشان میکردم و براستی از هردو بهره میبردم .

پس از سـال ۱۳۲۲ شـمس که من مقیم تهران شـده بودم نظر بـاینکه دروی از حضور ایشـان برایم سـخت نـاگوار بود و بعلاوه بررنج ایشان از تنهایی وقوف داشتم بوسیلهٔ نامه ای درخواست کردم بتهران تشریف بیاورند و مقیم شوند در پاسخ چنین مرقوم فرمودنـد : « در این مراسلهٔ اخیر اشـاره فرمودیـد که شایـد بطهران منقـل شوم مـدتهاست که فقیر هم باین معنی متمایل بوده و هسـتم ولی چون در این چنـد سـال اخیر بواسـطهٔ شـدت گرانی قـدری آلودگی پیـدا کرده ام و هم وسائـل اقامت در آنجا و از آنطرف دیگر گرانی طهران خصوصـاً امرخـانه و وسائـل اقـامت در آنجـا و از آنطرف حمـل و نقل کتابخانه خیلی دشوار بلکه برای فقیر متعـذر است اقـدامی نکرده ام و الا خودتان میدانیـد که در کرمانشاه نه علاقـهٔ روحی و نه علاقهٔ ملکی دارم که مایل باقامت در کرمانشاه باشم .»

سردار کابلی با اینکه بمرتبه ای از قبولیت عامه رسـیده بود که اگر هرگونه دعائی میکرد بـدون تردیـد عـدهٔ کثیری پیرویش را بجان و دل میپذیرفتند با اینحال بهیچ عنوان و نامی ادعائی در هیچ چیز نداشت و همواره از آنچه که بود کمتر مینمود .

آثار شرافت . نجات و اصالت از افغان و اقوالش لایح بود و من در طول چندین سال مصاحبت و معاشرت جز آنکه گاهگاه در عقائد مذهبی تعصبی از

میدیدم که آنرا شایستهٔ مقام دانش و فضلش نمیدانستم براستی نقطهٔ ضعفی در وجودش نمیدیدم و اگر نه اینست که میخواهم مترجم حالاتش باشم نه وصّاف و مداحش هرگز بتعصب مذهبی او هم اشاره نمیکردم و البته این عقیدهٔ من دربارهٔ ایشان بود که تربیت و افکار متفاوت داشتیم در عین حال این امر بهیچ وجه نمیتوانست در ارتباط ما مناط اعتبار باشد و باید این را نیز بگویم که اساساً مردم افغانستان خواه شیعه و خواه سنی متعصب تر از مردم ایران بوده و هستند و علت تعصب مذهبی سردار هم جز تأثیر محیط اجتماعی و خانوادگی چیز دیگر نبود که نمیتوانست تا پایان عمر از آآآآن رهایی یابد و بهر صورت برای من ناگوار بود چنان کسی با آنهمه علم و فضل متعصب مذهبی باشد .

از مزایای بارز اخلاقیش ادب و تواضع بسیار بود - اکثر اشخاصی که بویی از علم و ادب بمشام جانشان رسیده بود و بکرمانشاه وارد میشدند اشتیاق داشتند او را ملاقات کنند . هنگامی که چنین اشخاصی وقت ملاقات میخواستند جویا میشد اگر مزاحمتی دربین نبود بجهت اینکه وارد و میهمان بودند از باب رعایت احترام و ادب ابتداء خود بدیدن آنان میرفت تا آمدن بمنزلش جنبهٔ بازدید داشته باشد .

او این احترام رانسبت بهر شخصی مرعی اشت بدون آنکه نظری بمقام و دین و مذهب یا مسلك و مرام او کند . بارها خود میدیدم که پیشوایان دینی یهود و نصاری بمنزل او میآیند و او همان احترام و ادب معمول خود نسبت بعلماء را دربارهٔ آنان رعایت میکند و بعنوان بازدید بمحل اقامتشان میرود عدم توجهش بمذهب ودین اشخاص ، سبب شده بود که برخی از هنگامه طلبان پاره ای از دید و بازدیدهای عادی او را حمل بر حسن ظنش نسبت بعقیده یا مسلك بعض داعیه داران نمایند در حالی که او هرگز گرد این هوی یا هوا پرستیها نمیگردید و فقط دانشمندی شیعی و متشرع بود که اتفاقاً در تشیع و تشرع تعصب هم داشت ، جز این هرکس نسبتی بآن بزرگوار بدهد افترا و تهمت محض است و من روزی با ایشان در محلی حضور داشتم که یکی او را که خود مراد ارباب علم و قدوهٔ اصحاب معرف بود معتقد مرد صوفی داعیه داری خواند در حالی که آنمرد کسی بود که اگر سردار کابلی او را بمریدی و شاگردی خویش میپذیرفت بایسته اش بود که از فخر فرق بفرقدان ساید او بلافاصله این بیت لسان الغیب را خواند : سرما فرو نیاید بکرمان ابروی کس *** که درون گوشه گیران زجهان راغ دارد

بسیار کم حرف و پر حوصله بود تا چیزی را نمیپرسیدند وارد گفتگو نمیشد، جوابها را هم کوتاه و در خور فهم سؤال کننده میداد، هرگز نمیخواست اظهار علم و فضل کند و برتری خود را برسؤال کننده نشان دهد .

۲۸– آشنایی بزبانهای مختلف

سردار کابلی از زبانها : فارسی، عربی، انگلیسی، عبری، اردو و هندی را میدانست و به اندکی فرانسه و لاتین و سانسکریت هم آشنا بود . از میانهٔ این زبانها بر ادبیات عربی و انگلیسی و قوفی عظیم داشت، و استاد مسلم ادبیات این دو زبان بشمار میرفت تا آنجا که بربرخی از کتب مشهورهٔ لغت و فرهنگهای عربی و انگلیسی استدراکانی نوشت . انگلیسی را با لهجهٔ انگلیسی تلفظ میکرد نه با لهجهٔ امریکایی که اغلب کلمات را بگونهٔ دیگر برزبان میآورند ، فارسی و عربی را با لهجهٔ افغانی تکلم مینمود و در موقع خواندن کتب عربی کلمات را با تجوید میخواند و هر حرفی را از مخرج ادا میکرد . باغلب السنه ای که میدانست چیز مینوست . در هنگام قرائت کتب علمی عربی بحدی عبارات را مطابق قواعد نحوی درست میخواند که اکثر اوقات شنوندهٔ آشنایآن زبان معانی جمله ها حتی جمله های معقّد را - از همان طرز قرائت او درك میکرد و بآسانی میفهمید و من بارها

اتفاق میافتاد که عبارات کتبی مانند شرح قوشچی بر « تجرید الکلام » یا شرح جرجانی بر « مواقف » را چندین بار میخواندم و معنی را درک نمیکردم اما وقتی که خدمت ایشان شرفیاب می شدم و مطلب را در ارائه میدادم اغلب بمحض خواندن از وقفها و سکون عبارات و آهنگ صدا و طرز قرائت

ص:۹۸

جمله ها و تیکه هایی که برروی بعضی کلمات میکرد بدون توضیح دیگر مقصود را بآسانی درک مینمودم .

او همچنین برزبان عبری مسلط بود و در ادبیات آنزبان تحقیقاتی داشت .

بعض نظریات « اب انستاس ماری کرملی » (۱) دانشمند مسیحی مشهور عراق را راجع بفقه اللغهٔ برخی کلمات عبری تخطئه میکرد و در باب لغت عربی نیز پاره ای آراء او را که در رساله ای در انتقاد قاموس عربی « البستان » تألی عبدالله بستانی ادیب لغوی لبنان اظهار داشته بود در حواشی نسخه ای از همان رساله رد نمود ، بربعضی کتب لغوی و ادبی زبان عبری حواشی تعلیقات و توجیهات و تنبیهاتی نوشت که ارزش فراوان دارد و چنانکه علامه حاج آقا بزرگ تهرانی در جزء اول از قسم ثانی کتاب « اعلام الشیعه » ذیل ترجمهٔ آنجناب نوشته است یکی از همین قبیل کتابها که عبارت از قاموسی در لغت عبری بوده و تعلق بسردار داشته و او حواشی و تعلیقات زیاد برآن نوشته بوده است اکنون در تملک آقای دکتر حسینعلی محفوظ از فضلاء معروف عراق میباشد که مرحوم حاج آقا بزرگ آنرا دیده و معرفی کرده است . (۲)

اغلب اوقات که با مرحوم نصیر الاطباء جد آقای دکتر محمد معاضد مجالست مینمود چون نصیرالاطباء که جدید الاسلام بود علاوه بر تبحر در طب قدیم در ادبیات زبان عبری و احاطه بر اخبار قوم یهود از اخبار بشمار میرفت پیرامون آیات « تورات » و قصص « تلومد » بحثهایی میکردند و اشعار عبری میخواندند . (۳)

ص: ۹۹

۱- Le Pere Anasase Kromly

۲- اعلام الشیعه - نقباء البشر فی القران الرابع عشر ص ۶۹۳تا ۶۹۹ .

۳- نام مرحوم نصیر الاطباء و لقب دیگرش حافظ الصحه بود ، در طب قدیم شهرت داشت و مردم کرمانشاه بطبابت او معتقد بودند . بیش از صد سالزندگی کرد و تا اواخر عمر با سلامتی کامل بسر برد . من هنوز از عند کودکی بیاد دارم که آن مرحوم با عمامه و ریش سفید براسبی سوار میشد و همراه نوکرش برای عبادت و معالجهٔ مریضان خانوادهٔ ما که قادر نبودند بمطبش بروند بمنزل ما میآمد و با همه پدرانه در کمال مهربانی رفتار مینمود . از علوم اسلامی نیز آگاه بود ، خدایش بیامرزاد .

هنگـامی که بترجمـهٔ انجیـل برنابا از عربی و مطابقت آن با اصل ترجمـهٔ انگلیسـی مشـغول بود در موارد زیاد در حاشـیهٔ نسـخهٔ عربی ایرادتی بر ترجمـهٔ دکـتر خلیـل شـعادت مـترجم عربی انجیـل مزبـور میگرفت و مینـوشت؛ چون کلمه یـا جملـهٔ انگلیسـی چنانست ترجمـهٔ آن چنین است . این نسـخه نیز اکنون در تملک آقای دکتر محفوظ ودر عراق است و مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در کتـاب سـابق الـذکر مینویسـد : من ایننسـخه را نزد آقـای دکـتر محفوظ دیـدم ، حواشـی آن بعربی و انگلیسـی پر از تعلیقـات سـردار بود در آنجـا پیرامون بعض کلمات لغوی که مورد اسـتعمال عرب بوده است تحقیقاتی دیـدم و همچنین فوائد عدیـده ای مشاهـده کردم که دلالـت بر اطلاـع و احاطه و تضـلع سـردار بر هر دو زبان عربی و انگلیسـی میکرد و بهمین جهت نسـخهٔ مزبور گرانبهاست ، مرحوم سردار خود نیز در اواخر ترجمهٔ فارسی انجیل برنابا بر سهوها و اشتباهات دکتر خلیل سعادت در ترجمـهٔ عربی اشـاره فرموده است ، زمانی که وی بترجمـهٔ این انجیل اشـتغال داشت مصادف بود با نخستین سالهایی که من برای اسـتفاده بخـدمتش مشـرف میشـدم او اغلب اوقات بمنظور ارشاد و تعلیم بنده ایراداتی را که جهت ترجمه بر ترجمهٔ دکتر خلیـل سـعادت میگرفت بیان میکرد و برای اثبات صـحت ایرادات خویش دیگشـنریهایی انگلیسـی را میآورد و میفرمود : ببین ! این لت دارای چنین معانی است بنابراین ترجمه اش بعربی اینطور میشود .

بعلت تسـلطی که وی بر زبانهای اردو ، انگلیسی ، عربی و هندی داشت در ایام جوانیش مرحوم مخبر السلطنهٔ هدایت و مرحوم میرزا عبـدالرزاق خان مهنـدس بغایری او را بعنوان مترجم رسـمی بوزارت خارجهٔ ایران و سـفارتخانه های انگلیسـی و امریکا و عراق معرفی کرده بودند ولی با وجود دعوتهای مکرر از طرف اولیاء وزارت خارجهٔ ایران و متصدیان سـفارتخانه های مزبور و ترغیب و تشویق دو شـخص مـذکور این کار را در هیـچ جا نپـذیرفت و بعـدها که من در تهران این موضوع را از مرحوم میرزا عبدالرزاق خان شنیدم وقتی بکرمانشاه رفتم از خودش علت استنکاف

از قبول چنین کاری را جویا شدم او این ابیات را خواند :

چوبنایی دوسه و خوردنکی***ساخته مختصری از چربو

دز وثاقی دوسه گز در دوسه گز***با لباسی ز کهن یا ازنو

میتوان ساخت ، چه میباید بود***بستهٔ بستگکی تو برتو

وی براستی مردی بود که جاه و مقام او را نمیفریفت یا کم میفریفت و لطف کار در این بود که هیچگاه افتخار بترک جاه و مقام هم نمیکرد و مانند شیخ آذری نمیگفت :

من ترک هند و جیفهٔ چیپال گفته ام***بادبروت «جونه» بیک جونه میخرم

حوادث ایام و فترات لیالی را آنقدر دیده بود که طبعاً میل بگوشه گیری و عزلت داشت و بارها میدیدم با حالتی مخصوص این ابیات را میخواند :

انست بوحدتی و لزمت بیتی***فطاب الانس لی وصفا السرور

و ادبنی الزمان فلا ابالی***بانی لا ازار ولا ازور

ولست بسائل ما عشت یوماً***اسار الجند ام رکب الامیر (۱)

با آنکه از دانشمندان ذوفنون و جامع بشمار میرفت و عالم با کثر علوم قدیمه و جدیده - حتی علوم غریبه بود تخصص بسیار در اقسام علوم ریاضی، ادبیت، فقه، کلام و حدیث داشت و در هریک از این علوم محقق و صاحب نظر بود، بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه یا نوشتن کتاب میکرد و لااقل در شبانروز قریب بهشت ساعت از وقتش مصروف اینکار میشد ، از کتبی که همیشه در کنار خود مینهاد و دمبدک بدانها مراجعه مینمود « تاج العروس » و « دائره المعارف بریتانیا » بود و کمتر روز و شبی بر او میگذشت که کتابی در ریاضیات مطالعه نکند . اکثر کتب کتابخانه اش را از اول تا آخر خوانده بود ، هر کتابی را که میخرید ضمن مطالعه اغلاط آنرا از اول تا آخر خوانده بود ، هر کتابی زا که میخرید ضمن مطالعه اغلاط آنرا تصحیح میکرد برای بیشتر کتابهایش که مهم و چاپ قدیم و فاقد فهرست بودند

ص:۱۰۱

۱- این سه بیت را شیخ بهائی در کشکول ضفحهٔ ۸ بدون ذکر نام گوینده نقل کرده و گویا وی نیز آنها را مناسب حال خود دانسته که برای گوینده خیر کثیر خواسته است .

فهرست تهیه مینمود . یکی از این کتابها « اسار » ملاصدرا بود که آنرا با نسخهٔ خطی که تعلق باستاد دانشمند مرحوم میرزا فضل الله خان آشتیانی داشت و آقا علی مدرس بوسیلهٔ همان نسخه تدریس میکرده است اولا از آغاز تا انجام مقابله کرد ثانیاً غلطات و سقطات بسیاری که در نسخهٔ چاپی راه یافته و موجب اشکال فهم مطالب شده بودند همه را تصحیح نمود ثالثاً فهرست دقیقی در ۵۸ صفحه بقطع رحلی برای مطالب آن تألیف کرد که مرحوم آستیانی و من هر کدام آنرا رونویس . باول کتاب خود الصاق کردیم . نمونهٔ این نوع کارها و دقت نظرش را میتوان ضمن مقدمهٔ مرحوم محدث برکتاب شرح فارسی « شهاب الاخبار » که از انتشارات ، ادارهٔ کل اوقافست ملاحظه نمود .

وی خط نسخ و نستعلیق شکسته را خوب مینوشت و در همان مقدمهٔ مرحوم محدث میتوان نمونهٔ این دو خط او را که از حواشی و تعلیقاتش بر کتاب شهاب تألیف قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامهٔ قضاعی نقل و گراور شده است مشاهده کرد ، کتاب « غایه التعدیل » هم بخط خودش میباشد که بطریق افست چاپ گردیده است .

۲۹- مشائخ اجازه

سردار کابلی چون اسناد و اتصال روایت را از شرائط اجتهاد میدانست از اینرو باجازهٔ اهمیت فراوان میداد و مشائخ اجازه اش این بزرگان بودند :

(۱) سید حسن صدر (۲) میرزا محمد علی رشتی نجفی (۳) حاج سید عباس لاری (۴) حاج شیخ عباس قمی (۵) حاج سید یحیی خراسانی (۶) سید محسن امین عاملی (۱۷) حاج آقا بزرگتهرانی - رحمهم الله تعالی .

از میانهٔ مشیائخ اجازه اش من بسعادت دیدار چهار تن از آنان نائل شده ام و آن چهار تن بترتیب تاریخ دیدار عبارتند از : حاج سید عباس لاری ، حاج شیخ عباس قمی ، حاج سید یحیی خراسانی و سید محسن امین عاملی .

۱- مرحوم لاری از فقهاء و محدثین بزرگ بود که در شهر « کنگاور » اقامت داشت، گاهگاه بکرمانشاه میآمد و من او را در منزل پدرم از آنکه بسن بلوغ

رسیده باشم میدیدم ، بعلت کم سالی جز سعادت دیدارش فیض دیگری از وجود او نصیبم نگردید .

۲- حاج شیخ عباس قمی را در مشهد و قم آنگاه دینی اشتغال داشتم زیاد ملاقات میکردم ، در مشهد مقدس از او استدعا نمودم چند روزی مقدمات تفسیر «صافی » را بمن درس دهد تا سعادت اختصاص باستماع احادیثی که در ضمن آنها روایت شده است از زبان محدث مجازی نصیبم شود او با وجود اشتغال دائم بتألیف کتاب این درخواست را پذیرفت و در مدت دوازده گانهٔ آن تفسیر را تدریس کرد و گاه سلسلهٔ روات حدیثی را که در آنجا مرسلا نقل شده بود از حفظ برمیشمرد و براستی من از قدرت حافظه اش در سالهای پیری تعجب میکردم و چون مرحوم سردار بوسیلهٔ نامه مرا بایشان معرفی فرموده بود با اینکه من ملبس بلباس روحانیون و با اصطلاح آخوند نبودم معذالک محبت بسیار بمن ابراز میفرمود و کتبی را که جهت مطالعه میخواستم حتی نسخه های نفیس خطی بمن امانت میداد اما از اینکه بدرس فلسفهٔ حکیم مشائی مشهور آقا بزرگ شهیدی عسکری میرفتم و علاقه باو و درسش نشان میدادم و زیاد به فقه و اصول نمیپرداختم از من تاحدی آزرده خاطر بود حتی از راه صلاح اندیشی طبق عقیدهٔ خودش شکایتم را بمرحوم سردار نوشته بود . اگرچه اکثر فوائد تألیفات او مأخوذ از استادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری و کتب او بود معذالک در ترتیب و سلیقهٔ تألیف ذوق بخصوصی داشت، تألیفاتش بسیار است و از همه مشهورتر مفاتیح الجنان، سفینه البحار، منتهی الآمان و الکنی و الالقاب میباشد . مرحوم سردار میفرمودند : من همواره آرزو میکردم که کاش از جانب محدث نوری مجاز بنقل حدیث میشدم و چون بعلت کم سالی این توفیق رانیافته بودم با اخذ اجازه از شاگردش محدث قمی عدم توفیق خود را درین باب جبران کردم . بهترین و معروفترین تألیفات او کتاب « سقینه البحار » است ، وی و استادش حاج میرزا حسین نوری بلاشک از محدثین بزرگ شیعه بودند و در دورانهای اخیر یادگاری از سلف صالح بشمار میرفتند ،

استادش زاباو محبتی وافر و اورا باستادش ارادتی متکاثر بوده، در اغلب تألیفات استادش وی از دستیاران بلکه تنها معون و مشاورش بوده و چنانکه در کتاب « علماء معاصرین » آمده وفات حاجی نوری در سال ۱۳۲۰ و وفات محدثقمی در سال ۱۳۵۹ هجری قمری بوده است .(۱)

۳- مرحوم حاج سید یحیی خراسانی از علماء مشهد بود ودر آن شهر مقدس به آقا سید یحیی نحوی شهرت داشت ، بکرمانشاه آمد و طبق درخواست شادروان حسن معاون الملک بانی حسینیهٔ معروف و گروهی از تجار در کرمانشاه ساکن گردید ، خانواده و کتابخانه اش زا بآنجا انتقال داد ، بیشتر کتب کتابخانه اش خطی و از پدر باو ارث رسیده بود . در علوم ادبی مخصوصاً نحو و لغت و همچنین در حدیث و تفسیر احاطه و تتبع وسیعی داشت ، یادگاری از محدثین سلف بود ، چون در ادبیات عرب شهرت داشت من چند گاه نزد او شرح شریشی بر « مقامات » حریری را خواندم ، بیشتر بمسائل صرفی و نحوی کتاب میپرداخت و چون در حدیث یدی طولی داشت برای هر موضوع حدیث یا احدیثی میخواند و در نتیجه مجلس درسش بجای آنکه ادبی باشد مبدل بمجلس حدیث میشد ، ذوق اخباری داشت و بهمین سبب با علماء کرمانشاه معاشرت نمیکرد ، خدایش بیمرزاد بسیار تندخو بود و در آن شهر جز با مرحوم سردار و حاج میرزا یحیی یزدی غزالی و دو سه تن دیگر از بازرگانان با کسی دیگر خلطه و آمیزش نداشت ، در همان شهر بدرود حیات گفت و جنازه اش را بنجف بردند .

دوستی سردار کابلی با او نتیجهٔ دوستی با پدرش حاج سید محمد حسینی هندی معروف به هروی بود، خاندان آنها مدتهای مدید ساکن هندوستان بوده و چنانکه مرحوم حاج سید یحیی خود نقل میفرمود جدش از هندوستان بهرات مهاجرت میکند و پدرش از هرات بمشهد میآمد و در آنجا بتدریس ادبیات و تفسیر و حدیث و نوشتن کتاب مشغول میگردد ، در تألیف دوست داشته است بشیوهٔ شیخ بهایی کتب

۱- علماء معاصرین : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۴

صغیر الحجم موجز و مفید بنویسد، تألیفات بسیاری داشته که نسخه های خطی آنها را درکتابخانهٔ فرزندش حاج سید یحیی میدیدم، کشکول، اربعین، جامع الکنوز، مفتاح الجنات، نهایه، وافی، رسالهٔ عروض و قافیه و غیر اینها از تألیفاتش بود، برخی از آنها مانند وافی در علم قوافی و رسالهٔ عروض و قافیه اش در مشهد با خط و کاغذ بد در زمان مؤلف چاپ سنگی شده بود که بسبب غیر خوانا بودن از آنها استفاده نمیشد ، از آثارش معلوم میشد مردی پر مطالعه بوده کمتر کتابی در کتابخانهٔ فرزندش دیده میشد که تعلق باو داشته و دارای حواشی و تعلیقاتی از مرحوم سید محمد هروی نباشد ، بنابر آنچه استاد علامه سردار کابلی حکایت میکرد او نیز مانند پسرش مشرب اخباری داشته و در مشهد بتدریس کتب نحو و تفسیر و حدیث مشغول بوده اما بر خلاف پسرش اشعار عربی زیاد و تا حدی اشعار فارسی بخصوص از جامی در حفظ داشته که در مجالس علماء و ادباء قرأت میکرده است .

۴- علامه سید محسن امین ذا در محرم سال ۱۳۵۳ در کرمانشاه ملاقات کردم و چنانکه پیش از این عرض شد او در آنسال بمنظور جمع آوری مواد تألیف مفصل خویش « اعیان الشیعه » بایران تشریف آورد تا کتابخانه هائی را که در شهر های مختل ایرانست ببیند و تراجمی بدست آورد بهمین جهت ایامی که در کرمانشاه اقامت داشت هر روز یکی از علماء و فضلاء از او دعوت میکرد که کتابخانه اش را بازدید کند روزی که بمنزل سردار کابلی تشریف آورد پس از ملاحظهٔ نسخ خطی و نادر کتابخانهٔ او تألیفات و تصنیفات خودش را خواست آنها را یکی پس از دیگری باشتاب از نظر گذراندم و نام هریک زا با عباراتی از اول و آخر آن را در دفتر بزرگ و سفیدی که همراه داشت قید نمود ولی هنگامی که کتاب « غایه التعدیل » او را که در باب خود تازگی دارد و موضوع آن بیان اوزان و مقاییس و مایبل است بدست گرفت که نگاه کند بیش از نیمساعت بمطالعهٔ صفحات مختلف آن مشغول شد بالاخره بعد از آنکه نام این کتاب را هم با جمله های آغاز و انجام آن در دفتر خود یادداشت کرد در صفحهٔ اول آن بنوشتن اشتغال جست ، وقتی تحریرش در صفحهٔ سفید آن

آن کتاب بپایان رسید و آنرا به زمین نهاد و کتاب دیگری را برداشت من ب ا کسب اجازه از مرحوم سردار نسخهٔ غایه التعدیل را برداشتم تا ببینم در آن چه چیز مرقوم فرموده است دیدم تقریظی بر کتاب نوشته است ، مرحوم امین در همان روز جداگانه اجازه ای بمرحوم سردار داد و پس از ستودن مراتب علمی او اجازهٔ روایت کتب خود و کتب علماء شیعه بخصوص کتب اربعه را باو مرحمت کرد .

من آنچه را در پشت کتاب نوشته بود بسردار ارائه دادم و او بعد از خواندن آن از علامهٔ مذکور سپاسگزاری نمود .

صورت آنچه مرحوم سید محسن امین مرقوم داشته بود اینست : بسم الله لقد اجاد و احسن مؤلف هذا الکتاب ، الفاضل العلامه الجامع ، الشیخ حیدر قلی الکابلی حفظه الله تعالی و اطال بقاه فیما جمعه و حققه فرأیته بعد ما تصفحت جمله من کتابه هذا ، قداتی فیه بمالم یسبق الیه و ان کانت الفرصه لم تمکننی من مراجعته تماماً و انعام النظر فیه لا ننی کنت فی طریق سفری الی خراسان و کنت مشتغلا بکتابه ما یرجع الی کتاب اعیان الشیعه ولکننی راجعته بحسب الوسع فوجدته من نفائس المصنفات کثر الله تعالی فی المسلمین امثاله و حفظه و وقفه لتألیف امثاله و حّرر ذالك ببلده کرمانشاه العبد الفقیر الی عفو ربه الغنی محسن العاملی غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه فی ۲۵ المحرم سنه ۱۳۵۳.

سید محسن امین از علماء بزرگ بوده و در خارج از حوزه های علمی شیعه مانند نجف، کربلا، قم، مشهد و اصفهان هم در عصرش کمتر عالم شیعی بشهرت او رسیده بود تألیفاتش بسیارست و معروفترین آنها « اعیان الشیعه » در چندین مجلد میباشد که مفصلترین کتاب در تراجم رجال شیعه است .

شرح حالش در اغلب کتبی که در معرفی علماء معاصر شیعه تألی گردیده است مذکور است و مطالب اصلی آنچه مؤلفین نوشته اند مأخوذ از آنچیزیست که وی خود در کراسه ای (۱)

راجع بحالات خویش نوشته است ، کراسهٔ مزبور با جزء

ص: ۱۰۶

۱- کراسه لضم اول تشدید راء بمعنی جزوه است و عبدالسلام هارون از ضلاء معاصر مصر در کتاب « تحقیق النصوص و نشرها » صفحهٔ ۳۲ مقدار کراسه راده ورق دانسته و آنچه از سخنان ارباب فن معلوم میشود هر ورق را بیست سطر روی کاغذ متوسط در طول و عرض بحساب میآورده اند .

اول تـألیفش بنام « الرحیق المختوم » در سال ۱۳۳۳ قمری بچـاپ رسـیده و خلاصه ای از آنرا مؤلف « احسن الودیعه فی تراجم مشاهیر مجتهدی الشیعه » بدینگونه نقل کرده است : تولدش در قریهٔ «شقرا» یکی از قراء جبل عامل در حدود سال ۱۲۸۲ قمری اتفاق افتاده ، قران و نوشـتن و مبادی نحو و صرف را در همان قریه آموخته و برای تکمیل آنها و فراگرفتن منطق ، معانی ، بیان و بدیع در جبل عامل بخدمت علماء رسیده و نزد آنان «معالم الاصول » و قسمتی از « شرایع» را ضمن مراجعه بمتون و شروح و حواشی علوم مذکوره آموخته است ؛ تا سال ۱۳۱۹ که در آن شهر مقدس مقیم بوده نزد شیخ محمد باقر نجم آبادی ، شریعت اصـفهانی ، محقق خراسانی صاحب «کایه الاصول» شـیخ آقا رضا همدانی صاحب « مصـباح الفقیه » و شـیخ محمد طه نجف و امثـال آنـان سـطح و خارجه فقه و اصول را فرا گرفته است وقتی از تکمیل این علوم فراغت حاصل کرده در سال ۱۳۱۹ بدمشق رفته و مشغول تدریس ، امامت ، افتاء ، تألیف ، مطالعه و مباحثه شده است .(۱)

اغلب تألیفات او بچاپ رسـیده و بعضـی چندین بار تجدید طبع یافته است، چنانکه نوشته اند تاریخ وفات این عالم بزرگوار در شام سال ۱۳۷۱ هجری قمری بوده است .(۲)

۳۰- بازهم مشائخ اجازه

اینان بودند کسانی از مشائخ اجازهٔ استاد که من بسعادت دیدارشان ائز گشته بودم و اما آنان را که ندیده بودم سه تن بودند :

ص: ۱۰۷

۱- احسن الودیعه : ص ۲۸۰

۲- اختران تابناک ص ۴۹۷

اول – علامه سید حسن صدر که از مراجع مسلم شیعه بوده و بیش از هشتاد تألیف کوچک و بزرگ در علوم و فنون مختلفهٔ دینی و مذهبی داشته ،وی یکی از سه چهار نفر عالم شیعی بزرگست که در نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری خاور – شناسان اروپا و دانشمندان فرق دینی اسلام در کشورهای آسیا و افریقا بگفتار و تألیفاتشان توجه نشان داده و بآنچه راجع بمذهب امامیه گفته و نوشته اند استناد کرده اند .

خاندان او که معروف به «آل صدر » و از سادات موسوی هستند از مشهورترین خاندانهای کهن علوی میباشد و سالهای متمادیست که درکشور غراق و در شهرکاظمین سکونت گزیده اند، اصل آنان از جبل عامل است و در زمان حکمروایی احمد پاشا جزّار ، جد اعلای این خاندان سید صالح از جبل عامل بعراق آمده و پسر او صدر الدین محمد از علماء نامدار بوده است که بنام او این خانواده معروف بآل صدر یا آل صدر الدین گردیده ، شرح حال سید صدر الدین در بسیاری از کتب تراجم متأخرین شیعه مذکور است (۱)

و در میان اعقاب او که در عراق و سوریه و لبنان و ایران سکونت دارند رجال مذهبی و سیاسی و اجتماعی فراوان وجود داشته اند .

از معروفترین علماء منسوب باین خاندان سید حسن صدر بوده که بواسطهٔ تألیف کتاب « الشیعه و فنون الاسلام » بین محققین شهرت زیاد یافته است .

ترجمهٔ حال او در کتب متعدده مسطورست و ظاهراً مأخذ بیشتر مؤلفین همان شرح حال میباشد که مرحوم مرتضی آل یاسین نوشته و در مقدمهٔ « الشیعه و فنون الاسلام » بچاپ رسیده است، بموجب نوشتهٔ مزبور تاریخ تولد وی در شهر کاظمیه روز جمعهٔ ۲۹ ماه رمضان سال ۱۲۷۲ بوده و پس از تحصیل مقدمات درزلدگاه شیخ محم حسن صاحب « جواهر الکلام » در نجف و میرزا محمد حسن

۱– از جمله بکتابهای «روضات الجنات» ص ۳۳۲ و خاتمهٔ «مستدرک الوسائل » ج ۳ص ۳۹۷ و « فوائد الرضویه » ص ۲۱۴ و « منتهی الآمال» ج ۲ ص ۱۵۲ و « هدیه الاحباب» ص ۲۰۶ رجوع فرمایید .

شیرازی در سامرا بوده است .(۱) گویا در تاریخ وفاتش که سال ۱۳۵۴ هجری قمری اتفاق افتاده اختلافی نباشد.(۲)

در میان مطلبی که درباهٔ این مرد بزرگوار اشخاص مختلف نوشته اند و من خوانده م هیچ مطلبی را باندازهٔ آنچه امین الریحانی دانشمند بلند آوازهٔ مسیحی عرب نوشته است شایان ذکر نمیدانم .

امین الریحانی که اصلا اهل سوریه و ساکن امریکا بوده و کتب سودمندی بعربی و انگلیسی تألیف کرده کتابی هم بعربی بنام «ملوك العرب» نوشته که در سال ۱۹۱۴-۱۲۵ میلادی در بیروت چاپ گردیده است ، این کتاب را که میتوان سیاحتنامهٔ امین الریحانی دانست شادروان علامهٔ قزوینی در مقاله ای معرفی و جسته گریخته چند مطلب بنحو اختصار از آن نقل کرده و این مقالهٔ او در جلد اول «بیست مقالهٔ قزوینی» مندرجست .(۳)

امین الریحانی که در سال ۱۳۴۰ قمری بقصد دیدار ملوك و امراء عرب باکثر مناطق عرب نشین سفر و ضمناً بابسیاری از رجال علم و دین و سیاست ملاقات کرده در عراق مرحوم سید حسن صدر را میبیند و دربارهٔ دیدارش با او مینویسد : بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رفتم ، وی مردی تنومند چهار شانهٔ بلند بالا و خوش اخلاق برخوردیست ، با پیشانی بلند و ریش انبوه سفید و بازوه های قوی ، عمامهٔ سیاه بزرگی بر سر دارد و پیراهنی سینه گشاده دربر ، با آستین های فراخ که بازوهای او را در وقت صحبت از آن نمایان میشد ، در تمام سیاحتم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ و شعراء وصف و نقاشان برای ما مصور نموده اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ ، چقدر متحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او ، وقتی که من داخل خانهٔ او میشدم ابتداء خیال میکردم داخل خانهٔ یکی از خدمهٔ او میشوم که بمنزل او راه دارد وقتی که او را دیدم روی حصیری نشسته در یک اطاقی که جز آن حصیر و چند پشتی هیچ اثاثیهٔ دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دو میلیون اتباع و مقلد دارد و میلیونها روپیه از هند و ایران برای صرف در وجوه بّر برای او فرستاده میشود و او باوجود همهٔ اینها در کمال زهد و سادگی زندگی میکند و یک روپیه از آنها را هم در غیر وجوه معینه استعمال نمیکند ، این مرد فو العاده در چشمم بزرگ آمد و آرزو کردم که کاش ما بین رؤساء روحانی ما که با جامه های ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کار خیر چیزی کمبود ندارند چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد .(۴)

ص: ۱۰۹

۱- اجمالی از این شرح حال را مرحوم خیاباتی در کتاب «علماء معاصرین» ترجمه ای عربی الاسلوب بفارسی کرده و قسمتهایی از آنرا هم مرحوم سیدعلی اکبر برقعی قمی در مقدمهٔ ترجمهٔ الشیعه و فنون الاسلام با اسلوب فارسی بفارسی ترجمه نموده است .

۲- الذریعه ج ۳ ص۱۲۷ و ص ۲۹۸ - مقدمهٔترجمهٔ فارسی الشیعه و فنون الاسلام - اختران تابناك ص ۱۵۹

۳- بیست مقاله : چاپ دوم ج ۱ ص ۱۶۲

۴- ملوك العرب ص ۲۷۳ و جلد اول بیست مقالهٔ قزوینی ص ۱۶۲ - یکی از تصادفات و اتفاقات عجیبه که در زندگی خود دیده ام این بوده ، سالها پیش در کرمانشاه نخستین بار چاپ اول بیست مقالهٔ قزوینی که بهمت مرحوم پورد اودر بمبئی بطبع

رسیده بود بدستم افتاد ، پس از خواندن مقالهٔ شادروان علامهٔ قزوینی راجع بکتاب «ملك العرب» تألیف امین الریحانی سخت مشتاق مطالعهٔ آن کتاب شدم ولی با وجود فحص شدید و مراجعه به دوستان و آقایان فضلاء کرمانشاه که اهل مطالعه بودند و کتابخانه داشتند آنرا نیافتم بیش از دوسه ماه از این ماجری نگذشت که ایام نوروز پیش امد روز دوم عید با دوسه تن از دوستان بمنزل مرحوم علی اعظم زنگنه (امیر کل) برای عرض تبریک رفتیم ، لحظه ای نگذشت که مشار الیه خطاب بمن فرمود : دوستی در عراق دارم بنام محمد عبدالرزاق که از رجال دولتی آنجاست و در حال حاضر فرماند ارلواء «سلیمانیه» است ، اغلب در تابستانها بکرمانشاه میآید ، امسال که آمد سه جلد کتاب برای من هدیه آورد چون من عربی نمیدانم و اگر هم میدانستم وقتو حوصلهٔ مطالعه نداشتم آنها را بعنوان عیدی بشما میدهم ، این را گفت و دستور داد کتابها را بیاورند ، وقتی آوردند با نهایت تعجب دیدم یکی کتاب ملوك العرب ، دیگری تاریخ نجد احدیث و ملحقاته هر دو تألیف امین الریحانی و سومی مفصل جغرافیه العراقیه تألیف سید طه هاشمی میباشد ، فقط کسانی خوشحالی آنروز مرا درک خواهند کرد که فریفتهٔ کتاب و مطالعه باشند ، امین الریحانی در تاریخ نجدالحدیث در آغاز از جغرافیای حجاز ، بعداز طریقهٔ مذهبی وهابیها ، سپس بطور خیلی مشروح و مصل از شریف مکه (حسین) و خاندان آل سعود سخن بمیان آورده است و تصور میرود آنچه وی دربارهٔ مذهب وهابیها نوشته باوجود اختصارش معتبرترین سند باشدزیرا مؤلف یکنفر دانشمند عیسویست و بهیچ وجه تعصب مخالف یا موافق این مذهب را نداشته است .

این بود اظهـار نظر یکنفر دانشـمند عیسوی بزرگ شـدهٔ امریکـا دربـارهٔ یکی از علمـاء بزرگ اسـلام و تصور میکنم با این بیان بهیچ وجه نیازی نیست سـخن دیگری بشـرح حال این مرد عالیمقام افزوده شود ، رحمه الله علیه رحمه واسـعه . درینجا نمیتوانم تعجب خـود را از مؤلـف کتـا «احسن الـودیعه » پنهـان دارم که بـا وجـود اینکه مرحـوم سـید حسن صـدر بی تردیـد از مشـاهیر مجتهدین شـیعه بوده و هر دو در یک شهر سکونت داشته اند ، کتاب خود را از ترجمهٔ حال این شخصیت ممتاز خالی گذارده با اینکه تراجم کسانی را آورده است که بعضی از آنها هرگز بمرتبهٔ او نمیرسیده اند .

دوم – میرزا محمـد علی چهـاردهی رشـتی معروف بمـدرس، وی سالیـان دراز درنجـف اشـرف بتـدریس سـطوح فقه و اصول اشـتغال داشته و گروه بسیاری از علماء و فضلاء دورهٔ سطح را نزد او بپایان برده بوده اند، کسانی که زمان او را درک و نزدش تحصـیل کرده انـد معتقـد بوده انـد مقام علمیش اقتضاء داشـته بتدریس خارج بپردازد اما بنابر نذری که کرده بوده متعهد شده کتب سـطح را تدریس کند و چنانکه فاضل محترم آقای مرتضی مدرسی نوشته است علت نذر مذکور این بوده : بیشتر طلابی که بنجف اشـرف میرفتند چون فقط میخواستند عنوانی بدست آورده در شهر خود مقامی پیدا کنند لهذا بدون استحقاق بدرس خارج اساتیـد عالیمقام میرفتنـد در حالی که غالب آن طلاب ازفهم چنین دروسـی عاجز بودند و بهمین افتخار میکردند که نزد فلان مجتهد مسـلم درس خوانده اند ،، مرحوم میرزا چون وضع را چنین میبیند نذر میکند کتب دورهٔ سـطح را تدریس نماید تا طلاب وقتی دیدند یک مجتهد بزرگ و معروف سـطح ، کتب را درس میدهد بدرسـش حاضـر شوند و در نتیجه بیشواد بدیار خود مراجعت ننماید .(۱)

از آنچه نقل شـد و همچنین از اینکه طلاب علوم دینی پس از طی دورهٔ سـطح بـدرس خارج میرونـد نبایـد تدریس و تحصـیل سطوح کتب را نسبت بدرس خارج

۱- رجوع بکتاب « سیمای بزرگان » ص ۱۶۲ رمایید

بی اهمیت و کم اعتبار تلقی کنیم زیرا : اولا - بناء درس خارج بر کتب دورهٔ سطح قرار داد و چگونه میتوان شالودهٔ بنایی را که اساس بر آن مبتنی است کم اعتبار پنداشت یا باندازهٔ بنابرای آن اهمیت قائل نشد ؟ ثانیاً - تصور میرود درس خارج در دوره های اخیر و شاید هم در دوران قاجاریه و زمان رواج کامل علم اصول فقه معمول شده باشد چه در ازمنهٔ پیشین بنای تعلیم و تعلم در تمام مراحل بر خواندن کتاب قرار داشتع باین ترتیب که استاد عبارات کتابی را جمله بجمله و سطر به سطر جهت شاگرد یا شاگردان میخوانده و توضیح میداده است گاهی هم شاگرد خود عبارات کتاب را میخوانده و استاد گوش میداده و مطالب ر توضیح و مشکلات را تفسیر میکرده است ، بلی بیشتر استاداد در روزهای تعطیل یا روزهای خاصی مجلس املاء داشتند که بدون کتاب خود یا شاگردانشان موضوعات گوناگونی را مطرح میکردند ، انعقاد اینگونه مجالس در بین تمام طبقات علماء از نحویین ، لغویین ، حدثین ، فقهاء ادباء و غیر هم متداول بوده ود کلیهٔ رشته های علوم کتب «امالی» بسیار نوشته شده که تعدادی از آنها مشهورست ،،، در مجلس املاء اغلب غیر از شاگردان ، مردم دیگپر هم حضور میافتند و گاه عدد شرکت کنندگان بچندین هزار نر هم میرسیده و چنانکه شهید ثانی در «شرح درایه » نوشته است : مهمترین مجلس املاء شیعه مجلس صاحب بن عباد بوده و بقدری مردم در آن حضور میافته اند که گاهی شش نفر در میانهٔ جمعیت دوازدهم میایستاده اند تا کلمات او را ازیکدیگر بگیرند و بگوش حضار برسانند و نیز شهید ثانی نوشته است که : روزی بامر معتصم جمعیت مجلس املاء عاصم بن علی بن عاصم را در «رحبه النخل» واقع در جامع «رصافه» شمردند در حدود صد وبیست هزار نر بودند .(۱)

ثالثاً - تدریس از روی کتاب در هیچ مرحله مرحله از مراحل تعلیم و تعلم از مقامات علمی عالمی چیزی نمیکاهد و چه بسیار علماء بزرگی بوده اند که با وجود مقام شامخ علمی کتبی را تدریس میکرده اند که امروزه جزء کتب مقدماتی محسوب میشوند

۱- شرح درایه الحدیث : نسخهٔ خطی متعلق بنگارند

و شیخ اجل بهاء الدین عاملی حتی «الفیۀ»ابن مالك و «صمدیۀ» خود و کتبیدر این ردیفها را هم درس میداده در حالی که خلاصه المجتهدین و افضل المحققین خوانده میشده است (۱) و بعضی نوشته اند ؛ ملا میرزا شروانی از علماء اواخر عصر صفویه متخصص در درس «شرح جامی» بوده و آنرا بیست بار تدریس کرده است .

رابعاً – در مواردی درس سطح دشوارتر از درس خارجست زیرا در درس خارج، مدرس آنچه را خود میداند میگوید و در صورت اعتراض شاگردان، از چیزی هم دفاع میکند که خود آنرا قبول و بررسی کرده است و این آسانست ولی در درس سطح، مدرس آنچه را دیگری یعنی مؤلف کتاب فهمیده و نوشته است قبلاً ـ باید خود بفهمد بعد بدیگران بفهماند و در صورت اعتراض شاگردان هم ، باید از الفاظ و معانی منظور صاحب کتاب یعنی از نظر دیگری دفاع کند و این مشکلست .

بهرحال تدریس کتب سطح از مقام علمی هیچ مجتهدی نمیکاهد و اگر کسی با وجود قدرت بر تدری درس خارج بتدریس کتب دورۀ سطح پرداخت کارش نیاز بتوجیه ندارد .

میرزا محمدعلی رشتی شیخ اجازۀ عده ای از علماء بزرگ بوده که از جملۀ آنان سردار کابل و آقا شیخ آقا بزرگ مؤلف«الذریعه» و سید شهاب الدین مرعشی نجفی هستند و چنانکه مرحوم خیابانی بنقل از کتاب «احسن الودیعه» نوشته است : وی حاشیه ای بر قوانین الاصول و رساله ای در شرح وقت و قبلۀ شرح لمعه و رساله ای در اصول دین تصنیف نموده که همۀ آنها در سال ۱۳۲۴ در طهران رسیده و رساۀ عملیه نیز دارد . (۲)

۱- روضات الجنات : چاپ دوم ص ۶۰۵

۲- علماء معاصرین ص ۱۱۰

لاهیجی صاحب «شوارق الالهام » و «گوهر مراد» وکتب دیگری که همه معروف هستند میپیوندد، اواخر زمان شیخ انصاری را درک کرده و تلمذ عمده اش در خدمت سید حسین کوه کمری بوده و تقریرات درس استادش را درسه مجلد نوشته است ، از خارج ملاعلی خلیلی طهرانی نیز استفاده نموده ، تاریخ تولدش سال ۱۲۵۲ و تاریخ وفاتش سال ۱۳۳۴ قمری بوده است ، درین شرح حال یازده تألیف بعربیو هیجده تألیف بفارسی باو نسبت داده شده و نویسنده گفته است چند رسالهٔ دیگر در مباحث فقه و اصول دین تألیف کرده که باستناد یک دو کتاب بقیه تماماً بخط مؤلف نزد نویسندهٔ این سطور (مدرسی) در طهران محفوظست .(۱)

سوم - محمد حسن طهرانی مشهور بشیخ آقا بزرگ، او یکی از پنج تن افرادیست که در دورهٔ اخیر پس از تحصیلات عالیهٔ دینی قسمت عمدهٔ عمر و کوشش خود را فقط صرف بازشناسی و معرفی رجال و آثار و کتب شیعهٔ امامیه کرده اند و در قرن چهاردهم هجری هیچکس از علماء مذهبی و غیر مذهبی درین امر بمرتبهٔ آنان نرسیده است ، این پنج تن حاج میرزاحسین نوری ، سید حسن صدر ، و سید محسن امین ، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و همین شخص بوده اند . بی انکه از درجهٔ مهارت و تتبع وسیع دیگران ذره ای بکاهیم باید بگوییم از زمان علامهٔ مجلسی و میرزا عبدالله افندی تاکنون کسی را که کتاب نوشته باشد و ما بر آن وقوف یافته باشیم نمیشناسیم که مانند این افراد درین موضوعات احاطه داشته است .

شیخ آقا بزرگ علاوه بر کتب دیگر دو کتاب در دو موضوع مربوط بهمین امور دارد که هریک در باب خود ، متفرد و منفردست ؛ یکی کتاب بنام «وفیات الاعلام بعد غیبه امام الانام » که از قرن چهارم تا قرن چهاردهم هجری تراجم اعیان علماء شیعه را در آن گرد آورده است باین ترتیب که اهل هر قرنی را بنامی خاص جداگانه در یک یا چند مجلد تألیف فرموده چنانکه مثلاً- آنچه را مربوط بقرن چهارم است « نوابغ الرواه فی رابعه المآت » فرموده چنانکه مثلا- آنچه را مربوط بقرن چهاردهم است «نقباء البشر فی

۱- سیمای بزرگان ص ۱۵۷ تا ۱۷۲

القرن الرابع عشر » نامیده است ولی نام مجموع این تألیف منیف و یات الاعلام میباشد که بنام «طبقات اعلام الشیعه » نیز معروفست .

دیگری کتابی بنام «الذریعه الی تصانیف الشیعه»که بترتیب حروف الفبا اسامی تألیفات شیعه را با کمال استقصاء در مجلدات عدیده جمع کرده، وی برای تألیف این کتاب گرانقدر کوشش فراوان بکار برده و بسیاری از کتابخانه های عمومی و خصوصی عراق و ایران و سائر جاها را با زحمت و دقت فراوان بررسی نموده است ، با اینکه هدفش درین تألیف مشهورهٔ غیر اهل سنت و جماعت را هم بررسی نموده است ، با اینکه هدفش درین تألیف محدودتر از هدف صاحب «کشف الظنون » است زیرا صاحب کشف الظنون گاهی تألیفات مشهورهٔ غیر اهل سنت و جماعت را هم معرفی کرده است و صاحب ذریعه فقط مؤلفات شیعه را معرفی نمده معذالك تعداد کتبی را که شیخ آقا بزرگ نام برده و شناسانده است بسی زیادتر میباشد و بهرتقدیر کشف الظنون و الذریعه تنها کتابهای معروف و مفصلی هستند که دانشمندان اسلامی در معرفت عمومی تألیفات مسلمانان (۱) نوشته اند و این کار ربطی بفهرستهای کتابخانه های دولتی و غیر دولتی واقع در امریکا ، اروپا ، آسیا افریقا که خارجیان و مسلمانان نوشته اند ندارد و البته برخی از این فهرستها هم بحدی سودمند هستند که برای آنها نمیتوان شبیه و نظیری تصور نمود .

تاریخ تولد این عالم گرانقدر بسال ۱۲۹۳ قمری در طهران بوده و پس از تحصیل مقدمات در سال ۱۳۱۵ بقصد استفادهٔ علمی از محضر علماء بزرگ شیعه در عتبات عالیات ، رهسپار کشور عراق گردیده . در خدمت عده ای که از آنجمله حاج میرزا حسین نوری، آخوند خراسانی ، سید محمد کاظم یزدی و میرزا محمد تقی شیرازی بوده اند در سامرا و کربلاـ و نجف بتحصیل معارف اسلامی پرداخته است ، از شاگردان خاص حاجی نوری بشمار میرفت ،، از او وعدهٔ بسیاری از بزرگان علماء اجازه داشت و گروه بسیاری هم از خود او اجازه داشتند (۲) تا آخر عمر در عراق و

۱- در کشف الظنون گاه کتابی از غیر مسلمانان نیز معرفی شده است .

۲- در میان مشایخ اجازه اش بنام شیخ موسی بن جعفر کرمانشاهی برمیخوریم که بر تفصیل حالاتش اطلاعی نیافتم .

بیشتر در نجف ساکن بود، دوباره بزیارت خانهٔ خدا مشرف شد و چند بار هم بایران آمد ، قصدش از سفر بایران علاوه بر زیارت مشهد مقدس، بررسی کتابخانه های ایران بوده، در سفرهای ایران هر نوبت که بکرمانشاه وارد میشد مرحوم سردار کابلی در خانهٔ خود از او و همراهانش پذیرایی میکرد ، استاد با او سابقهٔ دیرین و صمیمی داشت و مودت فیمابین آنان زیادتر از حد عادی و معمولی بود .

شیخ آقا بزرگ ضمن فضائل نفسانی دیگر دارای حریت رأی هم بود چنانکه با وجود احترام تام باستادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری عقیدهٔ او را دربارهٔ تحریف قران شریف قبول نمیکرد و حتی کتابی بنام «النقد اللطیف فی نفی التحریف من القرآن الشریف » در نقد ورد کتاب «فصل الخطاب » محدث نوری تألیف کرد که مورد تحسین علماء بزرگ و روشنفکر شیعه قرار گرفت .

گروهی از نویسندگان و علماء وفضلاء که بمناسبتهای گوناگون از او نام برده یا بشرح حالش پرداخته اند اظهار نظرهایشان همگی همراه با تکریم و تبجیل بوده است، علامهٔ فقید شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که خود یکی از مفاخر مذهب شیعه بوده در تفریظی که بر «الذریعه» نوشته و در آغاز آن کتاب بچاپ رسیده تألیف الذریعه را انجام آرزوی علماء شیعه در طول مدت چند قرن بقلم آورده و مؤلف آنرا از جانب خداوند مؤید و مسدّد دانسته که توانسته است چنین کتاب عظیم و سودمندی را به تنهایی تألیف کند ، دانشمند ارجمند آقا محمدرضا حکیمی نیز کتابی بنام «شیخ آقا بزرگ تهرانی» نوشته که صفحات اولیهٔ آن حاوی شرح حال مفصل و معرفی مقام علمی و دینی این مرد بزرگست ، آقای حکیمی بحق و خالی از هرگونه مبالغه ای او را متتبع ، کم مانند ، خادم دین و جامعه ، عاشق کتاب و فرهنگ ، ناشر علم و فضیلت ، عالم ربانی و تربیت یافتهٔ مکتب جعفربن محمد «علیه السلام» معرفی کرده است (۱)

این بود مختصری از تراجم هت تن از مشائخ استاد که همه از بزرگان علماء

ص: ۱۱۵

۱- شیخ آقا بزرگ تهرانی ص ۶۵

القران الرابع عشر » نامیده است ولی نام مجموع این تألیف متیف و فیات الاعلام میباشد که بنام «طبقات اعلام الشیعه » نیز معروفست .

دیگری کتابی بنام «الذریعه الی تصانیف الشیعه» که بترتیب حروف الفبا اسامی تألیفات شیعه را با کمال استقصاء در مجلدات عدیده جمع کرده، وی برای تألیف این کتاب گرانقدر کوشش فراوان بکار برده و بسیاری از کتابخانه های عمومی و خصوصی عراق و ایران و سائر جاها را بازحمت فراوان بررسی نموده است ، با اینکه هدفش درین تألیف محدودتر از هدف صاحب «کشف الظنون» است زیرا صاحب کشف الظنون گاهی تألیفات مشهورهٔ غیر اهل سنت و جماعت را هم معرفی کرده است و صاحب ذریعه فقط مؤلفات شیعه را معرفی نموده معذالک تعداد کتبی را که شیخ آقا بزرگ نام برده و شناسانده است بسی زیادتر میباشد و بهرتقدیر کشف الظنون و الذریعه تنها کتابهای معروف و مفصلی هستند که دانشمندان اسلامی در معرفت عمومی تألیفات مسلمانان (۱)

نوشته اند و این کار ربطی بفهرستهای کتابخانه های دولتی و غیر دولتی واقع در امریکا ، اروپا ، آسیا و افریقا که خارجیان و مسلمانان نوشته اند ندارد و البته برخی از این فهرستها هم بحدی سودمند هستند که برای آنها نمیتوان شبیه و نظیری تصور نمود .

تاریخ تولد این عالم گرانقدر بسال ۱۲۹۳ قمری در طهران بوده و پس از تحصیل مقدمات در سال ۱۳۱۵ بقصد استفادهٔ علمی از محضر علماء بزرگ شیعه در عتبات عالیات، رهسپار کشور عراق گردیده . در خدمت عده ای که از آنجمله حاج میرزا حسین نوری ، آخوند خراسانی ، سید محمد کاظم یزدی و میرزا محمد تقی شیرازی بوده اند در سامرا و کربلا و نجف بتحصیل معارف اسلامی پرداخته است ، از شاگردان خاص حاجی نوری بشمار میرفت ، از او وعدهٔ بسیاری از بزرگان علماء اجازه داشت و گروه بسیاری هم از خود او اجازه داشتند (۲) تا آخر عمر در عراق و

۱- در کشف الظنون گاه کتابی از غیر مسلمانان نیز معرفی شده است

۲- در میان مشائخ اجازه اش بنام شیخ موسی بن جعفر کرمانشاهی بر میخوریم که بر تفصیل حالاتش اطلاعی نیافتم .

بیشتر در نجف ساکن بود ، دوبار بزیارت خانۀ خدا مشرف شد و چندبارهم بایران آمد، قصدش از سفر بایران علاوه برزیارت مشهد مقدس، بررسی کتابخانه های ایران بود، در سفرهای ایران هر نوبت که بکرمانشاه وارد میشد مرحوم سردار کابلی در خانۀ خود از او و همراهانش پذیرایی میکرد ، استاد با او سابقۀ دیرین و صمیمی داشت و مودت فیمابین آنان زیادتر از حد عادی و معمولی بود .

شیخ آقا بزرگ ضمن فضائل نفسانی دیگر دارای حریت رأی هم بود چنانکه با وجود احترام تام باستادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری عقیدۀ او را در بارۀ تحریف قرآن شریف قبول نمیکرد و حتی کتابی بنام «النقداللطیف فی نفی التحریف من القرآن الشریف» در نقد ورد کتاب «فصل الخطاب» محدث نوری تألیف کرد که مورد تحسین علماء بزرگ و روشنفکر شیعه قرار گرفت .

گروهی از نویسندگان و علماء و فضلاء که بمناسبتهای گوناگون از او نام برده یا بشرح حالش پرداخته اند اظهار نظرهایشان همگی همراه با تکریم و تبجیل بوده است، علامۀ فقید شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که خود یکی از مفاخر مذهب شیعه بوده در تفریظی که بر «الذریعه»نوشته و در آغاز آن کتاب بچاپ رسیده تألیف الذریعه را انجام آرزوی علماء شیعه در طول مدت چند قرن بقلم آورده و مؤلف آنرا از جانب خداوند مؤید و مسدّد دانسته که توانسته است چنین کتاب عظیم و سودمندی را به تنهایی تألیف کند ، دانشمند ارجمند آقای محمدرضا حکیمی نیز کتابی بنام «شیخ آقا بزرگ تهرانی» نوشته که صفحات اولیۀ آن حاوی شرح حال مفصل و معرفی مقام علمی و دینی این مرد بزرگست ، آقای حکیمی بحق و خالی از هرگونه مبالغه ای او را متتبع ، کم مانند ، خادم دین و جامعه ، عاشق کتاب و فرهنگ ، ناشر علم و فضیلت ، عالم ربانی و تربیت یافتۀ مکتب جعفربن محمد علیه السلام معرفی کرده است (۱)

این بود مختصری از تراجم هفت تن از مشائخ استاد که همه از بزرگان علماء ص: ۱۱۷

۱- شیخ آقا بزرگ تهرانی ص ۶۵

و محدثین شیعه بوده اند و چون محتملست در میان مطالعه کنندگان این اوراق کسانی باشند که وقتی باینجا رسیدند از خود یا دیگری بپرسند اجازه چیست و فائدهٔ آن کدامست ؟ لهذا بیمناسبت بنظر نمیآید که در پایان این بحث چند سطری را جع بمعنی اجازه و فائدهٔ آن نوشته شود :

۳۱- اجازه چیست و فائدهٔ آن کدامست ؟

اگر بخواهیم تعریفی ساده از کلمهٔ «اجازه » در اصطلاح علماء و محدثین بکنیم باید بگویم تصدیقی است ازجانب استاد یا عالمی شناخته شده و صاحب اجازه، بر اهلیت عالمی دیگر و تفاوت آن با تصدیقهایی که امروزه بمحصلین علوم جدیده میدهند یکی آنست که این تصدیق از جانب یکنفر صادر میشود در صورتی که گواهینامه های امروزی از طرف مدرسه یامؤسسه یا آموزشگاه یا دانشگاه یعنی از جانب هیأتی بمحصلین داده میشود ، تفاوت دیگر اینست که در اجازات صادره از جانب علماء علاوه بر اهلیت علمی ، دینداری و جهات اخلاقی و راستگویی و راست کرداری و فهم اجازه گیرنده هم بطور ضمنی (اگرچه اغلب تصریح نمیشود) تصدیق میگردد در حالی که در گواهینامه های متداول فقط مقدار معلومات و اندازهٔ تحصیل افراد گواهی میشود .

در اجازات معمول بین علماء دینی و مذهبی گاه اهلیت اجازه گیرنده برای استنباط احکام ازدلهٔ اربعه و صدور فتوی مورد تصدیق قرار میگیرد و گاه اهلیت او برای نقل روایات، اگر اجازه جهت نقل روایات باشد اجازه دهنده اجمال مرویات و شیخ اجازه و طریق روایت خود را معرفی میکند و بسا میشود که اکتفاء بذکر شیخ اجازهٔ خود بتنهایی نمینماید بلکه طبقه بطبقه مشائخ خود را معرفی میکند تا بمبدء روایت که امام و پیغمبرست میرسد بطوریکه ممکنست اجازه نامه بصورت رساله یا کتاب رجال درآید ، مثلا «لؤلؤتی البحرین» و «روضه البهیه» که هریک از لحاظ حجم کتاب متوسطی است در اصل اجازه نامه هایی هستند که در آنها طبقات مشائخ معرفی شده است .

اجازه در قدیم -

آنگاه که هنوز گوتمبرک وسیلهٔ چاپ را اختراع نکرده و کتابها همه دستنویس بود - بیشتر به این جهت داده میشد که تألیفات علماء در نتیجهٔ نسخه برداریهای متعدد دستخوش تحریفات و تصحیفات میگردید بخصوص که گاهی اشخاص بمنظورهای مختلف در آنها دست میبردند و بر طبق اغراض خاص خود در کتابها تصرفاتی میکردند و چون نسخه ها کم و دور از یکدیگر بودند کسی متوجه تحریفات و تصحیفات و تغییرات آنها نمیشد یا اگر میشد نمیدانست از جانب مؤلف بوده یا کاتب >

این امر موجب میگردید نسخه های مطمئن و بی دخل و تصرف کتابها نادر باشد و جز در نزد بعضی یافت نشود لهذا اتفاق میافتاد که طالب علمی در ایران میشنید مثلاً نسخهٔ اصل کتاب «موطأ» مالك یا نسخه ای که از روی نسخهٔ اصل نوشته شده در اندلس نزد فلان عالم یافت میشود ، او برای قراأت نسخه و نوشتن آن بارسفرمیبست و باندلس یعنی از مشرق بمغرب میرفت تا آن کتاب را نزد آنعالم بخواند و از روی آن نسخه بردارد ، هنگام مراجعت برای اینکه مردم ایران مطمئن شوند آن کتاب صحیح است عالم اندلسی غالباً پشت ورق اول یا در حاشیهٔ یکی از صفحات آن اطمینان خویش را بر کتاب مذکور مینوشت و بطالب علم ایرانی اجازه میداد آنرا روایت کند ، چنین کوششها جهت بدست آوردن کتابهای هر علمی بعمل میآمد ولی نسبت بکتب احادیث اهتمام بیشتری مبذول میشد چون مندرجات آنها مبنای عقائد و اعمال مسلمانان بود بهمین علت بتدریج اجازه بنقل و روایت کتب احادیث اختصاصی یافت .

بدیهی است با چاپ کتابها بخصوص که اغلب بوسیلهٔ مؤلفین انجام میگیرد نیاز باجازه جهتنقل کتب برطرف گردیده ولی قسمتی از فوائد اجازه در این زمان هم بجای خود محفوظست ، البته میدانید که مقصود ما در اینجا اجازهٔ روایتی است نع اجازهٔ اجتهاد که در هر زمان لازمست اهلیت اشخاص جهت استنباط احکام و فتوی از جانب مجتهدین مسلم تشخیص و تصدیق گردد و بدون آن هیچکس نباید جرأت

ص: ۱۱۹

بخود دهد که درصدد استنباط و فتوای احکام برآید.فوائد اجازه کم نیست و از آن جمله اینهاست:

۱-اتصال اسانید کتب و روایات که طبقه بطبقه در هر زمان سابقین بحلاقین میسپارند و باین صورت کتابها بمولفین و نقل روایتها و احادیث از حالت مقطوع و مرسل خارج میشوند و اعتبار میابند.

۲-موجب تیمن و تبرک است باین معنی که اجازه گیرنده داخل در سلسله محدثین و روایان حدیث میگردد و در سلک علماء در میآید.

۳-چون در اجازات، اجازه دهنده شیخ یا شیوخ اجازه خود را ذکر میکند، اجازه گیرنده با تراجم علماء آشنا میشود و بطور دقیق اسامی و انساب و القاب و تألیفات ومشائخ آنان را میشناسد.

۴-بوسیله اجازه اوصاف و احوال و طبقه علماء و همچنین نظر استادان بشاگردان، و شاگردان باستادان و شهادت هر یک در حق دیگری شناخته میشود.

۵-در اجازات مفصله عصر و زمان و مکان و علت صدور اجازه و معاصرین هر طبقه و تمییز آنان معلوم میگردد و پیداست که اینها همه از لحاظ تاریخی و فن رجال مهم و با ارزش هستند.(۱)

مطلبی که درینجا باید بآن توجه کرد اینست که با چاپ کتابها بوسیله مولفین البته موضوع اسناد کتاب بمولف منتفی گردیده اما در خصوص کتب احادیث برای مصون ماندن احادیث از تحریف و تصحیف و خطا و غلط ، باید کتاب را نزد عالم خواند- یا بوسیله قرأت شخص عالم یا بوسیله قرأت شاگرد که استاد بدان گوش دهد و خواندنش را تصحیح کند- بنابرین دیگر اجازه مانند قدیم ارتباط باسناد کتاب مولف ندارد بلکه مرتبط باتصال سلسله روایت به پیغمبر یا امام است که باید از هرگونه اشتباهی مصون باشد زیرا درین موضوع است که بسیار خطاها رخ داده و میر محمد باقر داماد در کتاب «رواشح السماویة» بمواردی از آنها اشاره فرموده

ص: ۱۲۰

۱- بکتاب بحار الانوار : چاپ مکتبة الاسلامیه جلد ۱۰۵ ص ۱۶۷ رجوع فرمایید.

است.(۱)

و محدث نوری بنقل از صاحب «مفتاح الکرامه» نوشته است: اجازه گاه برای محافظت بریمن و برکت است که درین زمان فقط بدینجهۀ بآن اهمیت داده میشود و گاه برای ضبط و اعتماد و محفوظ ماندن از تحریف و تصنیف و دچار نشدن حدیث بسقط در متن و اسناد است و این قسم از اجازه میباشد که علماء پیشین بآن اهمیت خاص میداده اند..(۲)

در غالب اجازاتی هم که علامه مجلسی نقل و در مجلد اجازات «بحار الانوار» گرد آورده است دیده میشود اجازه دهندگان بکسانی اجازه داده اند که مدتی کتاب با کتابهای حدیثی را نزد استاد با دقت کامل ضبط شدید و ایقان و اتقان و فحص بلیغ و درک صحیح از الفاظ و معانی احادیث بقراأت یا باسماع خوانده اند و بهر صورت همانطور که گفتیم اجازه تصدیقنامه اهلیت علمی و دینی کسی است که عالم معتبری کتاباً باو میدهد و باین وسیله فهم و درایت و امانت و ثقه بودنش مورد گواهی مرجعی عالیمقام قرار میگیرد.

اجازاتی که مرحوم سردار داشت بعضی مشعر بر تصدیق ببلوغ او بمرتبه رفیعه اجتهاد و بعضی دیگر حاکی از تصدیق به اهلیت او برای روایت حدیث بود و تمام مشایخ اجازه اش بهترین لفظ و عالیترین معنی را در وصف فضائلش بر زبان قلم جاری ساخته بودند.

۳۲-تألیفات

اما آنچه مرحوم سردار در مدت عمر خویش از مطالب علمی و ادبی برشته تحریر درآورد برخی نامدون در حواشی کتب باقی ماند و بعض دیگر مدون بصورت کتاب درآمد ، مسطورات نامدونش بسیار است و اگر آنچه را بعنوان حاشیه و تعلق بر کتب مهمه نوشته است در یکجا جمع میکردند بدون مبالغه بیشا از بیست مجلد کتاب میشد مع الاسف کتب کتابخانه او پس از فوتش متفرق گردید و هرگز حواشی و تعلیقات او دیگر در یکجا

۱- بکتاب رواشح السماویه ، راشحه ۳۶ رجوع فرمایید..

۲- خاتمه مستدرک الوسائل ص ۳۷۸ .

جمع نخواهد شد اما تألیفات و تصتیفات مدونه اش که بعضـی در چند جلد میباشد بدینقرار است: (۱) الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین در چهار جلد (۲) جمع اشـعار ابیطالب بصورت دیوان شعر (۳) غایـۀ التعدیل فی معرفۀ الاوزان و المکاییل (۴) تبصرۀ الحّرفی تحقیـق الکر (۵) شـرح خطبه حضـرت زینب در کوفه (۶) العلم الشـاخص فی اسـرار ظـل الشاخص در اعمل فلکی (۷) شرح قصیده لامیه ابیطالب (۸) تحفۀ الاجله فی معرفۀ القبله در علم هیئت (۹) کشف القناع فی تحقیق المیل و الذراع (۱۰) شرح تهذیب المنطق (۱۱) تحفـۀ الاحبـاب فی بیان آیات الکتاب (۱۲) در النثیر در سه مجلـد (۱۳) رساله ای در نقد تفسـیر طنطاوی (۱۴) ترجمه کتـاب التحصـین فی صـفات العارفین از عربی (۱۵) ترجمه کتاب هنـدسه تا دنتر در مساحت ابتـدائی از انگلیسـی (۱۶) ترجمه الکنز المبـذول للغنی و الفقیر از عربی (۱۷) ترجمه انجیل برنابا از انگلیسی و عربیز(۱۸) ترجمه و شرح دعای ندبه (۱۹) شرح حدیث امیرالمؤمنین در بیان قطر و محیط شمس و قمر و بیان اختلاف افقی شمس مطابق با اکتشافات عصر حاضر

(۲۰) منـاظرات در ترجمه المراجعـات تألیف علامه شـرف الـدین العاملی (۲۱) قبله شناسـی (۲۲) مصـباح القواعد در ریاضیات جدید (۲۳) مناهج العرفان فی علم الاوفاق (۲۴) رساله ای در استخراج اوزان مرکب (۲۵) رساله ای دز اسرار جفر جامع در ۲۸ صفحه (۲۶) رساله ای در معرفت چو (۲۷) شرح دعای صباح (۲۸) العلق النفیس فیما یطرب به الجلیس (۲۹) نظم باب حادیشعر (۳۰) رساله فارسی در معرفت تواریخ مشهوره.

از این کتب ترجمه انجیل برنابا،تحفۀ الاجله، قبله شناسـی، مناظرات غایۀ- التعدیل بچاپ رسـیده و من بر قبله شناسی و منظرات که در حیات مؤلف بچاپ رسـیده اند مقدمه هایی نوشـته ام امام افسوس که مناظرات بسیار مغلوط طبع شده. و جلدهای کتاب قبله شناسی هم بد است.

بیشتر این کتب بزبان عربی و تعدادی از آنها بزبان فارسـی نگارش یافته است ، نه مجلد از آنها مربوط بعلوم ریاضـی و بقیه در کلام و حکمت و موضوعات ادبی و

ص: ۱۲۲

مذهبی و دیتی و مسائل مختلفه است.

۳۳-کیمیا گری

استاد علت تألیف کتاب اربعین را چنین فرمودند : استاد ما شیخ عبدالرحمان مکی مانند بسیاری از علماء اسلامی اهل صنعت یعنی کیمیا گری بود، دو سه ماه پس از ورودش بمنزل ما علاقه خود را بانجام این کار ابراز داشت و چون ما مخالفتی نکردیم از میان اسباب و اثاث خود آلات و ادوات کار را بیرون آورد ، بوته ای ساخت و قرع و انبیق را بکار انداخت و نیمه شبها بآن پرداخت ، من و پسر عمویم محمد ابراهیم خان ه که هر دو جوان و تقریباً در یک سن و برخی از علوم شریک درس بودیم حضور داشتیم ، چندی که گذشت شیخ عبدالرحمان با دو سه تن که در این کار همذوق و همکارش بودند آشنت شد ، آنها هم گاه و بیگاه بمنزل ما میآمدند و گرد کوره و بوته جمع و مشغول کار میشدند ، در نتیجه ما نیز که میخواستیم از هر علم آگاه شویم جزء علاقه مندان بصنعت درآمدیم ، پس از مدتی بدون اینکه در تبدیل فلزات ناقصه بکامله و ساختن قمر و شمس هنری از او ببینیم ما را با دم و دستگاه کوره و بوته و قرع و انبیق گذارد و از کرمانشاه رفت ، اما با اینکه خود رفت آتش شوق اینکار را همچنان گرم دردل ما بجا نهاد، اتفاق عجیبی بود، ما نیمه شبها دور از چشمان مردم باین کار مشغول میشدیم ولی روزها گفتگوی ما بر سر بازارها دهان بدهان میگشت ، شهرت یافتیم که بکیمیا گری مشغولیم ، صحبت از ما آنقدر ورد زبانها شد که بگوش دور و نزدیک رسید، روزی در حین عبور از کوچه ای مصادف با مرحوم میرزا محمد علی مظلوم (۱)

شدیم او پس از سلام و علیک این بیت را بگوش من آهسته خواند و تند رفت:

جوهر زرنیخ چو شد ته نشین***ناز کن آنگاه بخاقان چین

کم کم شهرت علاقه ما بصنعت پا از دروازه کرمانشاه بیرون نهاد و بگوش

۱- میرزا محمد علی مظلوم از فضلاء و عرفاء و شعراء کرمانشاه بوده که بوعظ اشتغال داشته است. مرحوم سردار چنین میپنداشت که این بیت از خود مظلوم بوده ولی من آنرا در «بستان السیاحه» دیدم که بشاه نعمت الله نسبت داده شده است

اهالی دیگر شهرها رسید، در نتیجه برخی بطمع کیمیا و بعضی برای کدیه و اغفال بسروقت ما میآمدند وقتی مزاحم میشدند در حالی که ما هیچگونه نتیجه ای از صرف وقت و پول خود نگرفته بودیم ، اشخاص گوناگونی از هر طبقه سراغ ما میآمدند و اظهار مهارت و سابقه میکردند اما پس از چند روز یا چند هفته و ماه که در منزل ما رحل اقامت میافگندند بدون آنکه هنری از آنان به بینیم با گرفتن هزینه سفری و توشه راه روانه شهر خود میشدند ، شاید آنها راست میگفتند و کیمیا گر بودند اما کیمیا را در گدایی و اخّاذی یافته بودند.

بارها ؛در این اثنا که ما سرگرم این کار بودیم و اشخاصی از مدعیان کیمیا نزد ما میآمدند و میرفتند روزی مردی بر ما وارد شد که افغانی و فاضل بود ، ظاهری آراسته و اخلاقی پیراسته داشت ، معلوم شد با بعضی از افراد خانواده ما در افغانستان آشنایی و دوستی داشته ، پس از چند جلسه ملاقات و صحبت با او انس گرفتیم و چون شخصی دانشمند و جهاندیده بود کار حود را از او پوشیده نداشتیم ، او وقتی دانست که با این موضوع آشنا هستیم نهی بلیغ کرد و گفت : من میدانم که اگر دیگران را احتیاج و طمع مال دنیا بفکر یافتن اکسیر انداخته شما را رفاه و آسایش و تفنن باین کار مشغول ساخته است ، محالست کسی بتواند نقره خالص و طلای بیغش و مذاب بسازد ، عمر عزیز را بر سر این سودای خام بیهوده از دست مدهید و مال موجود خویش را باندیشه یافتن مال موهوم تلف نکنید! من خود زمانی پی این کار میرفتم ، اهل صنعت را زیاد دیدم و حتی نسخه هایی (فرمول) دارم که اگر بخواهید بشما میدهم اما بدانید که هیچ اعتقادی بصحت آنها ندارم.

نسخه های خود را بما داد و بعد از چند هفته هم از کرمانشاه رفت ، ما بدون اینکه نصیحتهایش را بپذیریم نسخه های او را یکی پس از دیگری در معرض آزمایش قرار دادیم ولی در همین اثناء با کمال اندوه و تأسف پسر عمویم محمد ابراهیم خان در بحبوحه جوانی برحمت حق پیوست و من که جز او دوست یکدل و همدمی نداشتم تنها ماندم ، مرگ نابهنگام آن جوان فاضل و آزاده چنان ضربه ای بر روح

من وارد آورد که دل از خوشیهای زندگی برگرفتم و موضوع صنعت را فراموش کردم و چون جایش را خالی نمیتوانستم دید قدم باطاقی که آنرا لابراتور خویش ساخته بودیم نمینهادم.

چند ماه که ا این مصیبت جانگداز گذشت عیال گفت ، اینک که دیگر بآن اطاق کاری نداری قفل آنرا باز کن و اسباب و اثاث اطاق را بیرون آور و آنچه بکار میآید بشوی و نگاه دار! او هم همین کار را کرد، از جمله بطریها و قرابه هایی که مایعاتی در آنها بود کنار حوض آورد و مشغول شستشو شد.

هنگامی که او باین کار اشتغال داشت من کنار درب اطاقی که مشرف بصحن خانه بود نشسته کارش را نظاره میکردم، او هر چیز را میشست و کنار دیوار مقابل آفتاب مینهاد که خشک شود، ضمن اینکه مایعات را از بطریها و قرابه ها میریخت و آنها را میشست متوجه شدم محتوای یکی از بطریها منجمد گردیده و او با چاقو میخواهد آنرا بیرون آورد و نمیتواند آخرالامر بطری شکست ، من نزدیک رفتم به بینم چیست؟ دیدم چیزی سفت و سخت کمی تیره رنگست؛ باو گفتم آنرا خوب بشوید و پاک کند بعد نزد من بیاورد ، او آنرا شست و با خاکستر و اشنان مشغول پاک کردنش شد ، در نتیجه رنگ آن بزردی گرایید ، وقتی آنرا نزد من آورد خودهم بپاک کردن آن پرداختم ، هرچه بیشتر پاک میکردم بیشتر زرد میشد و برنگ طلا در میآمد ، تعجب کردم گماشته خود را نزد آقا عبدالرحیم زرگر باشی فرستادم و درخواست نمودم با سنگ محکش بخانه ما بیاید، وقتی زرگر باشی آمد و آنرا دید محک زد و گفت طلای شانزده عیارست ، گفتم مطمئن هستید؟ آیا آنرا بقیمت طلای شانزده عیار میخرید؟ باکمال اطمینان گفت : بلی میخرم ؛ چون تأکید کردم با محکهای دیگر هم آنرا بسنجد و عیار بگیرد ، پیام داد دو زرگر دیگر با سنگ محکهایشان بخانه ما بیایند ، آنها هم آمدند و پس از امتحان گفتند : طلای شانزده عیار مغشوشست، من خوشحال شدم که آخر الامر زحمات ما نتیجه بخشید و وقت

را تلف نکردیم.

زرگرها با زرگر باشی رفتند و من باندیشه ترکیبات شیمیایی محلول بطری فرو رفتم ولی هرچه اندیشیدم چیزی بیاد نیاوردم ، هفته ها و ماهها پیرامون فرمولها فکر و محلولها را آزمایش میکردم چیزی نمی فهمیدم و نمیدانستم چه موادی بوده هرچه نسخه ها را در معرض آزمایش قرار میدادم و هرچه فکر و عمل میکردم بیحاصل بود ، کم کم کثرت فکر حواس مرا پریشان ساخت و باعث ناراحتی شدیدم شد ، نه فرمول بیادم میآمد و نه از این فکر منصرف میگردیدم ، آخرالامر برای رهایی از این حال ناراحت کننده تصمیم بمسافرت گرفتم و بقصد توسل بمشهد مقدس و زیارت امام هشتم رفتم، هر شب بحرم مطهر میرفتم و با خضوع و خشوع تمام در کنار آن مرقد پاك از خدا میخواستم مرا از این حال پریشان رهایی بخشد ، شبی پس از خواندن زیارتنامه دو رکعت نماز حاجت بجا آوردم و از خدا خواستم سببی سازد یا فرمول را بیاد آرم یا آنرا فراموش کنم ، در همان حال توسل نذر کردم اگر از این وضع نجات یابم کتابی بنام اربعین در فضائل امیرالمؤمنین تألیف کنم ، پس از آن بخانه رفتم برخلاف هر شب براحتی خوابیدم ، از فردا چنان این کارو فکر آنرا فراموش نمودم که احساس سبکروحی و راحتی میکردم، گویی باری سنگین بر دوشم بود که برداشته شد، از همان روز بکتابخانه آستان قدس رضوی رفتم و با یادداشت برداشتن از چند کتاب حدیث جزء از کتاب «اربعین» را در مشهد نوشتم و خدا را سپاس میگویم که آنرا بعدها بپایان رسانیدم.

این بود حکایتی که بارها تنها یا با حضور جمع بمناسبتهای مختلف از مرحوم سردار شنیده بودم و اینک میخواهم در دنبال آن چند موضوع را بعرض خوانندگان عزیز برسانم که موجب آگاهی بیشتر گردد:

۳۴- سخنی درباره اکسیر و کیمیا

۱-سردار کابلی بعلم اکسیر و کیمیا بآن معنی که بتوان فلزی را بفلز دیگر یعنی مثلاً مس را بنقره و طلا مبدل ساخت معتقد نبود و آنرا محال میدانست ولی باور داشت که با

ترکیبات شیمیایی میتوان نقره و طلای صنعتی ساخت و این امریست که هم اکنون در لابراتوارهای مخصوص اروپا و امریکا شایع و جاریست و حتی مروارید و لعل و سائر سنگهای گرانبها ولی مصنوعی میسازند که با طبیعی آنها اغلب مشتبه میشوند و اکثر آنچه از آلات زینت و زیور بر گردن و سینه و در انگشتان زنان دیده میشود از همین فلزات و سنگهای قیمتی و مصنوعی میباشد.(۱)

۲-در هر زمان گروهی از علماء ، عرفا ، شعراء و سائر طبقات از باب تفنن باین کار علاقه مند بوده اند و من خود در مدت عمرم بیش از ده نفر از علماء و فضلاء را که با آنان دوست و مأنوس و محرم راز بوده ام دیده ام که شبها دور از چشم نامحرمان و غوغای مردمان پای کوره و بوته نشسته و با آلات و ادوات قرع و انبیق سروکار داشته اند و چنانکه در کتب تاریخ و تراجم حالات بزرگان اهل علم مخصوصاً حکماء و اطباء و نحویین و ادباء قدیم خوانده اید گروه کثیری از آنها عقیده بصحت اکسیر و کیمیا داشته و هریک مدتی از عمر خود را صرف بدست آوردن آن کرده اند. ابن- جلجل در «طبقات الاطباء و الحکماء» نوشته است که محمد بن زکریای رازی در صنعت کیمیا تحقیقاتی کرد و چهاده مقاله در علم کیمیا تألیف نمود (۲)

و در فهرست تألیفات رازی نام سه کتاب دیده میشود که در آنها عقیده یعقوب بن اسحاق کندی را مبنی بر بطلان صنعت رد کرده است (۳)

بسیاری از بزرگان تصوف نیز به این کار اشتغال داشته اند ، نامهای جابر بن حیان معروف بصوفی ، ذوالنون مصری ، جنید بغدادی ، محیی الدین ابن عربی ، شمس تبریزی ، جلال الدین رومی ، سید نعمة الله و نور علیشاه درین باب زیاد برده میشود. حاجی شروانی در «بستان السیاحه» مقاله ای راجع بکیمیا و اکسیر نقل میکند (۴)

و نور علیشاه ضمن حکایتی گفته است :

ص: ۱۲۷

۱- بیاد آورنده این بیت است که من در غزلی گفته ام : نبود در و گوهر زیب تن دلبر ما *** که بود زینت او لؤلؤ لالای دگر

۲- طبقات ابن جلجل ص ۱۵۳

۳- شرح حال و مقام محمد زکریای رازی ص ۲۸۳

۴- بستان السیاحه ص ۷۴

که یکی جوهر گرفت او از علم***با یکی کلس القمر بنمود ضم

پس دو جوهر یار کرده بر فرار***وز عقاب ثابتش افزود چار

بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ***سیم وزر افشاند هر سو بیدریغ

۳- مقصود عموم اهل صنعت از لفظ «اکسیر» آن بوده که بوسیله «حجر مکرم» و «حجر الفلسفی» میتوان مس را بنقره و طلا تبدیل کرد و چنین سنگی را میخواسته اند هم از ترکیب اجزاء حیوانی یعنی از : مو، خون، بول، تخم پرندگان، زهره حیوانات، مغز، استخوان کاسه سر، شاخ و چند چیز دیگر و هم از ترکیب اجزاء معدنی مانند طلا، نقره، سرب، قلعی، زرنیخ، گوگرد، نوشادرو چند چیز دیگر بدست آورند باین ترتیب که با عقاقیر و ادویه خاصی از هریک از این دو ترکیب را تقطیر، تصعید، تعقید، تشمیع، تکلیس، الغام و کارهای دیگر کنند تا متحجر شود(۱)

مدعی بوده اند چنین سنگی را که اکسیر مینامیدند اگر باندازه معین مانند توتیا نرم و با روغن مو درهم کنند و بمس مذاب بزنند آن مس مذاب بتفاوت مصرف اکسیر ، نقره یا طلا میگردد.(۲)

من هرچند براستی از این کار آگاهی ندارم و بّرانی محض هستم ولی بهیچ وجه نمیتوانم آنرا باور کنم زیرا تبدیل مزاج و طبیعت جوهری بجوهر دیگر یا تبدّل

۱- برای دانستن معانی این کلمات و اصطلاحات به «مفاتیح العلوم» خوارزمی باب نهم از مقاله ثانیه رجوع فرمایید.
۲- قرنها در کشورهای مختلف جها از هر گروه مردمی در گوشه آزمایشگاه خود در طلب اکسیر و کیمیا میکوشیدند و حتی پادشاهان نیز برای بدست آوردن آنها کیمیا گرانی داشتند که در دربار مشغول بکار خود بودند و چه بسیار میشد که پادشاهی بفرمانده لشکریان خود میگفت : بسربازان بگو کمی صبر کنید، چیزی نمانده است که کیمیاگران من کیمیا را کشف کنند ، بشرافتم سوگند میخورم که بهر سرباز و فرمانده قسمت دو برابر حقوقش از سکه های طلای خالص پرداخت میکنم. کیمیا گرانی که شیاد نبودند وبکار خود اعتقاد داشتند وقتی فهمیدند که اشتباه کرده اند و چیزی بنام کیمیا و اکسیر وجود ندارد چون در نتیجه کشفهای تصادفی پی برده بودند که با همه اشتباهات کارشان راهی بسوی حقیقت دارد وسائل قرع و انبیق را تبدیل بآلات و ابزار دیگری کردند و از این را بتدریج بعلم شیمی رهنمون گردیدند.

صورتهـای مختلف نوعی در مـاده واحـده محالست و با وسائل و اسـباب گوناگون هم امکان پـذیر نیست و بهمین جهتست که مالها و عمرها بر سر این کار هدر رفته و کسی به نتیجه نرسیده است ، جان را داده اند و بجان نرسیده اند.

۴-امـا کیمیا ، هر چنـد این کـار هم ضـایع کننـده وقت و مـالست امـا بیهودگی آن بپایه اکسیر سازی نمیرسـد زیرا یک عمل شیمیـاییست و بـا آن لااقـل میتـوان فلزات گرانبهـای صـنعتی سـاخت و در نـتیجه همین کـار هم بوده است که در طول قرون و اعصار اختراعات و اکتشافاتی حاصل شـده است. پیشـرفت صـنعت بمعنی اعم در قـدیم هر چند بسـیار کند بوده ولی شـناسایی خاصـیت داروها نتیجه عمل همین کیمیاگران بوده که کار شیمیستهای امروزه را میکرده اند، کشف مواد شیمیایی سنگ جهنم (نیترات دارژان)، سولفـات دوفر، سوبلیمه اکـال، پطـاس، املاح آمونیاک، جوهر شوره، شوره، قلیا (کربنات دوسود) ، انتیمون) (۱)

و دهها مواد دیگر بوسـیله آنـان و بـا همـان قرع و انبیق ها و دمس و کلسـها انجام گرفته و بر اثر موفقیت در کشف همین مواد بوده که ساختن نقره و طلا را امکان پـذیر میدانسـته اند ، محمد بن زکریای رازی کتابی نوشـته است بنام «متاب فی ان صـناعهٔ الکیمیـا الی الوجوب اقرب منهـا الی الامتنـاع» و مرحوم دکتر محمود نجم آبـادی در کتابی که در شـرح حال و مقام این طبیب نـامی جهـان تـألیف کرده مینویسـد : قـدماء فلزات را قابـل زنـدگانی ، تولیـدمثل و مرگ میدانسـتند روی اصـل همین فکر هم درصـدد برآمدنـد فلزات را بیکـدیگر بخصوص طلا تبـدیل کنند و این نه تنها نزد مسـلمین بوده بلکه از قدیم از زمان افلاطون بیادگـار گـذارده شـده است ، نـتیجه ای که ازین نظر گرفته شـده آنکه محققین و الشمیسـتها در صـراط تحقیـق بر آمـده و در پیرامون این تجسسات ، اختراعات و اکتشافات زیادی بعمل آوردند و درین علم بزرگانی مانند جابر بن حیان ، رازی ، ذوالنون ، و غیره بوجود

ص: ۱۲۹

۱- -Nitrat d،Arent - Sulfate de Fer - Sublime Corrosif - Potasse -Sels d،Ammoniaque - Acide nitrique - Azotate de Potasse - Carbonate de soude - Antimoine.

آمدنـد. رازی «الکـل» را از تقطیر مواد قنـدی و نشاسـته ، و جوهر گوگرد را از تجزیه «زاج سبز» (سولفات دوفر) پیـدا نمود که اولی فصل جدیدی در دواسازی و طب گشود و دومی ، مادر صنایع گردید و بنام زیت الزاج و «رام الصنایع» نامیده شد.(۱)

مقصود ما نوشتن تاریخ شیمی نیست همینقدر خواستیم خوانندگان عزیز تفاوت اکسیر و کیمیا را بدانند تا دریابند که استبعادها همه مربوط به اکسیر بوده که سردار کابلی دنبال چنین چیزی نرفته وگرنه کیمیا همان شیمی خودماست که چندان استبعادی ندارد زیرا ساختن نقره و طلای صنعتی ممکن است و او پیرامون چنین چیزی آنهم در دوره جوانی و ناآزمودگی میگشته است که بعقیده من بدون وسائل علمی آنهم کار درستی نیست و بهرحال و بهرصورت مایه تضییع مال و وقت بوده و چه نیکو گفته است شیخ آذری :

معنّی حلّ طلق حلول قناعتست***این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم

۳۵-پرسش و پاسخ

یکروز که تنها در خدمتشان بودم و ایشان بمناسبتی بار دیگر موضوع کیمیاگری خود را در دوره جوانی بیان فرمودند و بر وقت تلف شده اگر چه کوتاه بود تأسف خوردند عرض کردم : با اینکه در آن زمان از مال و نعمت دنیا و رفاه و آسایش بخصوص از آگاهی برخوردار بودید چگونه شد که باین کار رغبت نشان دادید؟ فرمود: اگر بگویم تمتع مالی درین امر دخالت نداشته است دروغ گفته ام زیرا همچنانکه در قرآن شریف آمده است : زیّن للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسّومة و الانعام و الحرث ذالک متاع الحیوة الدنیا و الله عند حسن المآب (۲)

درین آیه شریفه کسی استثناء نشده در دل هر فردی از افراد بشر و محبت زن و فرزند و مال و نعمت دنیا وجود دارد ، من هم یکی از همین افراد بوده ام

ص: ۱۳۰

۱- شرح حال و مقام محمد زکریای رازی پزشک نامی ایران ص ۵۵ و ۵۷ تألیف دکتر محمود نجم آبادی.

۲- سورظ آل عمران آیه ۱۴

که قانع نبوده ام بآنچه داشته ام، یقیناً زیاده میخواسته ام ولی باور کنید که جز این موضوع ، برایمن و پسر عمویم پرداختن باین کـار یـک نوع تفریـح سالم و سـر گرمی بود، چون ما بحمـدالله بتفریحات دیگری که معمولا جوانان همسال ما بـدانها سـر گرم میشدنـد رغبت نـداشتیم و اضـافه بر اینها کلماتی از امیرالمؤمنین علی علیه السـلام در کتب خوانـده و از علماء شـنیده بودم که آنحضـرت توجه باین مطلب مبـذول داشـته و حتی بعضـی نقل کرده اند کنیز ایشان فضه را از آنجهت فضه میگفته اند که نقره میساخته و زمانی دسترنج خود را خدمت آنحضـرت برد و چون نقائصی داشت امام برای رفع آن نقائص راهنماییهایی فرمودند ، بنـابراین از نظر شـرعی هم اشـکالی نمیدیـدم بکـاری رغبت نشـان دهـم که امیرالمؤمنین و گروه کثیری از حکمـاء و علمـاء و عرفاء و اطباء و سائر طبقات بآن رغبت نشان داده اند.

آنچه من پرسـیدم آن و آنچه ایشان پاسخ دادند این بود و چنانکه ملاحظه فرمودید درین جواب بهیچ وجه کوشش نشده است بر روی مخائـل نفس پرده افگنـده شود ، عین واقع گفته شـده و جز این هم از او انتظاری نمیرفت اما با کمال ادب بایـد بگویم که این بنـده را بر چنـد مورد از بیانـات ایشان نظریست و چون گمان میکنم ذکر دو موضوع از آنها جهت آگاهی خواننـدگان عزیز سودمند باشد، با اینکه سـبب دوری ما از شـرح حال نویسـی میشود آنها را بعرض میرسانم ضمناً از روح پرفتوح آن استاد عالیمقـام هم از این گسـتاخی پوزش میطلبم:موضوع اول - اینکه درسـتست در برخی از کتب سـخنانی بامیرالمؤمنین علی علیه السـلام درین باب نسبت داده شده و بعضی از علماء هم آنها را نقل کرده اند مانند این سخن که گروهی از مؤلفین از آنجمله مؤلف «بستان السیاحه» نوشته اند که جناب ولایت مآب فرموده (من حلّ الطلق فقد استغنی عن الخلق) (۱)

و مؤلـف «نفـائس الفنـون» نیز نوشـته است : از جنـاب امیرالمؤمنین نقـل کرده انـد که فرمود (انّ فی الزجـاج و الزاج و الزبیق و الرجراج و قشر بیض الدجاج و الزنجار الاخضر و الحدید المزعفر لکنوزاً)

۱- بستان السیاحه ص ۷۴

لایؤتی الاولی، فقیل زدنا یا امیرالمؤمنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سائلهٔ و نار خامدهٔ)(۱)

و همچنین دیگران نظیراین سخنان را از آنحضرت نقل کرده اند ولی اهل تحقیق برای این قبیل منقولات اعتباری قائل نیستند زیرا موضوع تألیف اینگونه کتب، حدیث و تخریج حدیث و بیان صحت و سقم آن نیست و برای اینکه توضیحی درین باب داده شود معروض میدارد: احادیث مرویه معمولاً دو قسم روایت میشوند : یکی آنکه ناقل نظر بصحت و سقم حدیث دارد و جهت این منظور راویان آنرا از لحاظ رجال و درایه جرح و تعدیل میکند. دیگر اینکه روایت کننده درین امور مسامحه مینماید و بطور مرسل مطلبی را نقل مینماید که بعنوان حدیث شهرت یافته و دارای مضمونیست که حدیث باشد یا کلام بزرگان منظورش را تأیید میکند و او همین تأیید را از آن میخواهد، این قسم روایت کردن حدیث در آنجا بناء حکم شرعی بر آن نهاده نمیشود بین علماء حتی بین محدثین معمولست و بسا مطلبی هست که بصورت حدیث مرسل و منقطع در کتب ادبی و ذوقی و عرفانی نقل میکنند در حالی که آنها را در کتب حدیث بنام حدیث روایت نمیکنند ، مثالهای این موضوع زیادست و در اینجا یک نمونه آنرا نقل میکنیم : ملا محسن فیض کاشانی از علماء جامع و معروف عصر صفویه است ، وی هم در مسائل عرفان و تصوف کتاب نوشته است هم در حدیث، و چند مطلب بنام حدیث در تألیفات عرفانی خود نقل کرده که در تألیفات حدیث او اثری از آنها دیده نمیشود مثلا در کتاب «کلمات مکنونه» از امیرالمؤمنین نقل کرده است: (انّ الله شراباً لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکرو اطربوا و اذا اطربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم) (۲)

و در جای دیگر همین کتاب بیان معنی فناء فی الله و بقاء باالله از امام جعفر صادق نقل کرده است: (لنا حالات مع الله هوفیها نحن و نحن فیها و مع ذالک هو هو و نحن نحن)(۳)

۱- نفائس الفنون : چاپ اسلامیه ج ۳ ص ۱۶۰

۲- کلمات مکنونه : چاپ فراهانی ص ۷۹

۳- همان کتاب و همان چاپ ص ۱۱۴

این دومطلب بین متصوفه بسیار مشهورست و فیض با اینکه بروایت بودن هر دو تصریح کرده با اینحال در کتب حدیث خود مانند «وافی» و غیر آن بهیچ وجه (۱)

آنها را روایت ننموده و چنین است حال روایات متعدد دیگر که در کتب عرفانی خود نقل کرده است.

سخنان منسوب بامیرالمؤمنین در باب کیمیا نیز همین حکم را دارد و هیچیک را نمیتوان بعنوان حدیث یا نقل معتبری پذیرفت و از آن پیروی کرد بخصوص که دواعی جهت چنین نسبتها بآنحضرت بمنظور اغفال مردم زیاد بوده است (۲)

بنابراین بعقیده من پذیرش چنین سخنانی که در کتب معتبره حدیث اثری از آنها دیده نمیشود از جانب دانشمندی که قدرت تحقیق مسائل را دشته (۳)

فقط بدانعلت است که در آن اوقات موافق با تمایلات درونی او بوده و بدیهی است که طبیعت آدمی هر چیز را که خواسته اورا تأیید میکند بآسانی میپذیرد و حتی اگر عقیده هم باشد بدون دلیل قبول مینماید.

نظر دوم - مربوط بداستان نقره ساختن فضه کنیز امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه است که عامیانه بنظر میرسد و چنین مطلبی در کتب معتبره نقل نگردیده و بلاشک بتناسب کلمه فضه ساخته و پرداخته شده است، این داستان در کتاب «بستان السیاحه» (۴)

و کتبی مانند آن آمده است و با آنکه بستان السیاحه کتابی مفید و قابل خواندنست معذالك منقولات آن برای شخص دانشمند و محقق نمیتواند سند و مناط اعتبار باشد، درباره فضه هم باید بگوییم که هر چند نزد شیعه شهرت یافته که وی از صحابیات و جاریه حضرت فاطمه بوده و چنانکه نوشته اند در واقعه کربلا هم حضور داشته و پس از آن بیست سال جز با آیات قرآن تکلم نکرده و بعضی از مفسرین شیعه در تفسیر آیه یوفون بالنذر در سوره «هل اتی» از او نام برده اند مع الوصف ابن تیمیه در (۵)

«منهاج السنه»مینویسد: نه تنها علی و فاطمه و حتی نزدیکان پیغمبر کنیزی بنام فضه نداشته اند بلکه اهل علم که کوشیده اند تمام وقایع مهم و غیر مهم آنان را جمع آوری کنند کنیزی

-۱

-۲

-۳ معلوم نیست قدرت تحقیق داشته است چون علم اختصاصی است

-۴ بستان السیاحه : چاپ دوم ص۷۴

-۵

باین نام را نشناخته اند و معلوم نیست در مدینه کنیزی باین نام وجود داشته است (۱)

مقصود ماتحقیق در باب وجود یا عدم چنین خدمتکاری در خانه امیرالمؤمنین نیست بلکه میخواهیم بگوییم از چنان دانشمند علامه ای عجیب بوده چنین داستان مجعولی را از مؤیدات عمل خود ولو عمل مباح قرار دهد و علت این امر نیست مگر آنکه همانگونه که عرض کردم آدمی هر کس و بهر مرتبه از علم رسیده باشد چنین است که امور موافق با میل و عقیده خود را بآسانی میپذیرد و امور غیر موافق را اگر چه درست هم باشند بآسانی نمیپذیرد، علت پدید آمدن این خصیصه در وجود آدمیان آنست که عوامل پذیرش آن و عدم پذیرش این قبلا برایش فراهم آمده و بهمین جهت آنرا جذب و این را دفع میکند ، و اگر بخواهیم در اینجا مثلی بزنیم میتوانیم بگوییم غذاهایی را بسبب عوامل مزاج و مُعِدّات طبیعت که از پیش در بدن موجود گشته با اینکه چندان خوشمزه هم نیست شخص با کمال رغبت میخورد ولی قسمتی هست که با اینکه خوشمزه است و برای دیگران نهایت آرزوست طبعش نمیپذیرد و از آن نفرت دارد ، در برابر آراء و عقائد و تمایلات روحی و جسمی و غرائز نیز همه افراد آدمیان چنین اند و هر کس جز این بگوید مکابره کرده و منکر محسوسات و بدیهیات شده است ، استاد ما هم یکی از افراد آدمیان بوده و همینگونه تمایلات را داشته و هیچگاه ما درباره او و هر شخص دیگر ادعاء خرق عادات طبیعی حتی باین اندازه ها هم نداشته و نداریم.

۳۶- معرفی ده تألیف سردار

۱-سخن در علت تألیف کتاب اربعین ما را از وصف آن باز داشت، این کتاب در چهار جلد بزرگ حاوی چهل حدیث از طرق اهل سنت در فضائل امیرالمؤمنین است و مؤلف در هر جل ده حدیث را عنوان کرده و در شرح الفاظ هر حدیثی

۱- منهاج السنۀ النبویه ج ۴ ص ۴۹ - درینجا بیماسبت نیست یادآور شود که فضه را علماء شیعه از اهل «نوبه» دانسته اند و ظاهراً کلمه نوبه در مدارک و مآخذ مؤلف «خیرات حسان» مغشوش و غیر خوانا بوده زیرا در مجلد سوم آن کتاب او را فضه نبویه نوشته است، میگویند وی چهار پسر و دختری بنام مسکه داشته و از همین مسکه که بنام «شهره» معروف بوده این شهر آشوب در «مناقب» حکایتی نقل کرده که بین فضلاء مشهور است.

از حیث لغت و ادبیت و ذکر مناسبات و شواهد آن از شعر و تاریخ و رجالو حدیث از طریقر شیعه و سنی راه طناب پیموده و بسیار فوائد ادبی در آن بیان نموده است، هر مجلد تقریباً ده هزار بیت کتابتی میشود انتخاب چهل حدیث مبتنی بر حدیث مشهوریست که از رسول اکرم نقل شده است : (من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً بعثه الله تعالی یوم القیامهٔ عالماً فقیهاً.) این حدیث را علماء شیعه و سنی با الفاظ و مضامین گوناگون روایت کرده اند و هریک در باب اینکه مراد از چهل حدیث چه موضوع و مطلبی میباشد عقیده ای ابراز نموده است و من در چند کتاب از کتب اهل سنت خوانده ام که از امام شافعی پرسیدند مقصود از این احادیث که پیغمبر فرموده کدامست؟ پاسخ داد احادیثی که در فضائل علی ابن ابیطالب است حدیث مذکور باین طریق هم روایت شده که بیشتر موجب اختلاف آراء و عقائد گردیده است : (من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً دخل الجنهٔ.) بر اساس توجیهات و تأویلات و تفسیرهایی که پیرامون این حدیث بعمل آمده بیش از هزار مجلد کتاب از جانب علماء شیعه و سنی بنام «اربعین» نألیف گردیده که برخی از آنها بسیار معروفست ، مرحوم سردار مقصود از این حدیث را فضائل امیرالمؤمنین دانسته و کتاب خود را بر آن اساس تألیف فرموده است.

۲-تبصرهٔ البحر رساله ایست در تحقیق کُرّوبیان انطباق حقیقی بین وزن و مساحت آن.

چنانکه میدانید این موضوع همواره مورد بحث علماء در فقه بوده است که «کر» از حیث مساحت چه مقدار و از جهت وزن چه اندازه است؟ البته روایاتی در تعیین هر یک از این دو مطلب وارد شده است ولی چون عده ای از صاحب نظران و اهل تحقیق خواسته اند این دو موضوع را با یکدیگر تطبیق کنند دیده اند اختلافی موجود است و آن مقدار آب در مساحتی با آن اندازه که تعیین کرده اند برابر نمیشود و چیزی که بر شدت اختلاف میافزوده تفاوتهایی بوده که در کوچکی و بزرگی دستها جهت مساحت با وجب ، و وسائل مختلفی که برای توزین درامکنه و

ص: ۱۳۵

از منه مختلف حتی در شهرهای دور از هم در یک زمان وجود داشته است.

بنابرین قرنهاست علماء و فضلاء اسلامی باین مطلب توجه خاص نشان داده و بعضی از آنان تألیفاتی د باب آن نوشته اند، طبق اکثر روایاتی که معمولا در کتب فقهی نقل شده است کر از حیث وزن یکهزار و دویست رطل عراقی و از حیث مساحت سه وجب ونیم در طول سه وجب و نیم در عرض سه وجب و نیم د عمق میباشد، تعیین وزن واقعی رطل عراقی و تطبیق آن با رطل مکّی و اینکه کدامیک متصور بوده از همان قدیم مورد اختلاف فقهاء بوده و اقوال مختلف آنان در کتب نقل شده است و شیخ ابراهیم سلیمان عاملی بیاضی از علماء بزرگ معاصر شیعه در لبنان در کتابی که بنام «الاوزان و المقادیر» پس از کتاب «تبصرهٔ الحر» مرحوم سردار تألیف کرده باختلاف اقوال علماء بزرگ شیعه در عصر حاضر نیز اشاره کرده و بهرحال تبصرهٔ الحر رساله ایست که در آن اولاوزن شرعی کر و ثانیاً مساحت شرعی آن و ثالثاً عدم اختلاف بین آنها با تفصیل تمام بیان شده است و حاصل همه آن بحثها اینست که بموجب فتوای برخی از اعلام معاصر : کر از لحاظ مساحت مقدار سه وجب و نیم آب در درازا و پهنا و گودی و از لحاظ وزن ۳۸۳/۹۰۶ کیلو گرم است.

۳-نظم باب حادیشعر - موضوع این منظومه آنست که شیخ طوسی علیه الرحمه کتابی بنام «مصباح المتهجد» در عبادات و ادعیه تألیف فرموده بوده است که از معروفترین کتب درین باب بشمار میرود، این کتاب را علامه حلی قدس الله تعالی سره مختصر و در ده باب مرتب ساخته و از جانب خود یکباب هم در علم کلام و اصول و عقائد مذهب شیعه نوشته و بر آن اضافه فرموده است ، چون این باب ، یازدهمین باب کتاب مختصر مصباح شده است بباب حادیشعر شهرت یافته ، بعدها بعلت آنکه این باب با همه اختصارش شامل اصول مهمه عقائد شیعه میباشد عده کثیری از علماء آنرا از «مختصر المصباح» جدا و شرح کرده اند ، مرحوم سردار متن باب حادیشعر را بعربی منظوم ساخته و آغازش چنین است:

و بعد حمد الله و الصلوة***علی النبی و آله الهداة

یقول راجی برّ ربّه العلی***المستضام المبتلی حیدر قلی

و بایـد دانست که منظومه علم کلام استـاد همین مظومه است و چنان نیست که دو کتاب منظوم باشـد چنانکه مؤلف «الذریعه» پنداشته و تحت دو عنوان آنرا معرفی کرده است (۱)

۴-شـرح دعای صباح - چنانکه میدانید این دعا یکی از ادعیه مشهوره است که دارای الفاظ و مضامین عالیه میباشد و جماعتی از علمـاء و عرفاء و حکماء بر آن شـروحی نوشـته انـد از جمله حکیم عارف مشـهور حاج ملا هادی سبزواری شـرحی مبتنی بر مسـائلی از حکمت و عرفـان نوشـته که از کتب مشـهوره اوست و اسـتاد در شـرح خـود بیشـتر بمسائـل هیئت و نجوم و ادبیـات پرداخته و آراء و عقائد علماء اروپا را در فلکیات نقل کرده است.

با اینکه عموماً دعاها متضـمن مناجاتها و راز و نیازهاییست که بنـدگان در خلوت شـبها و در غوغای روزها با آفریننـده کائنات دارنـد و بنابراین اسناد آنها هرچه باشـد چنـدان مورد توجه خواننده نیست اما با اینحال جماعتی که علاوه بر مضـمون دعاها و فوائـد آن باسـناد نیز توجه دارنـد دنبـال یافتن سـند آن رفته انـد زیرا این دعا از قول امیرالمؤمنین روایت شـده و آنها میخواهند بدانند چه کسـی آنرا از امام شـنیده و بوسیله چه اشخاصی نقل گردیده، ظاهراً سند معتبری درین باب بدست نیامده زیرا کسی همچون علامـه مجلسی که در احـادیث و اخبـار و درایه و رجـال بسـیار تتبع داشـته، در کتـاب دعـا از مجلـدات «بحار الانوار» همینقدر فرموده است : من آنرا بخط سید بن باقی دیدم و نقل کردم.

این سـید بن بـاقی یـا ابن البـاقی بنـابر آنچه صـاحب روضـات از مؤلف «ریـاض العلماء» نقل کرده از علماء شـیعه در قرن هفتم هجری بوده(۲)

و جنانکه باز علامه

ص: ۱۳۷

۱- بکتاب الذریعه : ج ۱ ص ۴۹۳ و ج ۳ ص ۷ رجوع فرمایید.

۲- روضات الجنات ، ص ۳۸۵

مجلسی نقل فرموده شریف یحیی بن قاسم علوی گفته است : من سفینه ای طولانی ، از پوست دیدم که در آن امیرالمؤمنین بخط کوفی این دعا را نوشته و پایان آن این عبارت بود : کتبه علی بن ابیطالب فی آخر نهار الخمیس حادیشعر ذی الحجهٔ سنهٔ خمس و عشرین من الهجرهٔ.

مرحوم سردار در آغاز شرح خویش همیم مطلب را از مجلسی نقل میکمد و پس از آن مینویسد: علاوه بر اسلوب غریب و مضامین عالیه این دعا که نشان میدهد کلام امامست شاهد تاریخی بر اساس حساب ریاضی وجود دارد که صحت این مدعا را ثابت میکند و معلوم میدارد تاریخ کتابت آن در آخر روز پنجشنبه یازدهم ذی الحجه سال ۲۵ هجری درست است و توضیح این مسأله آنست که غره محرم سال ۲۵ بنابر بعقیده ما مبدء هجرت روز جمعه بوده ، از روی حساب روز جمعه میشود بنابرین اول ذی الحجه آن سال روز دوشنبه بوده و معلومست یازدهم آن ماه روز پنجشنبه میشود.

مرحوم سردار درین شرح ذیل عبارت : (و اتقن صنع الفلک الدوار فی مقادیر تبرّجه.) بطریق تفصیل راجع بفلک و مقدار بحث و ضمن آن آراء و عقائد حکماء قدیم و علماء هیئت جدید اروپا را درباره فلکیات نقل کرده است ، از تصادفات عجیب اینست که ذیل عبارت فی اللیل الالیل نوشته است : وقتی باینجا رسیدم چشمانم تار شد و چنانکه من میدیدم سالها چشمان آنمرحوم تار بود و با کمک ذره بین مطالعه میکرد در اواخر عمر نیز چشمانش دچار آب مروارید گردید که عمل نکرده زندگی را بدرود گفت.

۵- دّر النثیر - این کتاب از بهترین تألیفات سردار است در سه مجلد و هر مجلدی تقریباً ده هزار بیت میباشد ، در آن پیرامون تاریخ ، حدیث ، لغت ، نحو ، رجال ، کلام ، شعر ، ریاضیات و غیر اینها بتفصیل بحث کرده است .

۶- العلق النفیس فیما یطرب به الجلیس = این کتاب در یک جلد و از حیث موضوع مانند دّر النثیر ست ، در آن هم شوارد عربیت و نوادر ادبیت و شرح بعضی

ص: ۱۳۸

مشکلات علوم و معضلات فنون را مورد گفتگو قرار داده و بیشتر بموضوعات علم کلام پرداخته است .

در موضوع روئت باریتعالی بحثی مفصل کرده و سخنان غزالی را درین باب رد نموده و چنانکه خود مرقوم فرموده شروع در تألیف این کتاب روز پنجشنبه چهاردهم شهر ذی الحجه الحرام سنهٔ ۱۳۲۶ بوده است .

۷- رساله ای در معرفت چو - چنانکه در مقدمه نوشته است : چو مقداریست که از وزن مروارید استنباط میشود و در عرف جواهر فروشان بمبای بیست و چهار «رتّی» معادلست با سیصدوسی «چو» باین معنی که اکر یکدانه مروارید بوزن ۲۴ رتّی باشد معادلست با سیصدو سی چو و این نسبت همیشه ملحوظست و اگر دو دانه مرواری ۲۴ رتی باشد معادلست با ۱۶۵ چو و اگر سه دانه مروارید ۲۴ رتی فرض شده اند معادلست با ۱۱۰ چو و علی هذا القیاس یعنی بر عدد دانه ها که ۲۴ رتی فرض شده اند ۳۳۰ چو را تقسیم کنند خارج قسمت ، چو آن دانه هاست . در این رساله راجع به مروارید و کیفیت تکوین آن بحث کرده و تألیف آن نیز در سال ۱۳۲۶ قمری بوده است .

۸- ترجمهٔ انجیل برنا بفارسی - در این انجیل اشارات و بشاراتی وجود دارد که مسلمانان آنها را مربوط بظهور اسلام و آمدن پیغمبری از قوم عرب میدانن ولیمسیحیان منکر چنین انجیلی هستند و برخی از دانشمندان غیر مذهبی اروپا هم گفته اند بر فرض اصالت چنین انجیلی در نسخهٔ موجودهٔ آن در دوره های اسلام دست برده شده و تغییراتی بدان راه یافته است .

نسخهٔ انجیل مزبور در ایطالیاست و به بعضی از زبانهای اروپایی ترجمه شده است، دکتر خلیل سعادت آنرا از روی ترجمهٔ انگلیسی بعربی ترجمه کرد و مرحوم سردار نخست ترجمهٔ عربی را با ترجمهٔ انگلیسی دقیقاً مقابله و سپس از روی هر دو ترجمه آنرا بفارسی ترجمه نمود .

وی مقدمه ای مبسوط در اثبات شخصیت تاریخی «برنابا» و چگونگی پیدایش

ص: ۱۳۹

انجیلش در «بلاط فینا» و همچنین معرفی گروهی از دانشـمندان اروپا حتی چند تن از کشـیشان محقق که صحت و اصالت آنرا تصدیق کرده اند مرقوم فرموده و در پایان میگوید :

مخفی نماناد که از بعضـی جهات ترجمهٔ فارسی این انجیل نسبت بترجمهٔ عربی آن امتیاز دارد چه این بنده حتب المقدور سعی در تطابق این ترجمه با ترجمـهٔ انگلیسـی کرده ام، در بعضـی از مواضع که در ترجمـهٔ عربی بعضـی از جملات سـهواً افتاده بود تکمیل و در بعضـی از جاها که در آنجا سـهواً در ترجمه اشـتباهی شده بود توضیح نموده ام و در بعضی جاها در حاشیه برهان تنبیه ذکر شده است .

این ترجمه یکبـار در سال ۱۳۵۰ قمری در کرمانشـاه و بـار دیگر در سال ۱۳۴۵ شمسـی بوسـیلهٔ آقای سید محمدعلی صفیر در طهران بچاپ رسیده است .

۹- غایه التعدیل فی معرفه الاوزان و المکاییل - این کتاب نیز از بهترین کتب استاد است و با اینکه دانشمندان و فضلاء بسیاری دربـارهٔ وزنهـا و کیلهـا کتاب نوشـته انـد بعلت تبحری که وی در ریاضـیات داشـته و در تمام موضوعات فورمولهای ریاضـی و عملیات حساب و هندسه را بکار برده لهذا تصـنیف او بر مؤلفات و مصـنفات دیگران برتری چشـمگیری دارد و باین سـبب هر کس از علماء و فضلاء آنرادید از تعریف و تمجید خودداری نکرد .

علامـه سـید محسن امین بر آن تقریظی نوشت و مرحوم آیه الله بروجردی تصـمیم بچـاپ آن گرفت اما این تصـمیم مصادف با زمانی شـد که چشم اسـتاد دچار آب مروارید شد و چاپ کتاب موکول ببعد از عمل و معالجهٔ چشم ایشان گردید مع الاسـف عمل ناکرده بفاصلهٔ کوتاهی در گذشت و چاپ کتاب هم بدستور آیه الله بروجردی انجام نگرفت .

مؤلف در دوجا بمناسـبتهای مختلف از ضـرب سکه بر نقره در اسلام نخستین بار بفرمان امیر المؤمنین علی علیع السلام در سال چهلم هجرت موافق سـنهٔ ۶۶۰ میلادی و پس از آن بر طلاـ (دینـار)دو نقره (درهم) و مس (فلس) بدسـتور عبـدالملک خلیفهٔ اموی در سال ۷۶ هجری مطابق ۶۹۵ میلادی و همچنین تبدیل طراز منسوجات

از صورت مسیحی آن بصورت اسلامی بدستور همان عبدالملک بعد از مشاوره با امام محمد باقر علیه السلام بتفضیل سخن بمیان آورده و بر طبق درخواست مرحوم حاج شیخ عباس قمی عبارات هر دومورد را استکتاب و برای ایشان ارسال داشته بوده است .(۱)

آن مرحوم نیز در کتاب «هدیه الاحباب» در عنوان «بیهقی» خلاصه ای از آنرا نقل کرده و در پایان نوشته است : این مطلب را صدیقنا الاکرم الفاضل الوذعی الالمعی سردار خان کابلی در کتاب غایه التعدیل فی الوازین و المکاییل ذکر نموده و آنرا با خط خود برای من نوشته است (۲)

از مزایای بارز کتاب همراه بودن مطالب با جدولهای حسابست و همه جا اگر موضوع مربوط بهندسه بوده اشکال هندسی نشان داده شده و اگر مربوط بعملیات ریاضی و حساب بوده صورت عملها ارائه گردیده است و استاد کتاب دیگر ی در برخی از همین ابواب دارد بنام «کشف القناع» که در آن بتحقیق مسألۀ میل وذراع پرداخته ، در کتاب مذکور نیز بهمین روش عمل کرده و همه جا مسائل بابراهین ریاضی ثابت گردیده است .

منصف در آخر کتاب چنین مرقوم داشته است : اتفق الفراغ من تبییضه بحمدالله سبحانه یوم الاثنین الثانی و العشرین من شبان المعظم سنه اثنتین و خمسین و ثلاثمأه و الف هجریه و ما بعلت اهمیت موضوع بعداً نیز دربارۀ این کتاب گفتگو خواهیم کرد .

این تصنیف لطیف که بخط زیبای مصنف بوده باهتمام فرزندش آقای دکتر عبدالنبی قزلباشان و مقدمۀ آقای احمد آرام در طهران بسال ۱۳۵۲ خورشیدی بطریق افست چاپ گردیده و با آنهمه صورت عملهای ریاضی و جداول و اشکال و بیدقتی چاپخانه ها گمان ندارم اگر بترتیب دیگری بچاپ میرسید بیغلط و حتی کم غلط از کار در میآمد و قابل استفادۀ اهلش میشد .

ص: ۱۴۱

۱- غایه التعدیل بصفحات ۱۶و ۱۸۱ تا ۱۸۴ رجوع فرمایید .

۲- هدیه الاحباب ص ۱۲۷

۱۰- قبله شناسی - این کتاب فارسی و از معروفترین تألیفات و تصنیفات آن جنابست، در اصل ترجمه ایست از کتاب دیگر ایشان بنام «تحفه الاجله فی معرفه القبله» ولی با افزودن مطالب مفید دیگری بر آن مصنف خود در مقدمه بآن اشاره فرموده و چنین نوشته است : پس از فراغت از تألیف رسالهٔ تحفه الاجله فی معرفه القبله حسب الاشارهٔ یکی از احباء روحانی و اخلاء ایمانی بر آن شدم که آنرا بتوفیق باری جل اسمه بزبان پارسی آورم تا پارسی زبانان نیز از آن بهره مند شوند و مطالبی که از آنها در رسالهٔ عربیه بجحه اختصار صرف نظر شده در اینجا برای مزید فائده بیفزایم باشد که مقبول نظر دانش پژوهان افتد .

کسی را که باواشاره کرده و یکی از احباء روحانی و اخلاء ایمانی خوانده مرحوم میرزا فضل الله خان آشتیانی بوده که پیش از این مختصری از حالات او بعرض رسید . اصل عربی تحفه الاجله در سال ۱۳۱۹ و ترجمهٔ فارسی آن بنام قبله شناسی در سال ۱۳۲۳ شمس در طهران بچاپ رسیده است و ما برای آتکه استقصاء مصنف در باب این مسألهٔ شرعی و ریاضی بر خوانندگان عزیز تا حدی معلوم گردد مناسب میدانیم موضوعات بحث او را درین کتاب فهرست وار نقل کنیم :

کتاب مزبور مشتملست بریک مقدمه و بیست فصل و یک خاتمه و یک تذکره، مقدمه در بیان ارتباط مسألهٔ قبله بجغرافیا و حساب مثلثات و هندسه است اما موضوعات فصول آن چنین است : فصل اول - دربیان جیب وظل . فصل دوم - در کیفیت استعلام جیب و مماس و قاطع زاویه و تمام آنها و غیر آنها . فصل سوم - براهین کرویت زمین قدیماً و حدیثاً . فصل چارم - در معرفت سمت قبله و سمت غیر آنها از بلاد . فصل پنجم - در معرفت استخراج جهت قبله بوسیلهٔ عمل بدائرهٔ هندیه ، نصب مقیاس در سیطح زمین و عمل باسطر لاب . فصل ششم - در اشکال عمل بدائرهٔ هندیه در بلادی که مابین الولین آنها بقدر ربع دور نود درجه یا بیشترست . فصل هفتم - در بلادی که بر خط استوا واقعند و عدیمه العرض هستند . فصل هشتم - در تعیین قبلهٔ بلدی که دارای عرض جنوبیست . فصل نهم - صور مختلفهٔ عرض مکه نسبت ببلادی که

مـابین الطولین آنها دور یعنی یکصـد هشـتاد درجه باشـد. فصل دهم- مشـکل بودن تعیین سـمت قبله در عرض تسـعین. فصـل یازدهم- معلوم کردن سـمت قبله بواسـطه مثلثی قائم الزاویه که در دائره هندیه مرسومست بدو طریق : یکی بوسیله استعلام وتر مثلث قـائم الزاویه از دو ضـلع آن، دیگری بوسـیله اسـتعلام آن بحسـاب مثلثـات. فصـل دوازدهم- تشـخیص قبله بطریـق عرض اواسط که در کشتی رانی معمولست و از طریق سـلک بسـیط نزدیکتر بتحقیق میباشد. فصل سـیزدهم- جهت قبله بطریق سـلک مرکاتور. فصل چهاردهم- در اسـتعلام جهت قبله بواسطه مثلثات کرویه و توضیح طرق آن کع ده طریق بنحو تفصیل با صورت عملهای ریاضـی بیان شده است. فصل پانزدهم- عدم اجراء طریقه های دائره هندیه، سـلک بسـیط، سلک عرض اواط و سلک مرکـاتور در تعیین قبله بلـدی که عرض آن بـا عرض مکه متسـاوی باشـد و توضـیح اینکه در وضع مزبور جهت قبله فقـط نقطه مشـرق یـا مغرب میتوانـد باشـد. فصـل شـانزدهم- جـداول تعیین قبله بلاـد خصوصـاً بلاد ایران و بلاد عرب. فصل هفـدهم- در معرفت ارتفـاع سـمت قبله و وقت رسـیدن آفتاب بر خط قبله در هر روز از روزهای سال. فصل هیجـدهم- مبـدء طول از جزیره فرّو و خطاهای بطلیموس و پیروان او و مبدء طول از گرینویچ و صـحت محراب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله والسلم)در مـدینه. فصل نوزدهم- در معرفت حـدبه زمین میان مکه و بلـد مفرض و جدول نصف قطر الارض با مقیاسـهای مختلف. فصـل بیسـتم- در وجوب شـناسایی قبله بر هر مکلفی یـا باجتهـاد یـا بتقلیـد از کسـی که عالم بآن باشـد. خاتمه- تقریبی بودن امارات شرعیه. تذکره- اشتباهات حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله در تعیین قبله بعضی بلاد.

مسأله قبله همیشه مورد توجه مسـلمانان و موضوع بحث مسلمانان اسلامی در جمیع ازمنه بوده و چون مصنف باین مطلب توجه خاص نشان داده و علاوه بر توضـیح و تفصـیل موضوع ضـمن این کتاب چنـد نظر چنـد نظر ریاضـی ابداع فرموده لهذا بسـبب اهمیت موضوع در اینجا ما نخست مطلبی در باب قبله مینویسیم و پس از آن نظریات ریاضی

خاص استاد بزرگوار را با توضیحات مختصر نقل میکنیم:

۳۷-قبله و محراب

مسلمانان معمولا با دو نظر بمسأله قبله توجه میکنند؛ یکی مربوط بکسانیست که تا حدی تسامح را در کار شناختن دقیق قبله روا میدارند.اینان میگویند عسر و حرج در شریعت سهله سمحه وجود ندارد و کسی مکلف نیست که با فورمولهای ریاضی نقطه قبله حقیقی را بیابد همین اندازه که نمازگزار جهت قبله را را شناخت و بآن سوی توجه کرد از او اسقاط تکلیف میشود. در میان این گروه کسانی هم هستند که با نظر عرفانی بموضوع مینگرند و میگویند جهان تجلیگاه حقست بهر طرف که روی کنی جلوه گاه خداوندست، اینما تولوا فثّم وجه الله (۱) اما با اینحال از این امر نمیخواهند نتیجه بگیرند که بهر سوی میشود نماز گزارد زیرا در نماز روی بقبله ایستادن از واجباتست و علامت مسلمانیست ، آنان فقط میخواهند بگویند جهت قبله کافیست و عسر و حرجی در کار نیست.

نظر دیگر متعلق بعلماء و آشنایان بعلوم ریاضی میباشد، اینان میگویند آن سخن که جهان تجلیگاه حقست و بهر سوی و بهر کوی شخص آگاه میتواند خدایرا ببیند بجای خود درستست اما ما بحکم آیه شریفه : فوّل وجهک شطر المسجد الحرام.هنگام نماز در هر کجا هستیم باید روی بسوی مسجد الحرام و قبله دین خود کنیم ، ایمان بخدا در هر مسأله مقتضی جد و جهد مکلف است ، کسی که از عهده استنباط برآید بر او واجبست بقدر توانایی و علم خود در تحصیل حقیقت جد و جهد کند و بر غیر او واجبست رجوع باو کند و این جماعت حتی میگویند محرابهای مساجد

۱- درین معنی شعراء زیاد سخنن گفته اند چنانکه یکی از آنان میگوید: اینما تولوا را گر تو خوانده ای زاهد***چون در حرم بسته است روی بر کلیسا کن و من گفته ام : ز سوی کعبه گر کردم بکوی بت پرستی رو***ترا بینم بهر سویی ترا جویم بهر کویی و نیز گفته ام : کن بهر سویی نظر باشد که ناگه نور حق***بر تو تابد پرتوی از روزن بتخانه ای

مسلمانان اگرچه از امارات قبله است اما اگر عالمی بغلط آن برخورد کند واجبست بر او که آنرا معتبر نشمرده باجتهاد خود عمل نماید و لابد خوانندگان این اوراق اطلاع دارند که مکرر اتفاق افتاده عالمی بغلط بودن محراب مسجدی معتقد شده و منحرف ازآن نماز گزارده است چنانکه در اوائل سلطنت سلسله صفویه موضوع انحراف قبله برخی از مساجد مسأله روز شده و پیرامون آن بحثها در میان آمده بود و چون ما قصد نداریم بسرعت از کنار این موضوع بگذریم لهذا از باب آگاهی بیشتر خوانندگان میگوییم:

هنگامی که شیخ اجل ، محقق ثانی ، علی بن عبدالعالی کرکی در زمان شاه طهماسب اول بایران آمد و قدرت و نفوذی فوق العاده یافت چون برحسب اجتهاد خود معتقد بود بسیاری از محرابها در ایران و عراق و حتی مدینه منوره منحرف از قبله است فرمان داد اغلب محرابهای مساجد ایران را خراب و بر طبق اجتهاد او بنا کنند ، او معتقد بود که اهل خراسان و عراق در موقع نماز بایستی جدی را بین الکتفین قرار دهند بهمین علت دستور داد محرابها مایل بجنوب بنا شوند ولی عده ای از علماء بزرگ که اطلاعات بیشتری داشتند با این نظر او بمخالفت برخاستند و یکی از این علماء بزرگ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی حکیم و متکلم مشهور آن عصر بود که بارها در مجالس بحث و مناظره با محقق ثانی او را درین مسأله تخطئه میکرد و در آخر کار آنان بمشاجره سخت کشید ، (۱)

شیخ بهایی هم بعدها بنوبه خویش نظر محقق را رد کرد و رساله ای درین باب بنام «تحفهٔ اهل الایمان فی قبلهٔ عراق العجم و خراسان» تألیف کرد (۲)

اما با اینحال نباید پنداشت محقق در این نظر تنها بوده و کسی

۱- در بسیاری از کتب رجال و تراجم حالات علماء بمناظره بین محقق کرکی و امیر غیاث الدین منصور اشاره شده است از جمله به «مجالس المؤمنین» مجلس پنجم و «روضات الجنات» ص ۳۹۳ و «فارسنامه ناصری» گفتار اول ص ۱۰۱ رجوع فرمایید.

۲- از علماء بزرگی که با نظر محقق کرکی مخالف بوده اند یکی مقدس اردبیلی است که در «زبدهٔ البیان» صفحه ۸-۶۷ فرموده است: قرار دادن قبله خراسان را مانند قبله عراق مثلاـ کوفه بعید است زیرا نسبت خراسان بکوفه از مکه شرقی است بخصوص که میگویند قبله کوفه یقینی است و بتواتر ثابت گردیده که با همین قبله معصوم در آنجا نماز خوانده است و عجب اینکه در کوفه ماجدی را پشت منکب میبینم نه پشت کتف چنانکه محقق ثانی پنداشته و قبله خراسان و اکثر شهرهای ایران را طوری قراره داده که جدی پشت کتف واقع شود و هرچه را جز این بوده دگرگون ساخته است در حالی که ظاهرخلاف آنست و آنچه کرده است مخصوصا درباره خراسان جداً بعید است و چنانکه باز مقدس در صفحه ۶۴ چاپ دوم همین کتاب فرموده است : منکب مجموع شانه و بازوست نه تنها شانه چنانکه باز محقق ثانی پنداشته و آنچه بحسب لغت و شرع و دلیل بدست میآید معنی منکب در مفهومی که وی ادعا کرده آشکار نیست.

دیگر از علماء قول او را نپذیرفته، چنانکه علامه مجلسی هم همین اعتقاد را داشته و در «بحار الانوار» بسیار از محرابها را منحرف از قبله دانسته و حتی راجع بمحراب مسجد حضرت رسول چنین نوشته است: غریب تر از همه آنست که محراب مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر خط نصف النهارست با اینکه انتساب آن محراب بمعصوم از همه محرابها ظاهر ترست و آن مخالفست با قواعد زیرا انحراف قبله مدینه از یسار نصف النهار یعنی از نقطه جنوب بمشرق سی و هفت درجه است و نیز مخالفست با آنچه مشهورست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده : محرابی علی المیزاب یعنی محراب من بر ناودانست و کسی که در مسجد الحرام در مقابل ناودان بایستد جدی پشت منکب چپ او واقع میشود بلکه نزدیک سر منکب ، و من (مجلسی) در آن متحیر بودم تا اینکه در ساختمان روضه حضرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که بدور قبر شریف آن حضرتست تأمل نمودم دیدم که بسیار بسمت چپ منحرفست اگر چه باین مقدار نبود و ظاهرست که خانه ها بعد از مسجد ب وفق آن ساخته شده اند ، پس معلوم شد که محراب مسجد نیز در زمان سلاطین جور منحرف شده است و مؤید مطلب آنست که محراب مسجد قبا و مسجد شجره و اکثر مساجد قدیمه که آنها را در مدینه و بین الحرمین دیده ام یا موافق با قواعد یا نزدیک بآن بود یا اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امامان صلوات الله علیهم اجمعین دز آنها نماز خوانده اند. (۱)

تا اینجا کلام علامه مجلسی بود و مرحوم سردار با اینکه خود بسیاری از

ص: ۱۴۶

۱- بحار الانوار : چاًپ کمپانی ج ۲۲ آخر باب فضل کوفه.

محرابها را منحرف از قبله میدانست و منحرف از آنها نماز میگزارد عقیده داشت که محراب مسجد پیغمبر صدر صد درست و مطابق با قواعد ریاضی است و حتی آنرا یکی از معجزات اسلام میدانست و در رد سخن علامه مجلسی چنین مرقوم فرمود: اینکه مجلسی فرموده محراب مسجد حضرت رسول مخالف با قواعدست، مبنی است بر آنچه قدماء گمان کرده بودند که طول مکه مکرمه از جزائر خالدات عزی و عرض آن کام است و طول مدینه منوره عکّه و عرض آن و در طول این دو بلد غلط واقع شده زیرا طول مکه مکرمه از گرینویچ که مرصد لندنست سی و نه درجه و پنجاه دقیقه است و طول مدینه منوره هم سی و نه درجه و پنجاه دقیقه است تقریباً پس هر دو بر یک طول واقع شده اند و اما طول این دو بلد نسبت بجزائر هم یکی باشد تقریباً چه طول جزیره فرّو که نزد قدماء مبدءطول بوده هیجده درجه و هفت دقیقه و پنج ثانیه غربی گرینویچ است و عرض شمالی آن ۲۷ درجه و چهل و پنج دقیقه و هشت ثانیه پس مکه مکرمه و مدینه منوره نسبت بجزیره فرّو بر یک طول واقع شوند تقریباً و بالضروره قبله مدینه منوره بر خط نصف النهار برنقطه جنوب خواهد بود تقریباً و فرق ده دقیقه چندان محسوس نباشد پس محراب حضرت رسول در کمال صحت باشد بلکه آن از معجزات بزرگ آنحضرتست که پس از گذشتن قرنهای بسیار تا امروز باقی مانده و حوادث روزگار آسیبی بدان نرسانیده است.

و نیز مرحوم سردار مرقوم فرموده است: انحراف قبله مدینه منوره بر فرض طول و عرض آن برأی قدماء نیز بسی و هفت درجه نمیرسد بلکه انحراف آن از نقطه جنوب بمشرق بیست و هفت درجه تقریباً بموجب حساب مثلثات کرویه و بیست و هشت درجه و چهل و نه دقیقه تقریباً بقاعده سلک بسیط و دائره هندیه میشود ، و پس از ارائه صورت عمل بقاعده سلک بسیط و دائره هندیه نوشته است باین قاعده انحراف قبله مدینه منوره بیست و هشت درجه و چهل و هشت دقیقه و سی و نه ثانیه تقریباً میشود و پس از ارائه صورت عمل بطریق مثلثات کرویه گفته است انحراف ۲۷ درجه و ده دقیقه و ۵۱{۹ ثانیه میشود و بهر تقدیر انحراف قبله مدینه منوره بسی و

هفت درجه نمیرسد.

استاد علامه سخن مرحوم مجلسی را که فرموده تحریف محراب مدینه در زمان سلاطین جور بعمل آمده نیز نپذیرفته و مرقوم داشته است: همینکه صحت محراب آن مسجد مبارک با برهان ثابت شد دیگر مجالی برای گفتگو باقی نمیماند از اینها گذشته سلاطین جورداعی سیاسی بر تحریف آن مسجد مبارک ظاهراً نداشته اند بلکه برحسب ظاهر بر تقویت دین اسلام متظاهر بودند (۱)

و این سخنی بسیار درستست.

۳۸-دائره هندیه

در قدیم مدار تحقیق در شناسایی قبله واقعی بین علماء و فضلاء و ارباب ریاضی بیشتر بدائره هندیه بوده و هر چند استاد علامه در کتابهای «تحفهٔ الاجلهٔ» و «قبله شناسی» و سائر کتب ریاضی خود نتیجه آنرا تقریبی دانسته است ولی چون قرنها فقهاء و علماء هیئت در مسأله قبله باین وسیله متوسل میشده اند و هم اکنون نیز معمولست درینجا ما بشرح مختصری از آن میپردازیم و آنچه را مینویسیم مأخوذ از کتابهای «حبل المتین» تألیف شیخ بهائی و «جام جم» نوشته فرهاد میرزا و «فارسنامه ناصری» تألیف حاج میرزا حسن طبیب فسابی و «قبله شناسی» نگارش سردار کابلی و سائر کتب مربوطه میباشد و لفظ بیشتر از قبله شناسی است:

وضع دائره هندیه برین وجهست که زمینی را بهر اندازه خواهند هموار سازند بطوری که اگر چیزی روان مانند زنبیق و آب را در میان آن بریزند از جای خود بیک جانب نرود باین طریق که مسطره مصّححه ای بر آن بگردانند که در تمام دور خود آنرا مس نماید آنوقت آنرا بگونیا وزن کنند (۲) باین صورت که قاعده گونیا را بر زمین مذکور بنهند و بچرخانند، ارتفاع و انخفاض زمین را بآن هموار کنند تا چنان

ص: ۱۴۸

۱- برای آگاهی از صورت عملهای ریاضی این مسأله بقبله شناسی ص ۴-۴۳ رجوع فرمایید.

۲- گونیا مثلثی است متساوی الساقین که بر منتصف قاعده آن نشانی میکنند و از رأس آن شاقول میآویزند.

شود که اگر قاعده گونیا را چرخ دهند خط شاقول از عمود مثلث میل نکند، درین وقت باید روی آن زمین سطح موزون باشد، و میشود که چنین سطحی را بر سنگ یا غیر آن وضع کنند و باید چنان باشد که حرکت نکند و وضع و وزن آن تغییر ننماید.

آنگاه در وسط آن دائره ای رسم کنند بهر بعدی که باشد بشرط آنکه محیط آن باطراف سطح موزون نرسد بلکه باید میان آنها و محیط بیشتر از انگشتی فاصله داشته باشد، آنگاه بر وسط سطح موزون مقیاسی نصب کنند که معتدل در طول و غلظ و رأس آن باریکتر از قاعده آن باشد بر هیئت مخروط که قدری سنگینی داشته مثل آنچه از مس و غیر آن از اجسام ثقیله سازند ومیشود که از چوب هم بسازند لیکن باید مجوف باشد وارزیز و غیر آن در آن بریزند تا سنگین شود، و منصوب بودن مقیاس بر سطح موزون یا بشاقول شناخته میشود یا باندازه گرفتن میان رأس مقیاس و محیط از سه جا که بیک اندازه باشد ، آنوقت مقیاس در وسط سطح خواهد بود بزوایای قائمه و بهتر آنست که بر مرکز دائره هندیه دائره دیگری موازی آن رسم کنند که محیط این دائره مساوی محیط قاعده مقیاس باشد و این آسانترین و بهترین آنهاست ، پس قاعده مقیاس را برین دائره نهند به حیثی که بر آن منطبق گردد، آنگاه قبل از وصول شمس بغایت ارتفاع در نصف النهار ارتفاع شرقی بگیرند و از مرکز قاعده مقیاس که آن خود مرکز دائره هندیه هم هست بر سمت سایه آن خط مستقیمی اخراج کنند ، و همچنین بعد از زوال ارتفاع غربی بگیرند مساوی ارتفاع اول و خط مستقیمی مثل اول اخراج کنند، بعبارت دیگر وقتی که سایه بمحیط دائره قبل از زوال میرسد که بدائره داخل شود از جانب مغرب نشان کنند ، پس بر محیط دائره دو نشان پدید شود و قوسی که میان این دو نشانست تنصیف کنند و از منتصف این قوس خطی مستقیم بمرکز اخراج کنند ، پس این ، خط نصف النهار آن بلد است و آنرا «خط الزوال» و «خط شمال و جنوب» هم نامند پس بر مرکز دائره بر خط نصف النهار خطی دیگر عمود کنند و آن خط مشرق و مغربست و

خط «اول السموت» هم مینامند و آنرا از این جهۀ اول السموت نامند که سطح دائره نصف النهار و سطح دائره مشرق و مغرب همدیگر را بزوایای قائمه قطع کنند پس دائره هندیه بواسطه این دو خط بچهار قسم متساوی منقسم گردد و هر قسمی را بنود جزء متساوی قسمت کنند و باید دانست که طول مقیاس باید چنان باشد که سایه آن قبل از نصف النهار قدری کوتاه تر از نصف قطر دائره باشد و از اینست که ارباب این فن خوش دارند که طول مقیاس باندازه ربع قطر دائره یعنی نصف نصف قطر دائره باشد و این تحدید در بلاد ایران و بلادی که عرضشان از چهل درجه بیشتر نباشد صحیحست و در بلادی که عرضشان چهل درجه یا بیشتر باشد همیشه درست در نمیآید زیرا در آن بلاد در اول جدی (۱)

اصلا سایه شاخص داخل دائره نمیشود مثلا طول شاخص را یکی فرض میکنیم و قطر دائره را چهار پس نصف قطر دائره دو خواهد بود و بلدی که عرض آن چهل درجه است در اول جدی میل جنوبی شمس بیست و سه درجه و بیست و هفت دقیقه است چون آنرا از تمام عرض بلد که پنجاه درجه است بکاهیم باقی میماند بیست و شش درجه و سی و سه دقیقه و آن غایت ارتفاع آفتابست در اول جدی در آن بلد و سایه شاخص بفرض مذکور مساویست با مماس تمام بیست و شش درجه و سی و سه دقیقه و چون بجدول مماسات طبیعیه در آییم مماس تمام ۲۶ ۳۳=۲/۰۰۱۳۱ خواهیم یافت و چون نصف قطر دائره ما =۲ پس این سایه از نصف القطر بیشتر و چون طول سایه شاخص در غایت ارتفاع آفتاب از نصف القطر بیشتر شد اگر ارتفاع شرقی یا غربی که بلضروره کمتر از غایت

ص: ۱۵۰

۱- جدی بفتح جیم و سکون دال بایاء مخففه نام یکی از بروج دوازده گانه است چون با جدی بضم جیم و فتح دال و یاء مشدده در کتابت همانندست لهذا میگوییم : جدی بضم اول نام ستاره قطب است که در دنباله «دب اصغر» واقع شده ، این ستاره از قدر دوم یا میان قدر دوم و سومست و بطوریکه در «دائرۀ المعارف بریطانی» چاپ سیزدهم ج ۸ ص ۱۵۳مذکورست میان آن و قطب شمالی حقیقی اکنون یکدرجه چهارده دقیقه مسافت میباشد، ستاره مزبور گرد قطب حقیقی دوره کامل خودرا در بیست و چهار ساعت طی میکند و ازینجاست که فقهاء هر گاه بخواهند اجمالا تعیین قبله کنند میگویند در غایت ارتفاع یا غایت انخفاض میباشد.

ارتفاعست بگیریم البته طول سایه شاخص بیشتر از طول سایه غایت ارتفاع باشد پس باید درین بلد اگر بخواهند عمل بدائره هندیه نمایند آفتاب در بروج شمالی باشد و اگر در بروج جنوبی خواهند قبل از درجه بیست و هشتم قوس یا بعد از درجه دوم جدی باشد. در صورتی که طول شاخص ربع قطر یا نصف نصف قطر دائره باشد تا سایه شاخص داخل دائره شود و برین قیاس است بلادی که عرضشان از چهل درج بیشتر است و چون همیشه این تحدید متمشی نیست پس همان عبارت که اول گفتیم : باید طول مقیاس چنان باشد که سایه آن قبل از نصف النهار کوتاه تر از نصف قطر دائره باشد بهترین تحدیداتست. (۱)

این بود کیفیت دائره هندیه و مرحوم سردار چنین اظهار نظر فرموده است: چون این عمل مبنی برآنست که آفتاب قبل از زوال و بعد از آن در وقتی سر سایه بمحیط دائره میرسد هر یک مدار از مدارات یومیه موازی با معدّل النهار باشد در حالی در حقیقت چنین نیست بنابراین زمانی نتیجه کامل گرفته میشود که اولا- عمل وقتی باشد که آفتاب در انقلاب صیفی یا نزدیک بآن باشد چه حرکت میل که مخلّ موازاتست در آن وقت بطییء است و سایه در تابستان آشکارترست بواسطه صفاء هوا و شدت شعاع و کمی عوارض جو که مانعند از گرفتن سایه. ثانیاً- آفتاب نزدیک افق نباشد چه اطراف سایه در آن وقت متحقق نشود بواسطه پراکندگی آن و نه نزدیک نصف النهار باشد چه تقلص سایه یعنی کم شدت آن بطییء است و هم در آن وقت سایه پهن میشود و وقت دخول و خروج آن متعین نمیگردد، اگر این شروط مراعات شود بقدر امکان موازات محفوظ میشود و سایه آشکار میگردد در نتیجه از تشتت و بطؤ حرکت سالم میماند.

اما چگونگی استخراج جهت قبله از دائره هندیه؛ پس از رسم دائره هندیه بصورتی که گفته شد و تقسیم آن و تقسیم هر ربع آن بنود جزء از نقطه جنوب یا شمال بقدر مابین الطولین بسمت مغرب میشماری اگر طول بلد برطول مکه

۱- قبله شناسی ص ۲۰تا ۲۲

زیادت کند، و بسمت مشرق اگر ناقص باشد از آن، و از نقطه مشرق یا مغرب بقدر مابین العرضین بسمت شمال اگر عرض بلد از عرض مکه ناقص باشد و بسمت جنوب اگر زائد باشد، و از منتهای اجزای طولیه خطی موازی با خط زوال، و از منتهای اجزای عرضیه خطی موازی با خط اعتدال اخراج کنند پس این دو خط غالباً در داخل دائره با هم تقاطع کنند، پس میان مرکز دائره و نقطه تقاطع را وصل کن بخطی که منتهی بمحیط دائره شود، پس آن خط بر جهت قبله خواهد بود. (۱)

با آنکه باین وسیله جهت قبله معین میشود باید دانست که این جهت تقریبی است و وجهش چنانکه شیخ بهائی فرموده اینست که: بواسطه موازی نبودن مدار آفتاب با معدّل و بواسطه نبودن این دو خط متقاطع، خط اعتدال و خط زوال مکه بلکه این دو خط قائم مقام دو فصل مشترکند مابین افق بلد و دائره صغیره ای که موازی نصف النهار بلد و اول سموت آنست که از آن شرقی یا غربی شمالی یا جنوبیست که ما بین آنها بقدر مابین الطولین یا مابین العرضین است. (۲)

چون همانگونه که ملاحظه فرمودید و شیخ بهائی توضیح داده است عمل بدائره هندیه فقط مفید تعیین جهت قبله است بطور تقریبی، استاد علامه برای اینکه با تعدیل این طریقه آنرا بتحقیق نزدیک کند قواعدی را ذکر فرموده تا مابین الطولین و مابین العرضین تعدیل شود و بجای مابین الطولین حقیقی ومابین العرضین حقیقی معدل آنها بدست آید تا بتحقیق نزدیکتر باشد بعلاوه در صورتی که در دو طول و در هر دو عرض متفق باشند یعنی هر دو شرقی یا هر دو شمالی باشند، مابین الطولین و مابین العرضین را بطرح معلوم کرده و نیز اگر هر دو مختلف باشند یعنی طول بلد غربی و عرض آن جنوبی باشد مابین الطول و مابین العرضین را بجمع معلوم ساخته و گفته است این عمل بعینه در استعلام جهت میان هردو بلد جاری می شود، وی با رسم دو اثر و صورت عملها راه کار نشان داده و ضمناً تذکر داده است؛ تدقیق

۱- قبله شناسی ص ۲۴

۲- حبل المتین : مقصد ششم فصل اول

در عمل مقتضی رسم دائره کبیره ایست که نصف قطر آن تقریباً پانزده سانتی متر یا بیشترست.(۱)

۳۹-نظریات ریاضی سردار کابلی

سردار کـابلی در کتـاب «قبله شناسـی» میـدان را برای اظهـار نظرهای ریاضـی خود فراخ دیـده و لطف کار اینست که در اغلب موارد بـا قبول فرضـیه های قـدماء ایراداتی طبق همان اصول با کمال وادب برآنها وارد میآورد چنانکه نسبت بتعیین سـمت قبله بوسـیله نصب مقیاسـی بر زمین در زمـان معین که بر سـطح افق واقع باشـد و آنرا محقق طوسـی در «تـذکره» و فاضل خفری در شرح آن عنوان کرده اند، میفرماید: درین طریق احتیاج برسم دائره بر سـطح زمین و تقسـیم آن بچهار قسمت و تقسیم هر ربعی بنود درجه نیست مگر آنکه کسـی بخواهـد بـا این عمل درجات سـمت یا انحراف را تعیین کنـد ولی تسویه زمین و وزن آن و بودن آفتاب بالای افق بلد شـرطست، این طریق در بلدی که میان آن و مکه مکرمه آنقدر تفاوت طولین باشد که بالای افق بلد نتواند باشد جاری نیست و شرطست که آلت استعلام ساعات مستویه در نهایت صحت و دقت باشد و پس از استعلام سایه قبله برخلاف جهت سایه باشد و نیز میفرماید: در تحویل درجات مابین الطولین و دقائق آن بهترست آنرا در چهار ضـرب و حاصـل را بشـصت رفع کنی وبـاقی دقـائق بعـد از رفع ثوانی، ساعـات و باقی درجات بعـد از رفع دقائق ساعات باشـد و مرفوع درجات ساعت باشد.

درباره عمل به «اسـطرلاب» که بوسـیله آن تعیین ارتفاع سـمت قبله مینماینـد میفرمایـد: این طریق عمومیت ندارد چه بناء آن بر اختلاف طول است و راجع بتساوی عرضـین در دائره هندیه از «مسـتند» محقق نراقی چنین نقل میکند: «اگر بلد مفروض و مکه مکرمه تنها در عرض متحد باشند از نقطه مغرب بشمال بقدر عرض بشمار اگر طول بلد بیشتر باشد، و از نقطه مشرق هم بشمال بشمار اگر طول بلد کمتر باشد، پس خطی که واصل باشد میان مرکز دائره و منتهای اجزاء عرضیه بر سمت قبله باشد»

۱- قبله شناسی ص ۲۵ تا ۲۸

میفرماید: بدو جهۀ این سخن سهوست یکی آنکه ارذکر مابین الطولین غفلت ورزیده شده ، دیگر آنکه این عمل در غیر بلاد عدیمۀ العرض یعنی بلاد واقعه بر خط استوا جاری نیست و خود جدولی وضع کرده برای مواضعی که عرض آنها با عرض مکه مساوی باشد (۱)

در موضوع تناقض میل کلّی شمس میفرماید: محقق طوسی در «تذکره» و فاضل خفری در شرح آن باین مسأله اشاره کرده اند و بعضی چون مولانا عبدالعلی بیرجندی در «شرح زیج الغ بیگ» آنرا تکذیب نموده اند ولی در عصر حاضر جمهور علماء این فن از اهل اروپا برین عقیده اند که میل شمس همواره روبه تناقض است تا اینکه میل کلّی آن به بیست و دو درجه و پانزده دقیقه برسد و باز بهمان میزان رو بتزاید بنهد و آن بعد از سال نه هزار و دویست و چهل و یک شمسی از سنه هزار و نهصد خواهد بود یعنی در سنه ۱۱۱۴۱ میلادی میل کلی به بیست و دو درجه و پانزده دقیقه میرسد.

درین موضوع باز میفرماید: بواسطه اختلاف میل با رصاد مختلفه بعضی از قدماء گمان کرده اند منطقه البروج را حرکتی است در عرض که نزدیک بمعدل النهلر میشود و محقق طوسی در تذکره باین معنی اشاره فرموده و هشت احتمال داده که یکی از آنها اینست که منطقه البروج تا مدتی در عرض حرکت میکند و پس از آن بر میگردد و این معنی موافقست با آنچه منجمین اروپا امروز معتقدند که میل کلی ۴/۱ ۲۲ برسد آنگاه روبتزاید بگذارد .

در قاعدۀ دائرۀ هندیه و قاعدۀ سلک بسیط و دوقاعدۀ عرض اوسط و سلک مرکاتور مینویسد : انحراف از شمال یا جنوب گاه میشود که مخالف باشد با آنچه از روی قواعد مثلثات کرویه بدست میآید مثلا در قبلۀ خیرآباد هند که در عرض شمالی ۲۷ درجه و سه دقیقه و طول شرقی ۸۰درجه و ۴۰ دقیقه واقعست بموجب قاعدۀ دلئره هندیه و سلک بسیط انحراف آن از جنوب بمغربست ولی بموجب قواعد

۱- این جدول را میتوان در «قبله شناسی» صفحه ۱۰۷ ملاحظه نمود.

مثلثات کرویه انحراف آن از شمال بمغرب باشد و چون قواعد مثلثات کرویه اصّح و ادقّ و تحقیقی است باید در قاعدهٔ دائرهٔ هندیه و سلک بسیط دستوری بدست آریم که درین خصوص یعنی در تعیین انحراف از نقطهٔ شمال یا جنوب موافق با قواعد مثلثات کرویه باشد و این فقیر(سردار) هر چه در کتب ارباب این فن از قدماء و متأخرین تحص نمودم چیزی درین باب نیافتم تا اینکه بتوفیق الهی والهام ربانی دستوری بدست آوردم که غالباً موافق باشد خصوصاً هرگاه در دائرهٔ هندیه و سلک بسیط با ما بین الطولین معدل و ما بین العرضیین معدل عمل شده باشد .

آنگاه مرحوم سردار بذکر دستور مزبور میپردازد باین شرح : مسافت و ارتفاع را معلوم می کنیم وقتی جیب ارتفاع را دانستیم ، جیب میل و عرض مکهٔ مکرمه را برجیب عرض بلد قسمت میکنیم خارج قسمت را میزان نام میگذاریم، پس اگر جیب ارتفاع کمتر از میزان باشد انحراف ازنقطهٔ شمال باشد و اگر بیشتر از میزانست انحراف از نقطهٔ جنوبست ، اگر مساوی باشند قبله بر خط اعتدال یعنی خط مشرق و مغرب باشد ، اگر طول بلد بیشتر از طول مکه باشد انحراف روبمغربست . و اگر کمتر باشد یا طول بلد غربی باشد انحراف روبه مشرق خواهد بود .

وی پس از این دستور بموجب قاعدهٔ سلک بسیط مسافت میان مکه و خیراباد را با میل بحری تعیین میکندو پس از آن طبق صورت عملی که ارائه داده جیب ارتفاع، عرض مکه، عرض خیراباد و میزان آنرا با حساب استخراج میکند و نتیجه میگیرد انحراف از نقطهٔ شمال است و چون طول خیراباد بیشتر از طول مکه است بنابرین انحراف غربیست یعنی انحراف از نقطهٔ شمال بمغربست که موافق با قواعد مثلثات کرویه میباشد (۱)

جداولی را که برای تعیین قبلهٔ بلاد اکثر کشورهای کنونی تنظیم فرموده استعلام جهت هر شهری را از ارتفاع برحسب قواعد حساب مثلثات کرویه بدست آورده و مبدء طول را در آنها «گرینویچ» گرفته است .

ص: ۱۵۵

۱-۱ قبله شناسی صفحهٔ ۵۱

اظهـار نظرهای اسـتاد در اصول علم ریاضـی و اسـتنباطاتش زیادست و برخی از آنها را در تألیفات ریاضـی خود بیان فرموده و راجع باهمیتی که جهت مسألهٔ قبله قائل بوده چنین مرقوم داشته است .

۴۰- اهمیت مسأله قبله

درین تردیـد نیست که معرفت قبله مثـل سـائر شـرعیه بر هر مکلفی واجبست یاباجتهاد یا بتقلیـد کسـی عالم بآن باشـد و در آن بحسب وسع و طـاقت تحّری و اجتهـاد لازمست چه نمـاز که عمود دینست مبنی برآنست، تسامـح و سـهل انگـاری در آن روا نباشد و اینکه شـریعت مطهره سـهله و سـمحه است و مقتضی آن نیست که در مسائل شرعیه تسامح و تساهل شود ، عقل و نقل هردو مقتضی جدو جهدست از برای هر مکلف گاه عالم باشد گاه جاهل و عامی و مقتضی تسامح ، پس هرگاه کسی از عهدهٔ استنباط آن برآید یعنی قادر برآن باشد براو واجبست که بقدر وسع خود در تحصیل آن جد و جهل نماید و واجبست بر غیر او رجوع بـاو و محـاریب مساجـد مسـلمین اگرچه از امـارات قبله است مگر اینکه عـالمی بغلط آن برخورد بر او واجبست که آنرا معتبر نشـمرده و باجتهاد خود رجوع نماید چه پرواضـحست که این محرابها را معصوم علیه السـلام وضع نفرموده و همین وضع در ضـرائح ائمـهٔ معصومین علیهم السـلام با وضع حاضـر میرود چنانچه در نجف و کاظمیه علی ساکنیها آلاف السـلام و التحیه مشاهـده میشود بلکه اوضاع مسـتحدثه ایست که مردم آنها را برپا داشـته اند و ما دیدیم چندین نفر از علماء بزرگ همینکه پی بردنـد که ضـرئح مقـدس نجف و کـاظمیه از قبله منحرفـاً نمـاز میخاندنـد و امـا آنچه ببعض اذهان راه یافته که اعتماد بر قوتعد هیئت و ریاضـیات بسی مستبعدست چه آن علمیست دقیق مقدمات زیادی دارد و تکلیف بآن از برای عامهٔ مردم از قوانین شرع انور دور است و تقلیـد آن روا نباشد زیرا اسـلام ایشان (علماء ریاضـی) گذشـته از عدالت ایشان معلوم نیست پس تکلیف بان بالضـروره منتفی خواهـد بـود ، دیگر اینکـه مبنـای آن قواعـد بر کرویـت زمیـن است و دلاـئلی که برای اثبـات آن ذکر کردند گذشته از اینکه قطعی نیستند

مفید ظن هم نیستند .

در جواب عرض میکنم : اما اینکه علم هیئت و ریاضیات علمیست دقیق و کثیرالمقدمات ، میگوییم سائر مسائل شرعیه هم همین حال را دارد چه استنباط احکام شرعیه محتاج به علوم متعدده ایست و عهده دار آن فقط فقهاء کران و مجتهدین عظام باشند و عامهٔ مردم باید بفتاوای ایشان عمل نمایند و اما اینکه اسلام اهل آن علم معلوم نیست و در غایت سخافت است زیرا جماعتی از علماء اعلام سابقاً و لاحقاً دارای این علم بوده اند مانند محقق طوسی ، علامهٔ حلی ، و پسر ایشان فخرالمحققین و شیخ بهائی و اضراب ایشان قدس الله ارواحهم . گذشته ازین ، علوم ریاضیه اختصاصی باسلام و کفر ندارد و هرکه باین علوم پی برد میداند که شبه در صحت آن علوم راه ندارد و اما مسألهٔ کرویت ارض بعد از احراز آن علوم چندان واضح میشود که کسی را هیچگونه شکی در آن باقی نخواهد بود و جماعتی از علماء اعلام تصریح فرموده اند که اکثر امارات شرعیه در قبله که در کتب فقهیه ذکر شده از علم هیئت اخذ گردیده است .

درینجا استاد علامه بنقل عبارات شیخ بهائی پرداخته و چون ما نمیخواهیم آنرا با تفصیلی که دارد ذکر کنیم همینقدر میگوییم که در سخنان شیخ بهائی دو مطلب عمده بچشم میآید :

۱- زمین کرویست و هیچ آیهٔ قرآن منکر آن نیست و فراموش بودن زمین در آیهٔ : جعل لکم الارض فراشاً دلالت بر مسطح بودن آن نمیکند زیرا بزرگی حجم و وسعت جرم و تباعد اطراف زمین مانع فراش بودن آن نمیشود و علامه در کتاب صوم «تذکره» فرموده است که : زمین کره است و جائزست در بلدی هلال دیده شود و در بلد دیگری ظاهر نشود چه حدبهٔ زمین از رؤیت آن مانعست و اهل معرفت آنرا رصد نموده اند ، خفاء بعض کواکب جانب غربی برای کسی که بسمت مشرق سیر کند و بالعکس عیانست و فخر المحققین نیز در کتاب «ایضاح» فرموده : اقرب آنست که زمین کرویست زیرا طلوع کواکب در مساکن شرقیه قبل از طلوع آنهاست در

مساکن غریبه و همچنین است غروب آنها (۱)

۲- عدم اعتماد برکلام علماء هیئت عادی از حلیهٔ صوابست زیرا در مسائل علمی و فنی نباید رسیدگی بعدالت و فسق کسی کرد ، فقهـا در هر فنی اگر مخالفت با قانون شرع نداشته باشد محتاجند بمراجعه بعلماء آن فن چنانکه در مسائل طب بعلماء طب مراجعه میکنند ، در موضوعات مساحت و جبر و مقابله و خطأین و موضوع قبله هم بعلماء ریاضی و علم هیئت محتاجیم و باید بدانها رجوع کنیم و حتی محقق و شیخ شهید جائز دانسته اند که در باب قبله اعتماد بگفتهٔ یکنفر کافر هرگاه خبر او افادهٔ ظن نماید کنیم زیرا این خود یکنوع از تحّریو اجتهادست .

استاد پس از نقل مفصل سخنان شیخ بهائی فرموده است : اکنون که کلام بزرگان علماء را در اعتماد بقواعد علم هیئت دانستی خوبست درین باب قدری غور کنیم و ببینیم اگرادنی تسماحی در باب قبله شود چه مفسده ای بر آن مترتب میشود ، پس میگوییم میان موقف نمازگزار و محل سجدهٔ او بر حسب اشخاص متوسط القامه چهار وجب است که چهل و هشت فرسخ یک فرسخ انحراف پدید آید و بهمین نسبت هر چند مسافت میان بلد و مکه بیشتر باشد انحراف از خط فبله بیشتر شود ، مثلا مسافت میان کرمانشاه و مکه چهارده درجه و بیست ویک دقیقه و پانزده ثانیه است که هشتصد وشصت ویک میل بحری و ربعمیشود و بمیل مشهور تقریباً نهصدو پنجاه و هفت میل مشهور عربی و بمیل شرعی تقریباً هشتصد و بیست میل شرعی و ربع میشود پس بموجب نسبت مذکوره هرگاه یک انگشت در کرمانشاه از قبله منحرف باشیم لازم آید که تقریباً بیست میل مشهور از فبله منحرف باشیم که شش فرسخ و دو میل میشود تقرباً و بمیل شرعی هفده میل میشود تقریباً که پنج فرسخ شرعی و دومیل شرعیست تقریباً و مشهور

۱-ا من بخصوص گفتارهای این علماء را نقل کردم تا معلوم شود در زمانهایی که در اروپا کمتر کسی بکروی بودن زمین اعتقاد داشته علماء ما برای اثبات آن دلیل اقامه میکرده اند .

آنست که مسافت حد حرم چهار فرسخ است پس لازم آید که بواسطهٔ انحراف یک انگشت از فیله در کرمانشاه یک فرسخ شرعی و دوثلث یا دو فرسخ و دوثلث مشهور از حد حرم خارج شده باشیم .

درینجا مرحوم سردار توجه بمطلبی فرموده که تا آنجا که من اطلاع دارم در طول مدت بیش از هفت قرن هیچیک از دانشمندان و ارباب علم و فضل بدان توجه نگردیده یا اگر گردیده سخنی نگفته است، توضیح مطلب اینست که :

۴۱-بحث خواجهٔ طوسی با محقق حلی

مقارن با آغاز فتنهٔ مغول و هجوم آن قوم خونخوار بشهرها و سرزمینهای مسلمانان در شهر «حله» یکی از فقهاء بزرگ شیعه زندگی میکرده که از آن زمان تا بحال اقوالش در فقه جعفری تا آنجا مورد استنادست که بدون کمترین شک و تردیدی ازمیان هزاران فقیه عالیمقدار شیعه در هر عصر و زمانی ده نفر نظیر و شبیه ندارد ، وی صاحب کتب معروف «شرایع» و«نافع» و «معتبر» است کهدر حوزه های علمیهٔ شیعه همواره مورد درس و بحث هستند و هیچ فقیه شیعی مستغنی از رجوع باین کتابها نیست .

این فقیه نامی و بزرگوار، محقق علی الاطلاق و مشهور آفاق، نجم الدین ابوالقاسم جعفربن حسن حلی معروف به «محقق حلی» میباشد که در همان شهر حله یعنی موطنش حوزهٔ درس بزرگی در فقه داشته که ده ها تن فقیه نامدار مانند علامهٔ حلی و ابن داود صاحب کتاب معروف «رجال» و سید ابن طاوس مؤلف «فرحه الغری» و صفی الدین حلی گویندهٔ «بدیعیهٔ» مشهور و شرحش و علماء و فضلاء معروف دیگر از جمله استفاده کنندگان آن حوزهٔ علمی و همه شاگرد محقق بوده اند .

نظر بشهرت این عالم جلیل القدر و معروفیت حوزهٔ درسش وقتی خواجه نصیرالدین طوسی همراه سپاهیان «هلاکو» ببغداد میرود پس از رتق و فتق امور جهت دیدار محقق و دیدن حوزهٔ درسش بشهر حله عزیمت میکند و در حله عزیمت میکند و در حلقهٔ درس این فقیه بزرگ شیعه حضور میبابد ، پیداست که بسبب هم مذهب بودن علاوه بر جهات دیگر، محقق احترامی خاص بخواجه نصیر طوسی که هم شهرت علمی

زیاد داشته هم صاحب مقام دنیایی بوده و هم عنوان میهمان داشته مینهد و از باب تکریم و تبجیل درس را تعطیل میکند، خواجه اصرار میورزد که درس ادامه یابد؛ محقق میپذیرد و ببحث در استحباب تیاسر برای شخص نمازگزار در قبلهٔ عراق میپردازد، خواجه میفرماید : این استحباب وجهی ندارد زیرا تیاسر اگر از قبلهٔ بغیر قبله است حرامست و اگر از غیر قبله بقبله است واجبست، محقق در جواب میگوید : هیچیک نیست، بلکه تیاسر از قبله بقبله است، خواجه سکوت میکند ولی محقق در اثبات نظر خود رساله ای مینویسد و برای خواجه میفرستد.

دربارهٔ این بحث که مربوط بریاضیات و علم هیئت میشود و یکطرفآن فیلسوف و متکلم و ریاضیدان بسیار بزرگ و طرف دیگر آن فقیه اصولی عظیم الشأنیقرار داشته و در حقیقت خواجه اعتراض کرده و محقق آنرا رد کرده است کسانی که حق اظهار نظر و حکومت در بحث راداشته اند – یعنی ریاضیدانان که موضوع مسأله در حوزهٔ تخصص آنان قرار داشته – سکوت اختیار کرده اند ولی این سکوت را هیچگاه نمیتوان موجب رضا دانست بلکه بیشتر محتملست که بسبب احترام گذاردن بشخصیت احترام محصص حلی از ورود در تحقیق مسأله خودداری نموده اند اما دیگران که موضوع از دائرهٔ تخصص ایشان خارج بوده ، هنگامی که حکایت مزبور را نقل کرده اند جواب محقق را قانع کننده دانسته و حتی نوشته اند خواجه رساله ای را که محقق در باب مسألهٔ قبله و بخصوص بحث مذکور تألیف فرمود پسندید و تحسین کرد ، از جمله ابن هد حلی که او هم یکی از علماء و فقهاء بزرگ شیعه است در شرحی که بر کتاب «نافع» محقق نوشته تمام رسالهٔ محقق را نقل کرده و سکوت خواجه را موجب رضا دانسته و رساله را مورد تمجید قرار داده است (۱) و پس از او قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین»یکبار ضمن حالات محقق نوشته است : شلطان محققین خواجه نصیر المله و الدین الطوسی طیّب الله مشهده بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از

۱– بکتاب «روضات الجنات» چاپ دوم صحهٔ ۱۴۸ مراجعه فرمایید .

دقائق مسألهٔ قبله نمود و جواب بروجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود (۱) و باردیگر درترجمهٔ حال خواجه نوشته است : شیخ جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله ای در آن باب مشتمل براجوبهٔ متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلاء این طایفه مشهور ودر ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوه الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور ست .(۲)

شیخ یوسف بحرینی نیز در کتاب «لؤلؤتی البحرین» پس از ذکر حکایت گفته است : رسالهٔ قبلهٔ محقق حلی را شیخ احمدبن فهد در «مهذب البارع» در شرح مختصر نافع شرایع بتمامها نقل کرده و ما در کتاب «الحدائق الناضره» راجع باستجاب تیاسر در مسالهٔ مذکوره از بعض مشائخ خود وجه وجیهی نقل کرده ایم (۳)

رسالهٔ محقق را در موضوع قبله بغیر از ابن فهد و قطیفی چند تن دیگر از علماء و فقهاء در کتب خویش نقل کرده اند از جمله سید محمد صاحب کتاب «مدارک» میباشد که در همین کتاب آنرا مذکور ساخته است .

حکایت بحث محقق طوسی و محقق حلی را درطول مدت بیش از هفت قرن اغلب کسانی که بشرح حال محقق پرداخته اند در تألیفات خود نقل کرده اند و اظهار نظر همگی شباهت کامل دارد بآنچه ابن فهد نخستین بار نوشته بوده و گویا همه حکایت را با تصویب و تحسین نظر محقق از او اخذ کرده اند .

هیچکس از ناقلین حکایت (تا آنجا که این بنده اطلاع دارد) در اصل موضوع بحث، تحقیق نکرده است و همگی پاسخ محقق را بخواجهٔ طوسی قانع کنند دانسته اند اما استاد علامه بر خلاف اجماع آنان این سخن را موجه ندانسته است و میفرماید : مسافت میان مکهٔ مکرمه و کوفه دویست و پنجاه و دو فرسخ و

۱- مجالس المؤمنین : مجلس پنجم

۲- همان کتاب : مجلس هفتم

۳- لؤلؤتی البحرین : ضمن شرح حال محقق صاحب شرایع .

هفت ثمن فرسخ قدیم، و دویست و شانزده فرسخ و سه ربع فرسخ شرعی است تقریباً، چون هریک را برچهل و هشت قسمت کنیم انحراف از قبله در کوفه میشود پنج فرسخ و ربع فرسخ قدیم و چهار فرسخ و نیم فرسخ شرعی ، در صورتی که در کوفه بقدر یک انگشت تیاسر کنیم چون حد حرم بنابر مشهور چهار فرسخ است پس بواسطهٔ انحراف یک انگشت تیاسر در کوفه یک فرسخ و ربع فرسخ در مکه مکرمه از حد حرم خارج میشود بنابر قرسخ مشهور و نیم فرسخ شرعی خواهد شد و باین تقریر معلوم میشود جواب محقق حلی علیه الرحمه موجه نخواهد بود و سکوت محقق طوسی با کمال مهارت در علم هیئت و ریاضیات البته بر حسب اقتضاء مقام و حال خواهد بود .(۱)

آنچه در تتمیم سخن استاد درینجا میتوان گفت آنست که در برخی از حواشی کتا «شرایع» مذکورست : حد حرم نسبت باهل عراق از جانب یسار کعبه هشت میل و از جانب یمین چهار میلست و باین قرار تیاسر نمازگزار در عراق از علاماتی که برای محاذی بودن با کعبه وضع کرده اندسبب میشود صورت ، محاذی وسط حرم وقع گردد و اگر چنین باشد پاسخ محقق حلی بخواجهٔ طوسی توجیه خواهد شد که فرموده بوده است تیاسر نمازگزاران عراقی ازقبله بقبله است، با اینحال تحقیق در مسأله همانست که بموجب حسابهای ریاضی استاد علامه رموده است .

اکنون که بمناسبت معرفی کتاب «قبله شناسی» تألیف استاد بزرگوار سخن در باب قبله بدرازا کشید برای آنکه بحث درین مسأله کامل شود عقیدهٔ علماء شیعه را جهت آگاهی خوانندگان محترم بنحو اختصار نقل میکنیم :

۴۲- طرق شناسایی قبله

محقق حلی میفرماید : برای هرکسی که در مسجد الحرامست قبله همان کعبه است ، برای کسی که در حرمست قبله مسجدالحرامست ، برای کسی که از حرم کعبه دور است قبله جهت کعبه است ، کسانی که دور از مکه زندگی میکنند اهل هر اقلیم باید متوجه

۱- رجوع بقبله شناسی ص ۷ -۱۵۶ رمایید که در آنجا صورت عمل حسابها نیز دیده میشود .

سمتی شوند که رکنی در خانهٔ کعبه در جهت آنها قرار گرفته است، اهل عراق بسوی رکن عراقی و آن محلی است که حجر الاسود در آنجاست، اهل شام بسوی رکن شامی، اهل مغرب بسوی رکن مغربی و اهل یمن بسوی رکن یمانی نماز میگزارند (۱).

شیخ بهایی نیز میفرماید . کسی که در اندرون خانهٔ کعبه است بهرطرف نماز بگزارد نماز او صحیح است (در درون کعبه رسم قبله نیست) و در نمازهای چهار رکعتی میتواند در هر رکعتی روبدیواری از دیوارهای خانهٔ کعبه کند بشرط آنکه فعل کثیر لازم نیاید و شخصی که نزدیک خانهٔ کعبه باشد بحیثیتی که کعبه را تواند دید مثل مردمی که در مکه اند بر او لازم نیست در وقت نماز خانهٔ کعبه را ببیند اما بر او واجبست بطریقی نماز گزارد که اگر از میان دوقدم او تا بمیان پیشانی او در وقت سجود خطی بکشند آن خط راست بخانهٔ کعبه بخورد اما شخصی که از شهر مکه دور است بحیثیتی که دیدن خانهٔ کعبه او را ممکن نیست مثل اینکه در شهرهای دیگر قبلهٔ او عین کعبه نیست بلکه جهت کعبه است یعنی جایی که خانهٔ کعبه در اوست نه همهٔ آن جانب بلکه آن مقدار از آن جانب که مصلی در هر جزئی از اجزاء آن تجویز کند که خانهٔ کعبه در آن بوده باشد و جزم کند که از آن مقدار بیرون نیست و آنرا بقبلهٔ مساجد و قبرهای مسلمانان معلوم میتوان کرد و بعلاماتی که در میانهٔ فقهاء مشهورست نیز معلوم میشود مثلاً علامت قبلهٔ بعضی از عراق عرب مثل بغدادآنست که جدی را بر پس دوش راست بگیرند و علامت بعضی دیگر از آن بلاد مثل شهر موصول آنست که مشرق را برجانب چپ و مغرب را برجانب راست بگیرند و علامت قبلهٔ بعضی از بلاد شام آنست که جدی را بردوش چپ گیرند و علامت بعضی از آن بلاد آنست که سهیل را در وقتی که بغایت بلندی رسد در مابین دوشها گیرند و اکثر این علامات از علم هیئت معلوم شده و در دانستن قبله اعتماد بربن علم جایزست اما اگر شخصی در صحرا باشد و از علامات قبله چیزی ظاهر نباشد و شخصی یافت نشود که از قول او ظن قبله بهم رسد .

۱- شرایع، چاپ عبدالرحیم ص ۱۸

بر آن شخص واجبست که نماز را چهار نوبت بچهار جهت بگزارد اگر وقت وسیع باشد و اگر وقت تنگ باشد بهر قدر که وقت گنجد نماز گزارد اگرچه یکنوبت باشد بهرجهت که خواهد .(۱)

آنچه نقل کردیم اساس گفتار فقهاء شیعه در باب معرفت قبله است و در کتب فقهی معمول چنین است که در آغاز کتاب الصلوه صلی را اختصاص بشناسایی قبله میدهند و بتفضیل یا با جمال همین سخنان را با تعابیر گوناگون مینویسند و چنانکه در عبارت شیخ بهائی ملاحظه فرمودید اکثر علامات قبله از علم هیئت مأخوذ گردیده است ولی چون اساس علم هیئت امروزه دگرگون شده و محاسبات قدماء بهم خورده است با اطلاعات جدیده اشتباهاتی در تعیین عرض و طول بعضی بلاد و بسیاری از محاسبات پدید آمده که دیگر اطمینانی بصحت گفتارهای علماء قدیم علم هیئت باقی نمانده است بهمین علت هم بوده است که مرحوم سردار کابلی پس از آگاهیهای دقیق از علم هیئت طبق اصول قدماء و متأخرین لروپا و تخصص در ریاضیات بهر دو شیوه دامن همت بکر زده و کوشیده است برای تشخیص جهت واقعی قبله و استخراج طرق عدیدهٔ علمی و تعسسن عرض و طول بلاد از مبدء«گرینویچ» توضیحات دقیقی دهد و امثلهٔ متعددی ذکر کند ، او درین باب پس از آنکه کیفیت عمل بدائرهٔ هندیه و اسطرلاب و عرض اوسط و سلک مرکاتور و مثلثات کرویهٔ و غیر اینها را توضیح داده ، طرق متعددهٔ ریاضی را که استنباط خودش بوده و هر یک مهارتش را در ریاضیات کشف و استنباط کرده و نمونه های آنها در «تحفه الاجله» و «قبله شناسی» و سائر کتب ریاضیش دیده میشود مطمئن ترین طرق جهت وصول بمطلوبست ، او نخست طرق قدماء را با توضیح کافی بیان میکند پس از آن نقص هر طریقی را که سبب عمده اش نبودن وسائل کامل و پیشرفته و اکتشافات علمی جدید بوده نشان میدهد سپس آنچه را دانشمندان ریاضی اروپا و گاه خود او استنباط و کشف کرده اند و همه از کمال تبحر و تسلط او در ریاضیات حکایت میکند باذکر مثالهای متعدد و صورت عملهای

۱- جامع عبسی ص ۴۲

ریاضی توضیح میدهد .

او در مسألـهٔ قبله، اغلب شـهر کرمانشاه را که محل اقامت دائمش بوده مثال قرارداده و در بیشتر موارد قیـد میکنـد که این شـهر مسـکن و موطن ماست، علاقهٔ شدید او بعلوم ریاضی توأم با دینداری و تشرعش سبب شده بود بمبحث قبله که از میانهٔ مباحث فقهی با ریاضـیات بخصوص با علم هیئت ارتباط مستقیم دارد توجه زیاد نشان دهد ، در حوزه های علمی نجف ، اصفهان، قم، مشـهد، طهران و سـائر جاها نظریاتش در باب قبله مورد بحث فضـلاء و علماء واقع شـده بود و او را ب مرحوم آیه الله حاج آقا حسین قمی درین موضوع حکایتی است که ماضمن ترجمهٔ مختصری از حالات آیه الله قمی بآن اشاره میکنیم :

۴۳- آیه الله قمی و سردار کابلی

مرحوم آیه الله حـاج آقـا حسـین قمی یکی از علمـاء طراز اول شـیعه در قرون اخیره و چنـدی هم تنهـا مرجع فتوی بود در سـال ۱۲۸۲ هجری قمری در شـهر قم بـدنیا قـدم نهـاده و پس از تحصـیل مقـدمات در آنجا بطهران آمـده چنـد سالی نزد حاج میرزا حسن آشتیـانی و حـاج شـیخ فضـل الله نـوری درس خوانـده و سـپس بعتبـات عالیـات رفته و در حوزهٔ درس آخونـد ملاکـاظم خراسـانی و آقـا سـید کـاظم یزدی و میرزا محمـد تقی شـیرزازی حضور یـافته تا اینکه بمقام منیع اجتهاد رسـیده است . مرحوم بامداد بجای میرزا محمد تقی شیرزای، یکی از استادان او را حاج میرزا حسن شیرازی دانسته (۱) و گویا سبب اشتباهشاین بوده که آن دو عـالم بزرگـوار هر دو بمیرزای شـیرازی شـهرت داشـته انـد و جهت امتیـاز بمرحوم حـاج میرزا حسن ، میرزای اول و میرزای بزرگ و بمرحوم میرزامحمـدتقی ، میرزای دوم میگفته انـد ، لابـد مرحوم بامداد در جایی خوانده که آیه الهه قمی نزد میرزای شیرازی تلمذ کرده و پنداشته است مقصود حاج میرزا حسن شیرازی بزرگ بوده است .

مرحوم آیه قمی پس از تحصیلات خویش نزد علماء مذکور از عراق

۱- رجال ایران ج ۶ص ۹۱

رهسپار ایران شده ساکن مقدس مشهد میشود و بتدریس فقه و اصول و اقامهٔ نماز جماعت میپردازد . وی یکی از علماء مشهور ایران بود و در سال ۱۳۵۴قمری مطابق ۱۳۱۴ شمسی که در ایران رفع حجاب از زنان شد بمنظور اینکه شاه را از این اقدام منصرف سازد از مشهد با جماعتی از علماء به طهران آمد و در حضرت عبدالعظیم اقامت کرد ، بوسیلهٔ چند تن از وزراء و نمایندگان مجلس از شاه درخواست ملاقات کرد ولی شاه موافقت ننمود و بطوریکه همان زمان از اشخاص مطلع میشنیدم از طرف دربار بوسیلهٔ صدر الاشرف مبلغ پنجهزار تومان جهت او فرستاده میشود که بزیارت عتبات عالیات برود ، آیه الله پول را نمیپذیرد و رنجیده خاطر بزیارت عتبات عالیات میرود .

وی در عراق اقامت داشت تا سال ۱۳۲۱ شمسی که با تجلیل فراوان بایران آمد ، درین سفر بمناسبت رفع هرگونه مانعی در اکثر شهرهای ایران باستقبال بسیار گرم علماء و بازرگپانان روبرو گردید ، هنگامی که بملایر رسید مرحوم آیه الله بروجردی از بروجرد برای دیدارش بملایر آمد و وقتی باراک وارد شد از قم مرحوم آیه الله حجت با شاگردان خود و گروه بسیاری از طبقات مختلفهٔ مردم تا قریهٔ جهرود چهارده فرسنگی قم باستقبالش شتافت و چنانکه آقایان ذبیح الله محلاتی و محمد رازی نوشته اند : آیه الله حجت در قریهٔ جهرود وسائل نهار را فراهم آورد و در آن قریهٔ دور از شهر با نبودن وسائل پذیرایی، حدود پانصد نفر را بافتخار ایشان و با حضور ایشان ضیافت نمود ، متجاوز از چندین هزار تومان صرف این میهمانی و تجلیل شد خود هم در خدمت ایشان حرکت کرده بقم آمدند .(۱)

مرحوم آیه الله قمی بهرشهری که وارد شد کم و بیش با همین گونه تجلیلها و استقبالها مواجه گردید تا بشهر مقدس مشهد رسید و پس از چندی بطهران بازگشت و دوباره در حضرت عبدالعظیم اقامت کرد، این باره از شاه و دولت انجام شش امر را درخواست کرد و پافشاری نمود ، رسل و رسائل بین او و دربار و دولت رفت و آمد

۱- رجوع بکتابهای اختران تابناک ص ۲۰۸ و آثار الحجه ، ج۱ ص ۱۲۴ فرمایید .

داشتند ، باو وعده هایی داده شد و چون نتوانست در ایران توقف بیشتر کند رهسپار عتبات گردید، در بازگشت نیز مانن هنگام ورود بایران بهرشهر که در مسیرش بود میرسید علماء و بازرگانان از او استقبال میکردند، در کرمانشاه بازرگانان خانهٔ بزرگ و مجللی جهت پذیرایی از او آماده ساختند و هرروز گروهها گروه مردم بدیدنش میرفتند ، در روز دوم ورودش بکرمانشاه مرحوم سردار کابلی در حالی که من هم در خدمتش بودم بدیدار آیه الله رفت، عصر بود علاوه بر مردم عادی چند تن از علماء کرمانشاه بدیدنش آمده بودند، ملاقات علماء و مردم تا هنگام نماز مغرب بطول انجامید، آیه الله بنماز ایستاد و در صف اول ، علماء از جمله مرحوم سردار باو اقتداء کردند ، استاد همیشه در کرمانشاه از قبله ای که مطمئن بود توسط اشخاص عالم و دقیق و آشنا بعلم هیئت و اصول ریاضی و تعیین و مشخص نشده طبق بررسیهای تحقیقی خود اندکی منحرف نماز میخواند ، آن شب هم با وجود اقتداء بآیه الهه قمی اندکی منحرف ایستاد ، پس از اتمام نماز و استقرار آیه الله در جای خویش کسانی که حضور داشتند دوروبرش نشستند و چنین اتفاق افتاد که یکی از پیشنمازان کرمانشاه کنار او نشست و بعد از آن پیشنماز - که اکنون وفات یافته و من نمیخواهم نامش را ببرم - مرحوم سردار قرار گرفت، آنگاه علماء و دیگران نشستند، پیشنماز مذکور آهسته موضوع منحرف ایستادن سردار را برای آیه الله نقل کرد و آیه الله از سردار این معنی را استفاده نمود، سردار بموجب قواعد علم هیئت و اصول ریاضی موضوع دقیق نبودن قبله را در محرابهای مساجد کرمانشاه بیان نمود و چون هم مطلب دقیق بود و هم آیه الله اظهار علاقه فرمود و توضیح بیشتری خواست مرحوم سردار کاغذ و مداد و تخته سیاه کوچک و گچی از صاحب خانه طلبید و بعد از آوردن آنها خانهٔ کعبه و مسجدالحرام و حرم کعبه را ترسیم و طول و عرض جغرافیایی کرمانشاه را تعیین کرد و ضمن این کارگاه برروی تخته سیاه با گچ حسابهایی مینوشت و پس از اینکه نتیجهٔ صورت عمل را بکاغذ نقل میکرد تخته سیاه را با دستمالی پاک مینمود ، در تمام مدتی که استاد مشغول این کار بود

آیه الله و اهـل مجلس همه سـاکت بودنـد و با علاقه و تعجب باو مینگریستند، سردار که از کار خود فراغت یافت و خواست توضیح بآیه الله بدهد، از آن شخص پیشنماز خواست که جایش را با جای سردار عوض کند تا سردار برای اداء توضیح کنارش بنشیند، وقتی این کار انجام شد سردار شروع بتوضیح مطلب نمود و آیه الله با کمال دقت بسخنان او گوش میداد ، در آخر آیه الله از استاد سپاسگزاری کرد و فرمود : اگر کتابهای «حبل المتین» شیخ بهائی و «مستند» نراقی درکرمانشاه موجودست بیاورید که میخواهم درموضوع بله رجوع بآنها کنم، استاد اظهار داشت هردو کتاب نزد من هست و بحضورتان میآورم، از آن پس استاد کسب اجازه کرد که بمنزلشمراجعت کند ، آیه الله ازجای خود برخواست و هنگامی که استاد خواست حرکتنماید باصمیمیت باو فرمود : خسته شدید !

فردا وقت عصر در حالی که هردو کتایب را حمل میکردم در خدمت استاد بمحضر آیه الله رفتیم، معظم له بسردار فرمود : مبحث قبله را از هردو کتاب پیدا کنید و بمن بدهید؛ استاد فصل اول از مقصد ششم کتاب « حبل المتین » را که در باب قبله است بآیه الله ارائه داد او پس از گرفتن کتاب با کمک ذره بین شروع بمطالعه کرد و چندین بار از استاد توضیحاتی خواست که هر مرتبه با کمال فروتنی مطالبی باطلاع او رسانید، آنروز نزدیک بدوساعت و نیم این وضع ادامه یافت و هرکس حتی علماء و رجال شهر بدیدنش میآمدند مختصر تعارفی میکرد و مشغول گفتگو با استاد میشد، باز وقت نماز مغرب فرارسید آیه الله بنماز ایستاد و حاضرین باو اقتداکردند اما چنان روبقبله ایستاد که استاد تعیین کرده بود ، مراسم نماز که تمام شد و استاد خواست خداحافظی کند آیه الله فرمود کتابها را بگذارید تا فردا بقیهٔ مطالب آنها را مورد بحث قراردهیم ، بعدها شنیدم که پس از خروج سردار از مجلس مذکور آیه الله بعلمائی که در حضورشان بوده اند فرموده بود : در فقه موضوعاتی هست که خارج از دائرهٔ تخصص فقیه است و در آنها باید باهلش رجوع کرد مانند همین مبحث قبله که باید اهل هیئت مراجعه نمود و مانند تقسیم ارث که باید از اهل حساب

استفاده کرد، برخی مسائل طب هم در فقه عنوان شده ولی در تمام موضوعات فقهاء از اطلاعات دانیان آن علوم بهره گرفته اند و آنچه در این یکی دوروزه فهمیده ام آنست که این شخص (اشاره باستاد) در هیئت و حساب بسیار مهارت دارد و میتوان بنظریاتش استناد کرد .

من وقتی این اظهار نظر آیه الله را شنیدم آنرا برای اسنادنقل کردم و اضافه نمودم که غزالی نیز در « احیاء » عین همین مطلب را بیان داشته ونوشته است : گاه در کلام فقیهان خارج از اصل فقه سخن از طب، حساب، نجوم و علم کلام بمیان میآید همچنان که گاه در نحو و شعر ، حکمت نیز وارد میشود و البته غزالی از این گفتار نتیجهٔ دیگری میگیرد .(۱)

روز سوم که جهت دیدار آیه الله رفتیم با اینکه تابستان بود و صحن حیاط را تماماً مفروش ساخته بودند تا در مکانی وسیع و هوایی آزاد آیه الله وملاقات کنندگانش بنشینند میزبانش ما را با طاقی در طبقهٔ دوم ساختمان راهنمایی کرد، وقتی باطاق مزبور وارد شدیم فقط آیه الله و مرحوم حاج شیخ حسن علامی یکی از علماء بسیار فاضل کرمنشاه در آنجا بودند و معلوم شد آیه الله و خواسته است دور از انظار مردم با فراغت خاطر بمباحثه مشغول شود، پس از لحظه ای باز با ذره بین شروع بخواندن بقیهٔ مطالب کتاب « حبل المتین» کرد و باز توضیحاتی از استاد خواست، این بار بعد از انقضاء مجلس آیه الله ازاستاد تقاضا نمود چند روز دیگر بمباحثهٔ این کتاب و کتاب «مستند» مشغول شوند ولی وقت مباحثه پس از نماز صبح باشد که دیدار کنندگانش کمترست ، استاد این تقاضا را پذیرفت و با اقتداء بایشان نماز صبح را میگزارد (۲)

و پس از آن

۱- بکتاب احیاء علوم الدین ، ج ۱ص ۱۹ رجوع فرمایید .

۲- بیشتر مردم معمولی کلمهٔ « گزاردن » را بهر معنی باشد بصورت « گذاردن» با ذال معجمه مینویسند اما ارباب ادب آنرا بمعنی «نهادن» با ذال معجمه و بمعنی «اداکردن» چه ادای امانت و قرض و نماز باشد چه ادای سخن و خدمت و سپاس بازای اخت الراء مینویسد ، چون این دو کلمه دو ریشه دارند و تفاوت بین آنها از نظر دبی ت حدی دقیق است و گاه مشتقات دو مصدر دیگربا بعضی از مشتقات این دو کلمه بشباهت پیدا میکنند و مرحوم عباس اقبال هم شرحی فاضلانه درین باب نوشته که در شمارهٔ دوم سال دوم مجلهٔ یدگار بچاپ رسیده است لهذا جهت آگاهی خوانندگان عزیز و مزید فائده با استفاده از شرح مزبور و حذف شواهد بنحو اجمال بعرض میرساند که ، الف - گذاشتن با ذال معجمه بمعنی نهادن و اجازه دادنست و فعل امرش «بگذار» و اسم فاعلش «گذارنده» است که در صفات مرکبه صورت سادهٔ «گذار» را پیدا میکند، در ترکیب «قانون گذار» که در آن گذار مخفف گذارنده است این کلمه از گذاشتن بمعنی نهادن مشتق گردیده و معنایش واضع قانونست . ب - گذشتن با ذال معجمه که بمعنی تجاوز و عبور کردن و طی شدن و بخشودن و صرف نظر نمودن آمده از مشتقات این مصدرست و گذار و گذر بمعنی معبر و عبور که در برخی لهجه ها بشکل «گدار» با دال مهمله تلفظ میشوند و در امثالست که «بیگدار بآب مزن» یعنی بدون یافتن محل عبور (معبر) از آب مگذر ، وهامون گذار ، دریا گذار ، راهگذار ، رهگذر ، گذران، گذرنامه بمعنی اجازهٔ عبور و امثال اینها همه با ذال است و از گذشتن مشتق شده اند . ج - اما گزاردن بازاء اخت الراء

بچند معنی آمده : ۱- اداکردن امانت و قرض و نماز، و ادای سخن و خدمت و سپاس . ۲- تعبیر خواب که کزارش بمعنی تعبیر خواب و گزارنـده بمعنی معبر و گـذرنامه بمعنی کتاب تعبیر خواب از آن گرفته شده است . ۳- ترجمه کردن چنانکه فردوسی از مترجم کلیله و دمنه از عربی بفارسی تعبیر به «گزارنده» کرده است . ۴- تفسیر و شرح دادن امر مشکل و مجمل و مبهم، و گزارش و گزاره بجای تفسیر و شرح از همین مصدرگرفته شده است . ۵- بعضی اوقات گزاردن بمعنی نقش جامه هم آمده است، با این توضیح معلوم شد در کلمات مرکبه که جزء دوم آنها «گذار» یا «گذار» است، کدام مورد این جزء ثانی را باید با ذال معجمه نوشت و کدام مورد را بازاء اخت الراء بنابرین همانطور که نمازگزار، سپاسگزار ، خدمتگزار و شکرگزار بازاء هوزاست . قانون گذار با ذال ثخذ است .

مشغول مباحثه و مذاکره میگردیدند .

آیه الله میگفت جماعت بسیاری از علماء بریاضیات و علم هیئت آشنا بوده اند و چون شیخ بهائی و نراقی بسبب آگاهی از این مسائل، مبحث قبله را از بسیاری از فقهاء بهتر و جامعتر تحریر کرده انـد من کتب این دو عالم را برای بحث و مذاکره انتخاب کردم . من که خود اکثر اوقات در آن چند روز حاضر و ناظر مباحثهٔ آن دو مرد بزرگوار بودم برأی العین میدیدم که ازیکسو آیه الله قمی باهمه عظمت و مقامی که داشت باوجود مرجعیت تامّه در سن شیخونت و در پایان عمر بعنوان سؤال و

ص: ۱۷۰

بصورت استهفام و استعلام درباۀ مطالب ریاضی و علم هیئت آن دو کتاب توضیحاتی از مرحوم سردار میخواست و از سویی دیگر سردار مانند تلمیذی که آنچه از استادش فرا گرفته بدو تحویل دهد، با کمال ادب و نهایت فروتنی در حالی که دو زانو نشسته و دستهایش را از آستینهای عبا در آورده و بر روی زانو نهاده بپرسشهای او پاسخ میدهد و علم الله که نه چنان مجتهد عظیم الشأنی آن استفهامات و استعلامات را دون مقام علمی خود میدانست و نه چنان دانشمند علامه ای از این امر برخود میبالید ، ایکاش از چنین بزرگانی درس ادب و اخلاق میآموختیم ، سقی الله ثراهما .

آیه الله قمی پس از چند روز با همان تجلیل و تشریفی که وارد شده بود از کرمانشاه خارج گردید و بکربلا و نجف رفت، ابتداء در کربلا اقامت گزید ولی پس از وفات آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی رضوان الله علیه زعامت شیعه و مرجعیت تامه را یافت و بنجف رفت اما بعد از تقریباً سه ماه مریض سخت شد و او را جهت معالجه بکاظمین آوردند ، معالجات مفید واقع نشد و در شانزدهم ماه ربیع الاول سال ۱۳۶۶ قمری مطابق ۱۳۲۵ شمسی در ۸۴ سالگی در گذشت ، جنازه اش را بنجف حمل و در مقبرۀ مرحوم شریعت اصفهانی دفن کردند، از او ۲۲ فرزند ذکور و اناث بجای ماند و یکی از دخترانش زن مرحوم آیه الله صدر بود که در قم سکونت داشت و در زمان مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری در حوزه دومین شخص محسوب میگردد گاهی هم بعربی شعر میگفت .

۴۴- علامۀ امینی و سردار کابلی

یکی دیگر از علماء مشهور که او هم دیداری قابل ذکر با استادش داشت مرحوم علامۀ امینی صاحب کتاب «الغدیر» بود اما این دیدار زمانی اتفاق افتاد که وی هنوز الغدیر را تألیف نکرده و بشهرت بعدی نرسیده بود .

مرحوم شیخ عبدالحسین امینی چند سال پیش از جنگ جهانگیر دوم بقصد زیارت مشهد و سفر بآذربایجان از عراق بایران آمد و چندی در کرمانشاه توقف کرد، اقامتگاهش منزل یکی از تجار تبریزی ساکن کرمانشاه بود، دوسه روز

پس از ورودش تاجر مذکور نزد استاد آمد و گفت : یکی از علماء آذربایجان بکرمانشاه تشریف آورده، مهمان منست درخواست میکنم از ایشان دیدن بفرمایید ! استاد وقتی را تعیین فرمود و در وقت مقرر در حالی که من مانند همیشه در خدمتشان بودم از مرحوم امینی دیدن کرد ، در آن مجلس وی علاقهٔ خود را بتألیف کتابی مفصل در باب آنچه متعلق و مرتبط بواقعهٔ «غدیر خم» میباشد اظهار نمود و بهمین مناسبت رشتهٔ سخن بذکر کتاب «عبقات» سید حامد حسین کشیده شد، مرحوم امینی گفت : از نظر اهمیت و موقعیت کتاب عقبات و فوائد بسیاری که در حدیث ، تاریخ رجال و درایه دارد من آرزو دارم که زانو آنرا تحریر و فهرستهای مفصل و جامعی جهت آن تهیه کنم .

موضوع « از نو تحریر کردن کتاب» مورد استقبال استاد واقع نشد ولی در موضوع تهیهٔ فهرستهای جامع و کامل جهت عبقات تأکید فرمودند و اگرچه من قابل نبودم که دربحث آنان دخالت کنم اما سخن مرحوم امینی را نابجا ندانستم زیرا : با اینکه هیچ شخص مطلع ومنصفی منکر تتبع وسیع مؤلف عبقات در کتب فریقین حتی کتب نادره نمیتواند باشد و از هر صفحهٔ آن احاطهٔ مؤلف برحدیث، تاریخ اسلام، رجال و درایه آشکارست و علامه امینی هم خود بارها از آن کتاب تمجید و تحسین کرده و از فوائدش بهره گرفته است معذالک مطالعه کننده زود در میابد که بسبب هجوم مطالب زیاد در ذهن نویسنده، کتاب بگونه ای نوشته شده که موضوعات مختلف درهم آمیخته بطوری که یافتن مطلبی بآسانی دست نمیدهد و چنانکه ملاحظه فرموده اید اغلب برای نقل یک حدیث از کتابی ، اول توثیق مؤلف و توصیف کتابش از قول چند نفر از علماء نقل گردیده بعد ترجمهٔ هر یک از علماء و توثیقش آورده شده و بهمین ترتیب غالباً بتفضیل ، وسائط معرفی گردیده اند تا آنگاهکه خود حدیث نقل شده است ، البته در ضمن این منقولات وائد بسیاری از تاریخ ، رجال و درایه دیده میشود ولی اینها همه موضوعاتیست که گاه سی چهل صفحه بین راوی و روایتش فاصله ایجادکرده و بی شباهت بمثنوی مولانا نشده که

از وفور مطلب و کثرت استطرد بین هر جزئی با سائر اجزاء یک حکایت چندین صفحه فاصله است .

اغلب تألیفات علماء قدیم ما بهمین وضع وصورتست و مخصوصاً بعلت اینکه کتب چاپی قدیم - و حتی اکثر کتب چاپی جدید - فاقد فهرستهای تفضیلی اعلام و اسامی کتب و اماکن است، خوانندگان نمیتوانند از کتب مفصل و کثیر الحجم بآسانی مطلبی را بدست آورند و اگر مانند کتاب عبقات موضوعات بترتیب فنی هم نداشته باشد کار ازاین مشکلتر میشود و مقصود علامهٔ امینی جز این نبوده که مشکلات را برطرف و کار استفاده از چنین کتاب سودمندی را جهت مطالعه کنندگان آسان کند اما مرحوم سردار بسبب تعصب شدید نسبت بمیرحامد حسین علیه الرحمه روانمیداشت بر ریختهٔ قلم او بهرصورت و وضعی که هست کسی تصرف کند و حال آنکه باین کار نمیتوان نان تصرف در مطلب نهاد .

بهرحال من طرز اندیشهٔ استاد را ناشی از یک ن.ع تعصب دانستم و نمیدانم علامهٔ امینی هم بعدها موفق بانجام آرزوی خود شد یا نه؟

وی در همان مجلس یک جلد از کتاب «شهداء الفضیله» تألیف خود را که تازه چاپ شده بود باستاد اهداء کرد و استاد پس از مروری اجمالی آنرا بدست من داد و فرمود : میدانم عجله داری که زودتر آنرا ببینی و بخوانی! وقتی مرحوم امینی این سخن را شنید رفت و از اطاق مجاور جلد دیگری آورد و بمن اهداء کرد .

بعداز ظهر فردای همان روز او بمنزل سردار تشریف آورد و از تألیفاتش پرسش نمود، هنگامی که استاد نام «دیوان ابوطالب » را برد و امینی دانست که او تتبع کرده اشعارمنسوب بابوطالب را از کتب مختلفه بیرون کشیده و در یکجا گرد آورده و توضیحاتی هم راجع ببرخی از آنها نهاده است ، درخواست کرد آنرا ببیند ، وقتی که کتابرا دید کاغذ و قلم خواست و یادداشتهایی از آن برداشت، چند روز دیگر همان وقت بخانهٔ سردار میآمد و از آن کتاب و برخی تألیفات دیگرش مطالبی در دفتر خود نقل میکرد . ضمناً باید دانست که تاکنون چند بار از جانب علماء

شیعه اشعار منسوب به «ابوطالب» گرداوری شده و بعضی هم بچاپ رسیده است .

ادبیات عربی مرحوم امینی قوی وشوق مطالعه اش شدید بود بطوری که گویی در آن چند روز میخواست بر آنچه در کتابخانهٔ سردار از کتب کمیاب و نادر در زمینه های علوم اسلامی موجودست اطلاع پیدا کند و همه را بخواند .

امینی غیر از «شهداء الفضیله» و «الغدیر» چند تألیف دیگر دارد اما مهمترین تألیفش الغدیرست که حاوی فوائد بسیاری از علوم و فنون و معارف اسلامی میباشد، در این کتاب سعی کرده است که حتی المقدور از تعصب دوری جوید و با روح مسالمت با مسائل مورد اختلاف شیعه و سنی روبرو شود ؛ مؤلف در صدد برآمده آنچه بنحوی از انحاء رابطه با واقعه غدیر خم و موضوع امامت و وصایت داشته مورد بحث قرار دهد بهمین سبب کتاب بصورت دائره المعارف (موسوعه) در امده که در آن مطلب سودمندی از تاریخ، فقه و اصول، رجال، درایت، روایت، منطق، حکمت، کلام، جدل، شعر و ادب دیده میشود و اینها همه با الاضی عذب و مقاصدی روشن بیان گردیده و بدون هیچ گفتگو یکی از کتب مهمهٔ مذهبی بشمار میرود ، بر این کتاب از جانب علماء و فضلاء مذهبی و غیر مذهبی شیعه و سنی تقریظات بسیاری نوشته شد که اکثر آنها در اوائل مجلدات الغدیر بچاپ رسیده و مرحوم سردارنیز تقریظی بر آن نوشت و مساعی مؤلف راستود .

امینی در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در شهر تبریز بدنیا آمد، پدرش میرزا احمد و جدش نجفعلی ملقب بامین الشرع اهل علم بوده اند و چنانکه محمد خلیل الزین عاملی درمقدمهٔ « شهداء الفضیله» نوشته است : وی بعد از تحصیل مبادی اولیه نزد سه تن از علماء تبریز که معروفترین آنان سید مرتضی خسروشاهی بوده تلمذ کرد ، پس از آن رهسپار عراق شد و در نجف بدرس گروهی از استادان از جمله سید ابوتراب خوانساری و سید محمد فیروز آبادی حضور یافت .

از کارهای مهم و مفید او تأسیس کتابخانهٔ بزرگی در نجف بوده بنام «مکتبه الامام امیرالمؤمنین العامه» که میگویند نزدیک بچهل هزار کتاب چاپی و خطی

نفیس هم اکنون در آن گرد آمده است، تمام اوقات این عالم شهیر صرف علم و تمور مربوط بآن شده تا اینکه در روز جمعهٔ ۱۲ تیرماه ۱۳۴۹ شمسی برحمت خداوند پیوسته است .

چند تن از علماء و فضلاء بنوشتن شرح حالش پرداخته اند و مفصلتر و دقیقتر از همه آنست که دانشمند محترم آقای محمدرضا حکیمی در «یادنامهٔ امینی » نوشته و پس از آنهم در کتاب « شیخ آقا بزرگ تهرانی» جابجا از وی سخن بمیان آورده است .(۱)

۴۵- آیه الله حجت و سردا کابلی

عالم دینی و مشهور دیگری که با استاد دوستی صمیمانه و روابط دیرین داشت آیه الله فقید سید محمد حجت بود که از اعلام علماء بشمار میرفت و از مراجع تقلید بود .

روحانی و اهل علم بوده ، بگفتهٔ مرحوم محلاتی : پدرش سیدعلی از بزرگان علماء تبریز بشمار میرفته و از شاگردان حاج میرزا حبیب الله رشتی و فاضل ایروانی و فاضل شربیانی بوده است .(۲)

تاریخ تولد محمد ۲۹ شهر شعبان المعظم سال ۱۳۱۰ در تبریز بوده چنانکه مدرس خیابانی نوشته است : پس از تحصیل مقدمات نزد علماء و فضلاء تبریز فقه و اصول و ریاضیات و معقول و طب قدیم و جدید و مقداری از علوم جدیدهٔ متنوعه فرا گرفته و اغلب تحصیلات او در فقه و اصول نزد والدش بوده است ، از آن پس بنجف اشرف مهاجرت میکند و در حوزهٔ درس سید محمد کاظم یزدی و سید ابوتراب خوانساری و شریعت اصفهانی و شیخ علی قوچانی و شیخ علی گنابادی و میرزا محمد حسین نایینی و سید محمد فیروزآبادی و آقا ضیاء الدین عراقی حضور مییابد تا بمقامی عالی میرسد و محسود اقران میگردد ، بعد از چند سال اقامت در نجف مریض میشود و با اصرار پدر به تبریز مراجعت میکند اما بار دیگر بنجف باز

۱- از جمله در صفحات ۸۳ تا ۸۹

۲- اختران تابناک ص ۴۷۶

میگردد و ضمن ادامهٔ تحصیل بتدریس و تصنیف میپردازد، در مسجد شیخ مرتضی انصاری و مقبرهٔ میرزای شیرازی با کمال استقلال بتدریس مشغول میشود ولی بلز مریض و این بار بورم کبد و یرقان دچار میگردد و بحکم ضرورت لاعلاج بازهم بایران مراجعت میکند ، تاریخ بازگشت دوام او بایران سال ۱۳۴۹ قمری بوده اما این بار در شهر قم اقامت مینماید و بتدریس فقه و اصول مشغول میشود ، حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه از او تجلیل و در اواخر عمر او را بنماز خواندن در جای خود و بوصایت و نیابت تعیین میکند ، بعد از رحلت آیه الله حائری در اقامهٔ حوزهٔ علمهٔ قم اهتمام تمام مبذول میدارد و راجع بوظائف محصلین و طلاب علوم دینیه متحمل زحمات بسیاری میگردد .

سپس مدرس خیابانی بمعرفی مشایخ اجازات روایتی و اجتهادی مرحوم حجت میپردازد و تألیف هشت کتاب و رساله را در فقه و اصول و حدیث و رجال باو نسبت میدهد، از کتابهای « جامع الاحادیث و الاصول » و « مستدرک المستدرک » ففی استدرک مافات عن صاحب المستدرک او تمجید فراوان میکند و دربارهٔ اولی میگوید از سودمندترین کتب اثنی عشریه است و تا زمان حاضر مانند آن تألیف نشده ودربارهٔ دومی مینویسد در رشتهٔ خود بی نظیر و از هم وانفع کتب اسلامیه است .(۱)

تاریخ وفات مرحوم حجت روز دوشنبهٔ سوم ماه جمای الاولی سال ۱۳۷۲ بوده و از آثار خیریه اش مسجد و مدرسه و کتابخانه ایست در شهر قم که قبرش هم در کنار مسجدش میباشد .

در شرح حال او این موضوع جلب توجه میکند که علاوه برتحصیل علوم دینی بفراگیری علوم جدیده و ریاضیات هم شائق بوده و چنانکه در سخنان مدرس خیابانی صاحب «ریحانه الادب» ملاحظه فرمودید در تبریز ضمن اشتغال بتحصیل مقدمات

۱- بکتاب ریحانه الادب : ج ۱ رجوع فرمایید - موضوعی که درینجا باید تذکر داده شود اینست که مرحوم حائری همانگونه که سید محمد حجت را بوصایت و نیابت تعیین فرمود سید صدر الدین صدر را نیز بهمین مقام منصوب ساخت و انجام امور مربوط بحوزهٔ علمیهٔ قم را بهردو سپرد و پس از فوت آیه الله حائری این دوتن با مشارکت و معاضدت هم کارها را انجام میدادند .

وفقه و اصول، ریاضیات و علوم جدیده هم میآموخته است، چون وجود همین علاقه و شوق بفراگیری علوم ریاضی موجب ارتباط او با سردار کابلی بوده است لهذا دربارهٔ ارتباط مزبور چند سطری از نظر مطالعه کنندگپان عزیز میگذرانیم :

سردار کابلی که زیاد بعتبات عالیات و مشهد رضوی سفر میکرده پیداست که طبعاً با طبقهٔ علماء و فضلاء آن مکانهای مقدس خلطه و آمیزش داشته و آنان یا از دور شنیده یا از نزدیک میدیدند که وی مردی جامع و ذوفنونست و ازون بر علوم اسلامی بر علوم اوائل و ریاضیات و هیئت و نجوم هم احاطه دارد از اینرو کسانی که ذوق اینگونه علوم و فنون را داشته اند وجود او را در آن اماکن مقدسه مغتنم شمرده نزدش بفراگیری انواع ریاضیات مشغول میشده اند .

یکی از این قبیل اشخاص مرحوم سید محمد حجت بوده که در نجف با جمعی دیگر از طالبان علم ، درخواست تدریس کتابهای « سی فصل » خواجه نصیر الدین طوسی در اسطرلاب و شرح نظام الدین نیشابوری بر «تذکرهٔ » طوسی در علم هیئت را از او کرده اند و استفادهٔ مرحوم حجت در ریاضیات از او در تمام مسافرتهای سردار بعتبات و همچنین موقعی که آیه الله حجت بقم آمد و سردار بآن شهر میرفت ادامه داشت .

با اینکه در حضور سردار چندین بار صحبت از آیه الله حجت بمیان آمد هیچگاه وی از موضوع این تعلیم و تعلم مطلبی اظهار نکرد ومن خود در قم آنرا از آیه الله شنیدم که ضمن تعریف و تمجید فراوان از علم و فضائل نفسانی سردار فرمود :

نسبت بمن سمت استادی دارد و نزدش ریاضیات آموخته ام، باز بطوری که میفرمود چون سردار از علوم جدیده و نظریات علمی علماء هیئت اروپا برخوردار بود هنگام تدریس شرح تذکره هرجا که علماء اروپا اکتشافات و نظریات جدیدی داشتند آنها را بیان میکرد و من (حجت) این مطالب را در حواشی کتاب شرح تذکرهٔ خود از قول او (سردار) نقل کرده ام که هم اکنئن آنرا دارم .

آیه الله حجت حتی در هنگام مرجعیت خود از اظهار این مطلب دریغ نداشت که نزد

سردار کابلی در ریاضیات تلمذ کرده است، آنرا بارها برزبان میآورد و شاگردانش را ترغیب بفراگیری این علوم مینمود، آقا ی محمـد رازی از خواص شاگردان مرحوم حجت در کتاب « آثار الحجـهٔ » خود که جلد اول آن بشـرح حال اسـتادش اختصاص دارد بترجمـهٔ حـال سـردار پرداخته و نوشـته است : مرحوم آیه الله العظمی حجت بـا اینکه اساتیـد بزرگ چنـدی ماننـد مرحوم علامهٔ یزدی (سـید محمد کاظم) و شـریعت اصـفهانی و میرزای نایینی و آقای آقا شـیخ علی قوچانی و غیر هم داشـته اند لیکن احوال هیچکدام را توضـیح ندادیم اما اسـتاد ریاضـی و هندسـی معظم له یعنی حجه الاسـلام و المسلمین علامهٔ عصر و ذوفنون دهر مرحوم سـردار حیـدر قلیخـان کابلی را درین کتاب ترجمه میکنیم بچنـد لحاظ یکی آنکه این نابغـهٔ فنون مسـتظرفه و علوم متنـوعه که در زاویـهٔ غرب ایران ، شهرسـتان کرمانشـاه آرمیـده بود تـا سـال آخر عمرش آنطور که بایـد شـناختهٔ جهـان علم و فضـیلت نشد و جز معدودی از خواص اهل علم نمیدانستند که شیخ بهاء الدین ثانی و من لیس له ثانی در گوشهٔ شهر ساکت و آرام کرمانشاه قرار دارد و آنها هم میدانسـتند آنطور که بایـد از علم و تقوی و عظمت فضل او تقـدیر نمیکردنـد تا وقتی که از دست رفت و مانند همیشه ناله و افسوس آه حسـرت برای قدانش میکنند ، مرحوم سردار کابلی اعجوبهٔ زمان و اغلوطهٔ روزگار بود که از عالم علم و روحانیت گرفته شد، سردار کابلی گذشته از مقام استادی که بمرحوم آیه الله حجت داشت روابط معنوی بسیار با ایشان داشت و بی اندازه علاقه و ارادت و سر سپردهٔ ایشان بود .(۱)

آیه الله حجت در سالهـای نخستین ورودش بقم دورهٔ دوم کتب سـطح را در خانـهٔ خود نزدیک گـذرخان تـدریس میکرد، من چندی که در قم بودم در آنزمان بدرس اصول او که «رسائل» بود حاضـر میشدم، نزدیک بهفتاد هشـتاد نفر در درسـش حضور میافتنـد که اغلب طلاـب آذربایجانی بودنـد ، ازمجلس درس او خاطره ای دارم که گمان میکنم نوشـتن آن درینجا بیمناسـبت نباشد :

۱- آثار الحجه : ج ۱ ص ۸-۱۹۷

روزی بیکی از شاگردان بسیار جوانش که باکت و شلوار و ریش تراشیده در حالی که عبایی بدوش داشت بدرس میآمد و اتفاقاً یکی از سه چهار نفری بود که وی توجه بسخنانشان میکرد و بسؤالاتشان پاسخ مفصل میداد، هنگامی که درس بپایان رسید و همهبرخاستند که بروند ، اشاره کرد بماند ، وقتی همه رفتند و جز خودش و آن شاگرد کسی دیگر نماند او را نزد خود خواند و با عطوفت و ملاطفت بسیار فرمود : من بشما علاقمندم ولی با این لباس واین وضع ناراحتم مبادا آقایان طلاب بشما اعتراض کنند و البته اعتراضشان هم چندان بیمورد نخواهد بود، خوبست درین باب فکری بکنید ! شاگرد مذکور گفت : دربارهٔ لباس اگر اعتراض داشته باشند مرا از درس حضرت عالی که زید بآن علاقه دارم محروم خواهند کرد چون بهیچ وجه نمیتوانم آنرا تغییر دهم اما درارهٔ ریش اگر قبول بفرمایید و بفرمایند حاضرم آنرا با ماشین نمرهٔ یک اصلاح کنم ، فرمود ماشین نمرهٔ یک چیست ؟ عرض کرد : موسایه دارمیشود و تا حدی بشره را میپوشاند ، فرمود : اگر بشره پوشیده شود مانعی ندارد ، پس از این گفتگو اجازهٔ مرخصی داد ، هنگامی که شاگرد خواست از درب اطاق بیرون رود از آقا پرسید : با وجود این حرفها آیا اجازه میفرمایید فردا سر درس حاضر شوم یا نه ؟ فرمود : پی (تکیه کلامیست که ترکها در موقع تعجب میگویند) چرا حاضرنشوی ؟ تو از شاگردان خوب و مورد علاقهٔ من هستی ؛ حتماً باید بدرس بیایی !

مؤلف «آثار الحجه» که بعنوان معرفی استاد ریاضی مرحوم آیه الله حجت، شرح حالی ازمرحوم سردار کابلی ذکر نموده مینویسد : بطوریکه از بعض ثقات طهران شنیدم سردار کابلی با آیه الله حجت عهد و پیمان بستهبود که پس از ایشان اگر اجلش از اجل ایشان تأخیر افتاد دیگر در دنیا زیست نکند و اول لاحق بایشان باشد همینطور هم شد روز دوشنبهٔ سوم جمادی الاولی (سال ۱۳۷۲ قمری) نزدیک زوال که آیه حجت در گذشت و ازین عالم فانی مسافرت بعالم جاوید نمود مرحوم سردار درکرمانشاه روز سه شنبهٔ چهارم ماه مزبور بمجرد خبر شدن از

فوت همعدد شفیق و رفیق صدیق خود از دنیا رفت .(۱)

من این موضوع را فقط بجهه آگاهی خوانندگان نقل کردم و گرنه وقت اجل طبیعی را هیچکس نمیتواند پیش بینی کند و هرگز دستگاه و چرخ طبیعت بر وفق میل و ارادهٔ افراد بشر بحرکت در نمیآید و مسیرش را تغییر نمیدهد، اگر بگویی پس چگونه است که دانشمندان تصرف در امور طبیعت میکنند و آنرا تغییر میدهند ؟

در پاسخ عرض میکنم : اولاًـ دانشمندان در آثار طبیعت تصرف میکنند نه در خود طبیعت، ثانیاً تصرف آنان در نحوهٔ سودجویی از آثار طبیعت است که با نیروی علم خود میتوانند آنها را تغییر داده هر زمان بهرهٔ دیگر از خاصیات طبیعت بگیرند .

بنابرین هیچکس نمیتواند اصول کلی و سنّتهای جاری آنرا که از جملهٔ آنها حیات و مرگست بر وفق دلخواه خود برهم بزند، ثالثاً – شخص عارف که در حالت یا مقام تسلیم و رضا بسر میبرد هیچگاه نمیگوید ؛ خدایا! چون دوستم یازن یا شوهرم یا فرزندم از دنیا رفت و من تنها بی او نمیتوانم زندگی کنم مرا بمیران و باورسان ، حالت عارفان در مقام تسلیم و رضا چنانست که محقق سبزواری در آخر منظومهٔ حکمت بآن اشاره کرده و گفته است :

اعظم باب الله فی الرضا وعی *** وخازن الجنه رضواناً دعی

عن عارف عمّر سبعین سنه *** ان لم یقل رأساً لاشیا کائنه

و در شرح بیت دوم نوشته است : عارف مذکور درین مدت هفتاد سال هیچگاه نگفت خدایا! دلم میخواهد چنان شود یا چنین نشود (۲) با این وصف آنچه از گفتار صاحب آثار الحجه برای من مورد پذیرش است وجود همان صمیمیت و دوستی میباشد که فیمابین آن دو بزرگوار برقرار بوده است :

من قصد ندارم در اینجا از تمام علمائی که با مرحوم سردار دوستی و ارتباط داشته اند نام ببرم، از این سه تن همه بدوجهه نام بردم و ترجمهٔ حال نوشتم ؛ یکی بعلت شهرت و مقام شامخ علمی و دینی آنان، دیگر بسبب اینکه خود آن بزرگان را دیده و

۱- آثار الحجه : ج ۱ ص ۱۹۸

۲- شرح منظومه ص ۳۵۳

بر چگونگی ارتباط و صحبت آنان با سردار واقف گردیده ام .

استاد نه بصرافت طبع خود نه بتقاضای من هیچگاه درصدد برنیامده بود . دوستان خود را یکایک معرفی کند فقط گاهی مناسبتی پیش میآمد ازکسی نام میبرد و حکایتی از او باز میگت و چه بسا کسانی را نام برده و از دوستی خود با آنان سخنی گفته بوده که اکنون من فراموش کرده ام .

وی همانگونه که با علماء دینی معاشرت و دوستی داشته با دانشمندان و محققین علوم جدیده هم دوست و معاشر بوده است ولی ارتباطش با اینگونه اشخاص بیشتر بدورهٔ جوانی او باز میگشته که بطهران زیاد سفر میکرده و فرصت دیدار و صحبت آنان را میيافته است ، از این دانشمندان من سه تن را که سزاوار شناسایی هستند در اینجا معرفی میکنم :

۴۶- سردار کابلی و مشیرالوزاره

مشیر الوزاره لقب میرزا محمود خان یکی از ریاضیدانان و منجمین معروف زمان ناصرالدین شاه است، با اینکه لقب دیگر او «مشاورالملک» بوده و باین لقب بیشتر شهرت داشته اما چون بارها استاد از او بعنوان میرزا محمودخان مشیرالوزاره نام میبرد ماهم در اینجا بهمین عنوان از او نام میبریم .

او همان کسی است که جزء چهل نفر محصل در سفارت امیر نظام گروسی بفرانسه رفت و در سوربن پاریس بتحصیل ریاضیات پرداخت و در رصدخانهٔ آن شهر زیر نظر پروفسور «لودیه» دانشمند معروف نجوم و کاشف ستارهٔ محمودی نامیدند و بلاتین «دانائه» گفتند استاد میفرمود : از توضیحاتی که خود دربارهٔ ستارهٔ کشف شده اش میداد معلوم میشد که نباید چنین پنداشت دوربینی خیلی قوی در دست داشته و توانسته ستاره ای نامرئی را ببیند بلکه با فورمولهای ریاضی و حسابهای دقیق حرکات ستارگان، اول پی برده بود در فلان نقطه باید ستاره ای باشد بعد بوسیلهٔ دوربین آنرا یافته بوده است .

سردار کابلی نخستین بار او را در خانهٔ نجم الملک میرزا عبدالغفار خان منجم باشی در طهران دیده و از آن پس مکرر او را ملاقات کرده بود، اطلاعات ریاضی و اخلاقش را زیاد میستود، حتی او را در نجوم و هیئت مطلع تر از نجم الملک میدانست، بطوریکه نقل میفرمود مشیر الوزاره تمایل زیاد بدرویشی و تصوف ابراز میداشت و مستلک در ارادت استاد غلامرضا شیشه گر مرشد معروف عصر ناصر الدین شاه بود بطوریکه کمتر مجلسی اتفاق میافتاد که در آن از حالات و کرامات و خصوصیات اخلاقی مرشد خود مطلبی نگوید . مؤلف کتاب «طرائق» نیز نوشته است او ازخواص مریدان جناب حاجی استاد (یعنی استاد غلامرضا شیشه گر) میباشد، با سیدعلی قطب مرشد امین السلطان و با میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف نیز روابط دوستانهٔ بسیار نزدیک داشته و چنانکه باز مؤلف طرائق نوشته است : هنگامی که مشیرالوزاره که چندی کارگزار ایران در عراق عرب بوده ازبغداد بایران میآمد میرزای جلوه در تهنیت قدومش ابیاتی میگوید ، ابیات مزبور در طرائق هشت بیت است ولی ما فقط دو بیت آنرا نقل میکنیم :

مشیرالوزاره زبغداد آمد *** میندار دلتنگ بس شاد آمد

عروس امور عراق عرب را *** به از او مپندار داماد آمد (۱)

مرحوم سردار نقل میفرمود که مشیرالوزاره از اروپا با خود دوربینها و آلات و اسباب خوب مربوط بستاره شناسی بایران آورده بود از که بآنها دلبستگی فراوان داشت و من هرگاه بمنزلش میرفتم و سؤالی در نجوم و هیئت از او میکردم برای توضیح و تشریح مسائل از دوربینها و آلات و ادوات مربوط بستاره شناسی و رصد کواکب کمک میگرفت و ببهترین طریق ممکن پاسخهایی میداد که چنان احاطه ای را در مسائل نجومی از هیچکس دیگر مشاهده نکرده بودم ، بارها استاد در موقع گفتگو از او میگفت : خوب درس خوانده بود، خیلی خوب تحصیل کرده بود .

مرحوم مهدی بامداد دربارهٔ او مینویسد : میرزا محمود خان قمی ملب

۱- طرائق الحائق : چاپ اول ج ۳ص ۲۱۳

بمشیرالوزاره و بعد ملقب بمشاور الملک : متولد ۱۲۵۰هجری قمری (۱۲۱۳خورشیدی) در کاشان پسر میرزا محمد علی است (۱)

در جزؤ آن دسته از شاگردان بوده که در سال ۱۲۷۵ ه.ق پس از عزل میرزا آقا خان نوری از صدرات بریاست عبدالرسول خان نوادهٔ حاج محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی و سپرده به حسینعلیخان گروسی (امیرنظام) وزیر مختار ایران در انگلستان و فرانسه در زمان سلطنت ناصرالدین شاه برای فراگرفتن معلومات جدیده باوروپا فرستاده شدند ، میرزا محمود خان برای تحصیل علم نجوم تعیین شد و درین رشته خوب تحصیل کرد و در ضمن ستاره ای نیز کشف نمود که بنام ستارهٔ محمودی معروف شده است و محمودی را هم بعداً اعقابش برای خود نام خانوادگی انتخاب کردند.

پس از تکمیل تحصیلات در پاریس و بازگشت از اروپا در سال ۱۲۸۲ قمری، بجای اینکه دولت رصدخانه ای بسازد و او را متصدی آن نموده و از معلوماتش استفاده شود او را بتلگرافخانه معرفی و بمخبرالدوله (علیقلی خان) سپرده شد و مدتهای مدید در آنجا مشغول و ریاست مرکزی تلگرامخانه را داشت بعد بواسطهٔ پیش آمدی برحسب امر ناصرالدین شاه از کار برکنار گردید .... در سال ۱۲۹۰ قمری که حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله دوباره روی کار آمد و بوزارت امور خارجه و جنگ منصوب شد و تا سال ۱۲۹۸ قمری در این دو سمت برقرار بود در ازاء خدماتی که میرزا محمود خان نسبت باو کرده بود مشیرالدوله او رابسمت بالیوزی یا کارپردازی اول (ژنرال قنسول) بغداد تعیین و اعزام داشت و سالهای متمادی قریب به ۱۸ سال (از سال ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۷ ق) در این مأموریت انجام وظیفه مینمود و بعد در سال ۱۳۰۷ قمری معزول وثقه الملک بجای او تعیین گردید .

میرزا محمود خان بمیرزا سیدعلی قطب مرشد امین السلطان که در عتبات مقیم بود متشبث و متوسل شد و بمحض اینکه مرشد تلگرامی دائر بوساطت از میرزا

۱- در طرائق او را مازندرانی الاصل و القمی الولد و الطهرانی المسکن نوشته است .

محمود خان بامین السلطان مرید خود نمود دوباره میرزا محمود خان بکار خود برقرار و مستقر گردید و بالاخره در اواخر سال ۱۳۰۷ق از سمتی که داشت معزول و بطهران آمد و بجایش حاج میرزا نجفعلی خان بسمت ژنرال قنسولی بغداد منصوب و فرستاده شد .... پس از عزل از سر کنسولی مدتی بیکار بود تا اینکه در سال ۱۳۰۹ قمری پس از فوت یحیی خان مشیرالدوله وزیر عدلیه و وزیر تجارت که لقب و مشاغل وی بحاج شیخ محسن خان معین الملک واگذار گردید وی مشیرالوزاره را دعوت بکار کرد و او را رئیس یکی از محاکم وزارت دادگستری نمود و تا سال ۱۳۱۲ ق در سمتی که داشت باقی بود . در زمان مشروطیت در دورهٔ اول (۱۳۲۴ه.ق) نماینده مجلس شورای ملی شد و پس از تعطیل مجلس کارمند وزارت دادگستری و سرانجام جزو اعضای دیوان عالی کشور گردید و در سال ۱۳۳۸ ق . در سن ۸۹ سالگی در تهران در گذشت . نامبرده رساله ای در علم هیأت نوشته است . (۱)

شادروان اسماعیل رائین نیز نوشته است : محمود محمودی مشاور الملک فرزند میرزا محمدعلی است، جدش میرزا محمدباقر مجتهد از اهالی مازندران بوده که دربار فتحعلی شاه صاحب مقام و اهل علم بوده، پس از فوت محمدباقر مجتهد فتحعلی شاه فرزند او محمد علی زا بکارهای دولتی گماشت و اولین شغل وی ترمیم وسائل وزارت جنگ بود چون درین کار لیاقت و کاردانی از خود نشان داد بحکرمت کاشان منصوب شد . هنگامی که میرزا محمود دوازده ساله بود پدرش در قم وفات یافت چون از بدو طفولیت علاقهٔ زیادی بتحصیل علوم داشت و چندین سال در قم نزد علماء آن عصر بتحصیل مقدمات و علوم ریاضی پرداخته بود، در سن هفده سالگی باتفاق مادرش بمشهد رفت و دو سال بتحصیل علوم تحریر اقلیدس و علم هیئت پرداخت . در ۱۲۷۱ه - ۱۸۵۵ م که بیست ساله بود بتهران آمد و معلم دارالفنون شد ، مدتی تحت تعلیمات مسیو «بهلر» فرانسوی که معلم ریاضیات و مهندس عالیمقامی بود تحصیلات خود را تکمیل کرد چون جوان باهوشی بود مراتب علمی او بگوش

۱- رجال ایران : ۴ ص ۴۵ تا ۴۷

ناصـرالدین شاه رسـید و بامر شاه مقرر شدهمراه چهل محصل دیگر که در سفارت انیر نظام گروسی بفرانسه میرفتند برای ادامهٔ تحصیلات بپاریس برود ...

مرحوم محمودی پس از اینکه بـایران بـاز میگردد بملاقـات اعتضـاد السـلطنه رفته و بعـداً بحضور ناصـرالدین شاه بازیافته مورد تمجیـد فوق العـاده واقع میگردد و شـاه بنظـامت تلگرافخـانه منصوبش مینمایـد، میرزا محمود خـان طبق فرمان بتلگرافخانه رفته سالهـا درین سـمت مشـغول کـار میشودتـا اینکه بمعاونت وزارت تلگراف ارتقاء پیـدا میکنـد بعـداً نیز بسـمتهایی از قبیل ژنرال قنسولگری طرابوازن و سـفارت ایران در بغـداد و نمایندگی دورهٔ اول مجلس شوررایملی هنگام ریاست مرحوم صـنیع الدوله و کفالت وزارت عدلیه در زمان مستشاری مسیو پرنی منصوب میشود .

مرحوم مشاور الملک در زمان تصدی در تلگرافخانه بامر ناصـرالدین شاه اغلب شـبها در شـمس العماره حضور شاه میرفت و با دوربینهای فلکی که از اروپا وارد کرده بود کواکب را بشاه نشان داده و حرکات و گردش آنها راتوضیح میداد .

مرحوم محمودی اصـرار داشت که با تقویت دربار بایجادر صدخانه بپردازد ولی اصـرار وی بجایی نرسـید و قراری که معتصـم السـلطنهٔ فرخ حکایت میکند ناصـر الدین شاه میگوید : «نباید پول را روی هوا خرج کرد» بنابراین بجای تأسـیس رصدخانه تنها اسـتفاده ای که از وجود او بعمل آمـد این بود که اجمالا ذهن شاه را بطرز گردش و حرکات و فواصل سـیارات سـماوی آشـنا میکرد .

تألیفـاتی که بزبـان فارسـی از آن مرحوم بـاقی مانـده سه کتـاب یکی در علم جغرافیـاست که آنرا بخواهش مرحوم علیقلیخـان هـدایت (مخبرالـدوله وزیر تلگراف) تـألیف کرده اسـت، دیگری کتـابیست در هیئت و نجـوم که هنگـام اقمت در طرابـوزان و مـأموریت دولتی تألیف نموده ، یکی هم تقویمی است در خصوص تعیین فصول و بروج سـیارات هفتگانه که از این جهت که مربوط به هفت سیاره است اهمیت دارد.

ص: ۱۸۵

مرحوم مشاور الملک نه پسر و یکدختر از دوزن داشته که فعلا (سال ۱۳۵۷ شمسی) دو پسر ویکدختر از او بجامانده اند، دانشمند مزبور در سال ۱۳۳۸ قمری در سن ۸۹ سالگی چشم از دیدار این عالم فروبست و مدفن او در مسجد بالا سر قم میباشد (۱) .

شادروان اسماعیل رائین در کتاب خود سه عکس از مشاور الملک یا مشیرالوزاره بچاپ رسانیده که یکی او را پس از کشف ستارهٔ محمودی در پاریس، دیگری او را در لباس وزارت و سومی او و نصیر الدوله بدر را در طرفین میرزای جلوه نشان میدهد .

مرحوم رائین او را مانند بسیاری از رجال این بعضویت در سازمان فراماسونری منتسب ساخته ونوشته است امیر نظام گروسی در پاریس محمودی را وارد لژماسونی کرد . (۲)

در اینجا بیمناسبت نیست عرض کنم که من سه جلد کتاب مرحوم رائین را دربارهٔ فراماسونری در ایران بدقت مطالعه کردم و حاصل مطالعه ام اینست که : اولاً – کتاب بخوبی نشان میدهد آنچه مؤلف ادعا کرده که مطالب کتابش در مدت هفده (یا قریب بیست) سال با پیگیری مداوم و کوشش و زحمت فراوان تهیه شده مقرون بحقیقت است و براستی مؤلف در تألیف کتابش متحمل صرف وقت و رنج زیاد گردیده است . ثانیاً – باید گفت او از فراماسونری غولی بی شاخ و دم ، بلکه با شاخ و دم تصویر کرده است که تصور نمیرود غول مزبور شاخش باین تیزی و دمش باین درازی بوده و نیز نمیتوان باور کرد همیشه دولتهای بزرگ وقوی اروپا از آن بهرهٔ سیاسی میگرفته اند و حتی خودش از بنیاد یک نهاد سیاسی بوده است ؛ ثالثاً – قابل پذیرش نیست که تقریباً تمام یا اکثریت قریب باتفاق رجال ایران از هر طبقه و دسته و گروهی داخل یکی از لژهای این سازمان باشند و حتی ایرانیانی که در زمان جنگ جهانی اول در

۱– فراموشخانه و فراماسو نری در ایران : ج ۱ ص ۴۸۲ تا ۴۸۶

۲– همان کتاب و همان جلد صفحهٔ ۴۸۴

آلمـان بعلت قطع راههـای ایران و فشار زنـدگی در کشور بیگانه جمع شدنـد تادسـته جمعی از دولت آلمان تقاضای کمک و چاره جویی کننـد جمعیت آنهـا یـک جمعیت فرامـاسونری بوده یـا گروهی که تخت عنوان «تسـلیحات اخلاقی» پس از پایان جنـگ جهـانی دوم در بیشتر کشورهـا از جمله در ایران تشـکیل شـد و برنـامه اش کمکهـای اخلاقی و اجتمـاعی بمردم بود با فراماسونهـا سـر و سِّری داشـتند ، رابعاً – نمیتوان پـذیرفت که هرکس با یکنفر فراماسون بجهتی ارتباط داشـته است این ارتباط دلیل یا نشانهٔ ماسون بودن آن شخص است .

مؤلف حتی بیشتر انجمنهـای علمی و ادبی و جمعیتهـای دورهٔ نهضت مشـروطیت ربایـن سازمان نسـبت داده و تصور نمیرود که دائرهٔ این دستگاه بحدی وسیع بوده که اینگونه همه جا و همه کس را در ایران فرا میگرفته است .

بنـابراین گمـان میرود مرحوم رائین در نتیجهٔ توجه شدیـد باین موضوع هرکس از رجال و هر گروه و دسـته را در وهلـهٔ اول با همین نظر مینگریسته و این یک امر روانی میباشد که آدمی بهرموضوع توجه شدید پیدا کند بتدریج آنرایک اصل قرار میدهد و موضوعـات دیگر را مترع برآن میسازد وماننـد کسـی میشود که عینکی آبی برچشم نهـد و هر کس و هر چیز را برنگ آبی بیند با اینحال برای ما مشکلست اکثریت قریب باتفاق رجال طراز اول عصر قاجاریه را بهمان رنگ ببینیم که مرحوم رائین دیده است، اگر او یـا هر شـخص دیگر چنین ادعـائی را بـا همین گسـتردگی راجع بدرویشـی و درویش مسـلکی آن رجـال میکرد ادعـایش بآسانی مورد قبول بود زیرا کمترکسـی از آنان در آن زمان وجود داشت که داخل سلسـله ای از سـلاسل گوناگون و متعـدد تصوف نشـده و برای خود مراد و مرشـدی پیـدا نکرده باشـد علت ان امر هم بیشـتر آن بود که اغلب آنهـا وقـتی فسق و فجورها و خیانتها و جنایتهای دورهٔ جوانی را پشت سر میگذاشتند و دیگر توانایی ارتکاب گناه را در (۱)

ص: ۱۸۷

۱– شـرح تشکیل این جمعیت را که بنام کمیتهٔ ایرانی خوانده شده بود شادروان علامهٔ قزوینی نوشته است بکتاب «بیست مقاله» ج ۱ ص ۱۸ رجوع فرمایید .

خود نمیدیدند بفکر توبه و استغفار میافتادند (۱) ا

و چون درویشی کار رابسیار آسان کرده و محبت مولی را بحکم : (حب علی حسنه لا تضر معها سئه) سرمایه و وسیلهٔ آمرزش هر گناه قرار داه بود از اینرو ازمر شد دستور ذکری میگرفتند و با سردادن فریاد دسته جمعی «هو حق مولی مددی» آسوده خاطر میشدند که مولی وسیله شده و خداوند هر گونه گناهشان را آمرزیده است ، من خود بارها افرادی را ازهمین رجال میدیدم که چون در محافل انس بهم میرسیدند هر یک از مقامات و کرامات مرشد و پیر خود سخنهای باور نکردنی میگفت و اگر عاقلی حضور داشت در دل بر آن سخنان نا معقول میخندید .

۴۷- سردار کابلی و نجم الدوله

دانشمند مشهور دیگری که سردار کابلی با او روابط دوستانه و مفاوضهٔ علمی داشته مرحوم نجم الدین بوده است، نام وی میرزا عبدالغفار خان است و بلقبهای نجم الملک و منجم باشی نیز شهرت داشته است . سالها تقویم رسمی کشور ایران همان بود که نجم الدوله مینوشت و بعلت حساب ماههای سکزیلدوز و شاید و نشاید کارها در ایام هفته اکثر مردم فارسی زبان نسخه ای از آنرا تهیه و دمبدم بآن رجوع میکردند . وی چند کتاب خوب هم که از جمله «کشکول» شیخ بهائی و «مرصادالعباد» نجم الدین دایهٔ رازی بود چاپ و منتشر ساخت ، برای تصحسح و چاپ کتاب کشکول که برادر مهترش میرزا عبدالوهاب منجم باشی مهد علیا شروع بآن نموده بود زحمت زیاد متحمل شد و در چند مورد هم حاشیه نوشت .

پدر سردار کابلی با نجم الدوله آشنایی داشته و بنابرهمان سابقه و نیز اطلاعات و ذوق ریاضی که هر دو دارا بوده اند سردار کابلی هر زمان بطهران میآمده وظیفهٔ خود میدانسته بدیدار نجم الدوله بشتابد، یک جلد کتاب کشکول چاپ خود را بسردار اهداء کرده بود که بعدها سردار آنرا بمن بخشید .

وی بدرویشی و عوالم فقر و تصوف مانند اکثر رجال آن زمان علاقهٔ شدید

۱- حسن دهلوی چه نیکو گفته است : ی حسن توبه آن زمان کردی *** که ترا قوت گناه نماند

داشته و چنانکه نائب الصدر در «طرائق» مینویسد : از خواص مریدان فقیر محمدعلی خبوشانی بوده است . (۱)

مرحوم مهدی بامداد دربارهٔ او چنین میگوید : پسر آخوند ملاعلی محمد اصفهانی منجم و ریاضی دان مشهور است، از تحصیل کرده های دورهٔ اول دارالفنون بوده که بعد معلم ریاضیات عالیهٔ آن مدرسه گردید، حاج میرزا عبدالغفار خان در ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ قمری پس از فوت میرزا رضا نجم الملک منجم باشی عبا میرزا نائب السلطنه بسمت منجم باشیگری و لقب نجم الملکی و چندی بعد به نجم الدوله ملقب گردید . یکی از کارهای حاج نجم الدوله منجم باشی این بود که در زمان سلطنت ناصرالین شاه در موقع ساعت تحویل شمس به برج حمل در سلام خاص که در تالار موزه در حضور شاه و رجال منعقد میگشت او رسیدن ساعت ودقیقهٔ تحویل را اعلام میکرد .

بامداد پس از نوشتن این مطالب بنقل از یادداشتهای روزانهٔ خطی اعتماد السلطنه که باید بینی و نیش قلم همراهست از مأموریت نجم الدوله برای بستن سّد اهواز سخن بمیان اورده و در پایان نوشته است : حاج نجم الدوله در سال ۱۲۵۵ ه.ق (۱۲۱۸ خورشیدی) در اصفهان متولد و در سال ۱۳۲۶ ه.ق .(۱۲۸۷خ.) در سن ۷۱ سالکی در تهران در گذشت و در صفائیه (شهر ری) بخاک سپرده شد. (۲)

میرزا عبدالوهاب خان برادر بزرگتر نجم الدوله که باو اشاره کردیم همان کسی است که نخستین بار «کشف الآیات» قرآن مجید تألیف خاورشناس نامی آلمان فلوگل (۳) را از روی ترجمهٔ فرانسهٔ آن بفارسی ترجمه کرد و با قرآنی در کمال

۱- طرائق الحقائق : چاپ اول ج ۳ ص۳۱۳

۲- رجال ایران: ج ۲ ص۲۷۳-۴

۳- نام کامل این دانشمند مشهور و محقق Gusave Le Berche Fluguel ونام صحیح کشف الابیاتش « نجوم الففرقان فی فهرست القرآن» میباشد ، تاریخ تألیف این کتاب سودمند سال ۱۸۴۲ و تاریخ فوت مؤلف گرانقدرش سال ۱۸۷۰میلادیست ، جزاء الله عن العلم و اهله خیر الجزاء .

نفاست و صحت بخط عبدالرحیم شیرازی در سال ۶-۱۲۸۵ هجری قمری بچاپ رسانید، من افتخار داشتن یک جلد از این چاپ دارم ولی عجیب است که در آغاز ترجمهٔ کشف الآیات نوشته است : جمعی از علماء افرقا آنرا فراهم آورده اند و بعد میگوید : اصل این نسخه بزبان لاتین و خط فرانسه بود و بفرمان امین الدوله این ذرهٔ بیمقدار میرزا عبدالوهاب منجم باشی سرکار مهد علیا آنرا بفارسی ترجمه نموده و بحلیه طبع درآوردم . تألیف و تنظیم کشف الآیات از کارهای نمایان و شایان تقدیر فلو گل است و ربطی بعلماء افریقا ندارد . افسوس که این کشف الآیات بعدها بدون دقت با بسیاری از قرآنها چاپ و دارای سقطها و اشتباهات متعددی شده است .

بطوریکه برادرش حاج نجم الدوله در پشت صفحهٔ اول چاپ نخستین کشکول شیخ بهائی نوشته فوت میرزا عبدالوهاب خان در سال ۱۲۸۹ قمری در حیات والدش میرزا علی محمد اصفهانی بوده است .

۴۸- سردار کابلی و مهندس بغایری

سومین شخصی را که از دوستان دانشمند سردار کابلی در دوران جوانیش میخواهیم معرفی کنیم میرزا عبدالرزاق خان مهندس بغایری میباشد، این مرد دانشمند نمونهٔ اصیل یک ایرانی شرافتمند، نجیب، شریف، دیندار، راستگو، راست کردار و بتمام معنی محترم بود، من افتخار آشنایی او را داشتم ، در سالهای پس از شهریور ماه سال ۱۳۲۰ در طهران خیابان فرهنگ خانه داشت ، من هم در سالهای ۲۳ و ۲۴ در همان خیابان ساکن بودم ، بعلت قریب جوار و محبتی که ابراز میداشت اکثر اوقات لااقل هفته ای یکبار بخانه اش میرفتم . دربیشتر روزها مرحوم پروفسور ابوالحسن خان فروغی برادر شادروان ذکاء الملك محمدعلی فروغی که برادرزنش بود نیز در آنجا بود، وقتی این دو پیرمرد شریف و دانشمند از دوران کودکی و جوانی خود صحبت میکردند من حالتی شبیه به رؤیا و جذبه پیدا مینمودم و بنابر نصیحت خواجهٔ شیراز که فرموده است :

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید *** زانکه آنجا جمله اعضاچشم باید بو دو گوش

سر تا پا چشم و گوش بودم و با لـذت فراوان چهره های آن مردان بی آلایش را میدیدم و سخنان بی پیرایه شان را میشنیدم . نقشه های هفتگانه ای که مهندس بغایری برای هفت قطعهٔ زمین ترسیم کرده بود از بهترین نقشه های جغرافیایی محسوب میشد و نقشهٔ سیاسی و طبیعی ایران شاید مفصلترین و دقیقترین نقشه ها باشد .

مهندس بغایری از قدیمترین درویشان گنابادی بود و در آن زمان یکی از افراد معدودی بشمار میرفت که مرحوم سلطانعلی شاه را دیده و نزد او آداب سیر وسلوك را آموخته بود پس ازاو هم همواره از مریدان صادق آقایان نور علیشاه و صالح علیشاه محسوب میگردد .

او ضمن دیدارها مکرر از بزرگواری و جامعیت علمی و اطلاعات ریاضی سردار کابلی سخن بمیان میآورد و راجع بآغاز آشنایی و دوستی با استاد میگفت : من سالها پیش از دیدن سردار کابلی وصف او را از مرحوم حاج نجم الدوله و دیگران شنیده بودم ، نخستین بار در مسجد گوهرشاد در مشهد مقدس جوانی را بالباس و عمامهٔ نیمه افغانی دیدم که بنماز ایستاده ولی اندکی منحرف از قبله است ، ایستادم تا نمازش بپایان رسید نزدش رفتم و پس از سلام از او پرسیدم چگونه است که شما در نماز اندکی از قبله منحرف بودید ؟ همینکه برای جواب چند کلمه ادا کرد چون دیدم لهجهٔ افغانی دازد پرسیدم اهل کجا هستید ؟ جواب داد اهل کابل ولی اکنون مقیم کرمانشاه میباشم ، حدس زدم که سردار کابلی است، گفتم آیا شما سردار کابلی هستید ؟ پاسخ داد بلی : گفتم نمیخواهد جواب مرا راجع بقبله بدهید چون میدانم بدون دلیل علمی از قبله منحرف نه ایستادید ، من هم خود را باو معری کردم و او را بمحل اقامت خود دعوت نمودم ، آمد و بصحبت نشستیم فهمیدم بسیار فاضل و بعلوم ریاضی وارد است ، از او سؤال کردم چگونه بایران آمدید و در کرمانشاه ساکن شدید ؟ در جواب علت خروج خود و پدرش از کابل و مهاجرت بهندوستان و کشور

عرق و بعد آمدن بایران را حکایت کرد ، صـمیمیتی بین ما ایجاد شد بطوری که از آنروز ببعد تا مدتی که در مشهد بودیم هر روز یکـدیگر را ملاقات میکردیم، چون هر دو برای زیارت آمـده بودیم روزهای دیـدار ما زیاد بطول نینجامیـد، بعـد از قریب یکماه من زودتر از او عازم حرکت بطهران شـدم ، از او تقاضا کردم هنگام بازگشت بکرمانشاه در طهران توقف کنـد و بمنزل من بیایـد ، او هم این تقاضـا را پـذیرفت وتقریباً پس از دو مـاه بطهران آمـد و در منزل من اقـامت نمـود ، نزدیـک بـدو مـاه با اصـراراو را در طهران نگاه داشـتم و در این مدت بسـیاری از وجوه پایتخت بخصوص دانشمندان و فضلاء بدیدنش آمدند، هر روز اوقات ما بدیـد و بازدیـد صـرف میشـد، چنـد تن از جمله حاج مخبر السـلطنه باو پیشـنهاد کردنـد در طهران اقامت کنـد و بتدریس مشغول شود ، چون انگلیسـی را خوب میدانست بعضـی هم صـلاح اندیشی میکردند در یکی از سفارتخانه های مهم مترجم رسـمی شود ولی او معتـذر میشه که در کرمانشاه گرفتاریها و علائقی دارم که نمیتوانم آنجا را ترک گویم . رویهمرفته در طهران رفتار و معلوماتش مورد توجه بیشتر علماء و فضـلاء واقع شد و موقعی که خواست بکرمانشاه برود از من دعوت کرد چنـد هفته ای بآنجـا روم من هم هر وقت برای تحدیـد حـدود مرزهـای غربی ایران از کرمانشاه میگذشـتم نزد او میرفتم و از او دیـدار و مصاحبتش لذت میبردم، گاه بگاه نامه هایی هم بین ما ردوبدل میشد گاهی هم بطهران میآمد او را میدیدم، سـردار از ریاضـیدانهای بزرگ بود و اجمالاً میتوانم بگویم که در شـعب علم ریاضی صاحل نظر و مخصوصاً در مثلثات وجبر و مقابله از اشخاص کم نظیر بود ، اینست نظر مهندس بغایری که خود از اساتید ریاضی بود دربارهٔ سردار کابلی .

مرحوم مهـدی بامـداد در شـرح حال میرزا عبـدالرزاق خان مینوسد : مهندس عبدالرزاق بغایری فرزند ملامحمد محسن در سال ۱۲۸۶ هجری قمری = ۱۲۴۸ خورشـیدی در سبزوار زاده شـد بعـد پـدرو مـادرش باصـفهان رفتنـد و در سن ده سالگی بهمراه پدرومادرش خود بتهران آمد . تا سن سیزده سالگی سواد فارسی را تحصیل

کرد و بعد در نزد پدر خویش بآموختن قواعد عربی پرداخت .

در سال ۱۳۰۴ قمری برای تحصیل وارد مدرسهٔ دارالفنونشد و مدت شش سال تمام در رشتهٔ مهندسی مشغغول بتحصیل گردید . پس از اتمام و فراغ از تحصیل بتدریس ریاضیات و جغرافیا در مدارس اشتغال ورزید و در سال ۱۳۱۶ قمری مدرسهٔ خرد را در تهران تأسیس نمود و خودش مدیر آن مدرسه بود (۱)

مدرسهٔ مزبور تا سال ۱۳۲۸قمری =۱۲۹۸ خورشیدی دائر بود ، در سال ۱۳۱۷ قمری که مدرسهٔ علوم سیاسی تأسیس شد در آنجا مشغول بتدریس گردید .

از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۰ قمری به تناوب در تحدید حدود و نقشه برداری در مرزهای ایران و عثمانی – مرزهای ایران و روسیه – مرز بلوچستان ایران – مرزهای افغانستان و ایران و مرز ایران و عراق از طرف دولت مأموریت داشت .

در سال ۱۳۲۲ قمری در سن سی وشش سالگی با خانوادهٔ فروغی مواصلت کرد و دختر میرزا محمد حسین فروغی ذکاء الملک را بعقد ازدواج خویش در آوود .

نامبرده مردی متدین – مذهبی و از مهندسین طراز اول ایران بود ودر شیعیان سال ۱۳۷۲ قمری = اردیبهشت ۱۳۳۲ خورشیدی در سن ۸۶ سالگی در تهران در گذشت .(۲)

۴۹– سردار کابلی و سالار الدوله

چون سردار کابلی در طول مدت عمر خود جز بمطالعهٔ کتاب و تألیف و تصنیف و عبادت پروردگار و امور معنوی بکار دیگر نمیپرداخت و بطوری که میفرمود جز امیر نظام گروسی – آنهم بسبب علم وفضلش – بدیدن هیچیک از حاکمان و والیان شهر نرفته بود از اینرو کمتر کسی از آنها هم باوی کار داشتند ولی

۱– مرحوم بامداد در اینجا در پاورقی نوشته است : اشخاصی که سابقاً مدرسه تأسیس و دائر میکردند نظرشان باستفادهٔ مادی نبود بلکه بیشتر معنویات را در نظر میگرفتند .

۲– رجال ایران : ج ۶ ص ۱–۱۴۰

بااینحال دو تن از این قبیل افراد بچنین مرد بزرگوار و محترمی هم دست تعدی دراز کردند ، یکی از آنها سالار الدوله بوده که روزگاری در غرب ایران آتش ناامنی بیداد و برافروخت و بسیاری از مردم بیچارهٔ آن سامان را در شرار زورگویی و خودخواهی خویش بسوخت .

چنانکه میدانید ابوالفتح میرزا سالارالدوله برادر صلبی محمد علی شاه در گیرودار مشروطه طلبی مردم ایران و تزلزل مقام محمد علی شاه بدعوی تاج و تخت سلطنت ایران برآمد و جهت رسیدن بآرزوی خود اقداماتی کرد . بطوری که سید احمد کسروی در «تاریخ مشروطیت» خود نوشته است در سالهای باز پسین زندگانی مظفرالدین شاه که عین الدوله میخواست محمد علی میرزا را از ولیعهدی بردارد .

یکی از پسران شاه که آرزوی جایگاه او را میکرد و کوششهایی بکار میبرد همین ابوالفتح میرزا سالارالدوله میبود که حکمرانی کردستان میداشت و در آنجا میزیست .... سالارالدوله همچنان در آرزوی پادشاهی میبود و چون کشاکشهای توده را با محمد علی میرزا میدید آتش امید و آرزو در دلش فروزانتر میگردید ، این بود که کم کم پرده از روی کار برداشت و نافرمانی آشکار ساخت و با دسته هایی که از کردان و لران تاراجگر گرد آورده بود ببروجرد و آن پیرامونها تاخته بتاراج و آزار پرداخت .(۱)

سالارالدوله بار اول در سال ۱۳۱۵قمری از طرف مظفرالدین شاه بحکومت کرمانشاه منصوب شد و هر چند زین العابدین خان حسام الملک بوزارت و پیشکاری او تعیین گردیده بود و حسام الملک مرد با تدبیر و آرامی بوده معذالک سالارالدوله دست تعدی باموال مردم دراز کرد و تا آنجا باذیت و آزار پرداخت که مظفرالدین شاه اورا از حکومت کرمانشاه معزول کرد و اقبال الدولهٔ کاشی را بجایش گسیل داشت ، در اثناء همین تعدیات و تجاوزات بود که چند رأس اسب اصیل عربی پدر سردار کابلی را بزور تصاحب کرد و چون در میانهٔآنها اسب معروف به «ذوالجناح»

ص: ۱۹۴

۱- تاریخ مشروطیت ص ۳۶۷

نیز وجود داشت و این اسب را روزهـای عاشورا بیرون میآوردنـد و در حالی که آنرا سـیاه پوش کرده بگردنش شال کشـمیری انداخته پیشاپیش زنجیر زنان و سـینه زنان محلهٔ فیض آباد بحرکت میآوردند مأمورین سالارالدوله آنرا مسترد میدارند اما اسبان دیگر را میبرند .

سردار کابلی برای استرداداسـبها پیغام بسالارالدوله میفرسـتد جواب میشنود دیگران در راه ما از جان میگذرند شما نمیخواهید از چند یابو بگذرید !؟

در این اثنا وکیل الدوله (حاج آقارحیم)از ماجری آگاه میشود، نزد سالار الدوله رفته خواهش استرداد اسـبان سردار را میکند، معلوم نیست وکیل الدوله باو چه گفته بوده است که نتیجه اش این میشود بدسـتور او اسبها را تحویل گماشتگان سردار میدهند و کسـی که آن جواب را بسـردار داده بوده اکنون پیام میفرستد : ببخشید نوکرها خود سرانه و از روی اشتباه متعرض شما شده اند ! سالار الدوله بار دیگر که کردان و لران را گرد خود جمع کرده و شـهرهای غرب ایران را مورد تاخت و تاز قرار داده بود و بکرمانشاه رفت و در آن شهر سکه بنام خود زد و در همانجا تاراجگران زیادتری گرد آورد و بقصد فتح طهران حرکت کرد .

برای اینکه بدانیـد او تا بچه حـد نادان بوده بـد نیست این حکایت را که از اوضاع آنزمان پـدرم نقل میکرد بجهت شـما باز گو کنم، پـدرم که به آقا محمدصادق بانک شـهرت داشت میگفت : چون سالار الدوله شـنیده بود من رئیس دائرهٔ صـندوق بانک شاهنشاهی ایران هستم پنداشته بود قدرت تحویل خزانهٔ بانک را هم باو دارم ، بدینجهه روزی مأمورین او مرا بحضورش بردند پس از ملاـطفت بمن گفت : میخواهم آنچه سـکهٔ تازهٔ طلا و نقره در بانک داریـد تحویل ضـرابخانهٔ ما بدهیـد که آنها را آب کرده سکهٔ جدید بزنند، مقصودش آن بود که سکه ها را بنام او مضروب سازند .

گفتم : من کارمنـد سـادهٔ بی اختیـاری هسـتم، خزانـهٔ بانک هم دارای چنان قفلهای مرموز و محکمی میباشـد که هیچکس رمز گشودن آنها را جز رئیس و نایب رئیس

بانک که هردو انگلیسی هستند نمیداند و کلیدها نیز همیشه نزدیکی از آنهاست، بنابر این هیچکاری من نمیتوانم انجام دهم و حقیقت هم همین بود وقتی این جواب مرا شنید با خشونت و تندی گفت : خیلی خوب برو من راجع باین کار با رئیس بانک صحبت میکنم .

بمنظور اینکه از عاقبت کار این جوان پر آزو و بیخرد آگاه شوید این چند سطر را هم از کتاب «رجال ایران» تألیف مهدی بامداد بخوانید : سالارالدوله در صفحات غرب ایران سکه زد بدین شرح :

سکه بر زر میزند سالار دین *** یاورش باشد امیرالمؤمنین

و در طرف دیگر سکه (السلطان ابوالفتح شاه قاجار) (۱) کرمانشاه و کردستان را گرفت و از آنجا تلگرافهایی بدولت و مجلس شورای ملی نمود و خود را شاه خواند سپس از همدان برای گرفتن تهران عزیمت نمود لکن در حدود ۲۴ فرسخی (۱۴۴ کیلومتری) جنوب شرقی تهران با دادن تلفات زیاد سخت شکست خورده بعراق (بین النهرین) فرار کرد دولت هم املاك او و برادرش شعاع السلطنه را مصادره نمود اما سفارت روس درین کار جداً دخالت کرد و اظهار داشت که این دو برادر تبعهٔ روس میباشند .

سالار الدوله پس از فرار از زندان از ایران مدتی در سویس میزیست تا اینکه در پاییز ۱۳۰۳ خورشیدی در پیشامد قضایای شیخ خزعل او هم به اهواز وارد شد و چون شیخ عزل تسلیم و به طهران اعزام گردید سالار الدوله باروپا بازگشت و بعد به مصر رفته در آنجا میزیست تا اینکه در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در شهر اسکندریه در سن ۸۰ سالگی بدرود جهان گفت .

سالارالدوله رویهم رفته از شاهزادگان بی بندوبار و دیوانهٔ قاجاریه بوده صفات

ص: ۱۹۶

۱- یکی از این سکه ها را مننزد مرحوم محمد حسین خانی مدنی که علاقهٔ زیادی بجمع آورس مسکوکات و تمبرها و سائر آثار عتیقه داشت در کرمانشاه دیدم که پنج قرانی و باندازه یک سکهٔ پنج قرانی ناصرالدین شاهی بود .

و مزایای برجسته ای نداشته و مدتها آلت دست بیگانگان بوده و حتی گذرنامهٔ انگلیسی هم داشته است میگویند هر وقت که اوضاع را مساعد بحال خود میدید شبها در مجالس خصوصی لباس سلطنت که قبلاً برای خود تهیه کرده بود میپوشید و تاج بسر میگذاشت و خود را شاهنشاه میخواند، با اینکه تعدی و تجاوز بحقوق مردم رویهٔ بیشتر حکام ومأمورین دولت است سالار الدوله هم در مأموریتهای خود شاهزادهٔ متعدی و متجاوز بحقوق مردم بوده است .(۱)

اکنون که شرح حال مختصری از سالارالدوله خواندید بنکته ای اشاره میکنم که چندین بار بین مرحوم سردار و من مورد بحث قرار گرفت :

سردار کابلی گاه حکایاتی از اشخاص نقل میفرمود که با وجود ارتکاب فسق و فجور و روا داشتن ستم بر مردم در موارد خاصی از تجاوز و ستم با آنکه میتوانسته اند خودداری کرده اند، وی اینگونه کّف نفسها را نتیجهٔ قدرت دین و اعتقادات مذهبی آنها میدانست و من عرض میکردم : اگر اعتقاد دینی عبارت از رابطهٔ معنوی بین بنده و خدای اوست ، خودداریهای چنین اشخاص از تعدی و ستم در موارد خاص نتیجهٔ اعتقاد دینی آنها نمیتواند باشد بلکه نتیجهٔ توهّم آنهاست که میپندارند بر اثر ارتکاب آن ظلم و تجاوز گرفتار عقوبتی میشوند که شدیدست و برای فرار از آن، عنان تعدی را واپس میکشند . با سابقهٔ این بحث زمانی که استاد نقل فرمود مأمورین سالارالدوله اسبهای ما را بردند ولی وقتی خود او شنید یکی از آنها همان اسب معروف به «ذوالجناح» است آنرا بازپس فرستاد (۲)

من خدمت ایشان عرض میکردم :

ص: ۱۹۷

۱- رجال ایران :ج۱ ص ۵۰
۲- برای اینکه خوانندگان نپندارند چنان بزرگوار و اراسته ای اسب بچه کارش میآمده باید عرض کنم اولاـ- در دورهٔ سالارالدوله و فتنه ها و آشوبهایش هنوز سردار نور محمدخان پدرسردار کابلی در قید حیات بوده و اسبها تعلق باو داشته که جنبهٔ علمی و روحانی نداشته است . ثانیاً - در آن زمان جهت رفت و آمد در محلات دور اعیان و اشراف سوار درشگه و علماء و روحانیون سوار خر و قاطر میشده اند و مرحوم سردار میفرمود : من که نه جزء اعیان و اشراف بودم نه جزء علماء و روحانیان در شهر پیاده میرفتم و برای رفتن بسر املاک شخصی و استیجاریسوار بر اسب میشدم و من چنانکه بیاد دارم تا قبل از پیدایش اتو مبیل در بیشتر خانه های اعیان و علماء و تجار حتی بعضی افراد متوسط الحال اصطبل و طویله وجود داشت و در آنها اسب یا قاطر یا الاغ برای ایاب و ذهاب صاحب خانه نگاهداری میشد و البته از اسب بیشتر برای راههای دور استفاده میکردند.

مسترد داشتن آن اسب آیا نتیجهٔ اعتقاد مذهبی سالار الدوله و مأمورینش بوده یا ترس از اینکه اگر آنرادر جنگ بکار برند (تصادفاً برای همین کار هم میخواسته اند) موجب شکست آنها میشود چون انتساب بحضرت امام حسین داشته و با اینحال او بزور و تعدی آنرا تصاحب کرده است ؟ نمیدانم استاد عرض مرا پذیرفتند یا نه ؟ ولی من هنوز بگفتهٔ خود اعتقاد دارم ، بلی ؛ افرادی امثال ما که دارای تربیت اخلاقی و تهذیب نفس نیستیم اگر در ارتکاب شرّی احتمال نفع کثیر بدهیم هیچ باك نداریم و شمرهم نمیتواند جلوگیر ما شود، اما اگر احتمال زیان زیاد یا احتمال نفع ناچیزی بدهیم ممکنست درین صورت از آن خودداری کنیم و مثلا در این حال عقلاء ما برای دستمالی قیصریه را آتش نزنند .

۵۰– وکیل الولهٔ کرمانشاه

چنانکه ضمن حکایت تعدی سالارالدوله بخانوادهٔ سردار کابلی مطالعه فرمودید حاج آقا رحیم وکیل الدوله رفع تعرض او را از استاد و پدرش نمود چون این شخص و پدرش در کرمانشاه از کسانی بوده اند که قدرت و نفوذی داشته و اغلب اوقات در صدد دفع ستم از مظلو مین و دستگیری از افتادگان بر میآمده اند بپاس نیکمردی آنان و همچنین حمایتی که در این مورد و موارد دیگر از دانشمند بزرگوار و شرافتمندی همچون استاد ماا سردار کابلی کردند برای اداء حق آنان بنوشتن این سطور میپردازم :

قبلاـ باید بدانید که در قرن نوزدهم کسانی بودند که با وجود تابعیتایران از طرف کشورهایی که با ایران روابط تجاری و سیاسی داشتند بنمایندگی انتخاب میشدند ، آنها تقریباً وظائف کنسولی را انجام میدادند و بنامهای «وکیل»

«وکیل الدوله» ،«وکیل شهبندر» و بعدها «وکیل السفاره» معروف بودند . با اینکه نمایندهٔ دولتهای بیگانه ازقبیل آلمان، فرانسه، انگلیس، عثمانی، اطریش و دیگر کشورها بودند و از آنها حقوق دریافت میداشتند اغلب بمنافع کشور خویش پابند بوده و در درجهٔ اول خود را ایرانی میدانستند ، در آن زمان چنین مشاغلی خیانت شمرده نمیشد وکیل الدوله ها بدنام نبودند . بیشتر افراد مذکور فقط نمایندهٔ بازرگانی و اقتصادی کشورها بودند ولی البته در میانهٔ آنها کسانی هم یافت میشدند که ترک تابعیت ایران میکردند و حتی گاه بجاسوسی میپرداختند .

وکیل الدوله ها معمولاً در شهرهای مهم تجارتی اقامت داشتند و معروفترین آنها وکیل الدوله های شیراز و کرمانشاه بودند که نمایندگی تجارت انگلیس در ایران رابعهده داشتند، این کار منحصر بایران نبود در کشورهای دیگر نیزاز طرف دولتها اینگونه نمایندگان وجود داشتند چنانکه درشهر «بصره» در عراق میرزا محمد معروف به «خان بهادر» که از فضلاء و نویسندگان بود همین سمت را داشت .

وکیل الدوله های کرمانشاه دو نفر یکی پس از دیگری پدر و پسر بودند که عبارتند از : ۱- حاج آقا حسن ۲- حاج عبدالرحیم و اگرچه در زمان ما پسر بزگتر حاج عبدالرحیم را هم وکیل الدوله میگفتند اما سمت رسمی نمایندگی تجارتی را نداشت و تنها بنابررسم جاری بین مردم لقب پدر را به پسر داده بودند .

حاج آقا حسن علاوه بر «وکیل الدوله» لقب «خان بهادر» را نیز داشت از طرف ناصرالدین شاه لقب «معتمد السلطان» هم باو داده شده بود و در کرمانشاه پس از فوتش از او بعنوان «وکیل الدولهٔ بزرگ» و «وکیل الدولهٔ اول» نام میبردند .

وی در زمان خود شهرت فراوان پیدا کرد، با شاه و درباریان و رجال ایران مربوط بود ، مسافرین خارجی مخصوصاً انگلیسها که بایران میآمدند او را میدیدند و کسانی که سفرنامه مینوشتند در کتابهای خود از او نام میبردند ، در تواریخ آخر عهد ناصرالدین شاه و کتب خاطرات شخصی رجال آن عهد نیز از او مکرر یاد شده و نامش را به نیکی برده اند.

لرد کرزن انگلیسی در کتاب خود مینویسد : نمایندهٔ ما در شهر کرمانشاه حاج محمد حسن وکیل الدوله بود ، این شخص را «سررالینسن» از بغداد بایران آورد و بنمایندگی انگلیس در کرمانشاه برگزید . حاجی بواسطهٔ کاردانی و مهارت در امور بازرگانی بزودی ثروت زیادی پیدا کرد بقسمی که صد قریه برای خود خرید و شش کاروانسرا ساخت ، باغ و عمارت دلگشا متعلق به محمد علی میرزا (دولتشاه) ر خریداری نمود.(۱)

مهدی بامداد میگوید : حاج آقا حسن وکیل الدوله در مدت حیات خود ازمتمولین و ملاکین طراز اول ایران شد ، شخصی بوده بسیار زرنگ - باهوش - پشتکار دار - مردم دار - مدیر و مردم شناس و از قول اعتماد السلطنه نقل میکند که: بهتر از این مرد در دنیا نمیشود .(۲)

اسماعیل رائین هم نقل میکند : حاج آقا حسن نسبت بناصر الدین شاه و خاندان سلطنتی ایران همیشه اظهار وفاداری میکرد و در وقایع (رژی) و مبارزاتی که در پایتخت و شهرهای ایران علیه این شرکت انگلیسی رویداد علیه کمپانی رژی انگلیسی بود بحاج محمد حسن وکیل الدوله مقیم کرمانشاه مخابره میکردند ، حاج محمد حسن نیز مطالب این تلگرافها را عیناً بحاج عبدالرحیم پسرش که در بغداد اقامت داشت مخابره مینمود و او شخصاً آنها را به «سامره» نزد میرزای شیرازی میبرد و جواب میگرفت . (۳)

صورت اغلب تلگرافهای علماء ایران بمیرزای شیرازی را که مرحوم رائین بر آنها اشاره کرده میتوان در کتابهای « تاریخ بیداری ایرانیان» تألیف ناظم الاسلام کرمانی و «تحریم تنباکو» تءلیف حجه الاسلام زنجانی ملاحظه نمود ، در هر دو

۱- ایران و مسألهٔ ایران : ترجمهٔ علی جواهر کلام ص ۱۸۹

۲- رجال ایران : ج ۱ ص ۳۵۳

۳- حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۳۲۵

کتاب مزبور تلگرافی هم از خود حاج آقا حسن وکیل الدوله بمیرزای شیرازی توسط فرزندش حاج عبدالرحیم دیده میشود که باین شرحست : حضور مبارک بندگان حجه الاسلام آقای میرزا روحی فداه، جسارت عرض مینماید علماء دارالخلافه سه طغرا تلگراف بحضور مبارک عرض کرده و بتوسط جناب آقای ملک التجار دارالخلافه که از اجلاء اشخاص و دوستان فدویست استدعا بذل مرحمت و عنایت در صدور جواب کرده اند مستدعی آنکه از مرحمت جواب معزی الیه و فدوی را قرین سرافرازی و افتخار فرمایند، فدوی حسن ..(۱)

در تمام طول مبارزات مردم ایران با کمپانی رژی همواره حاج آقا حسن وکیل ابدوله در کرمانشاه و پسرش حاج عبدالرحیم در بغداد واسطه بین علماء و تجار مردم ایران با حجه الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی رضوان الله علیه بوده اند .

این پدر و پسر به نیکی و حسن رفتار معروف بوده اند و نقطهٔ ضعف زندگی آنها فقط نمایندگی یک دولت بیگانه بوده که البته این امر راهم باید با اوضاع و احوال سیاست زمان خودشان مورد بحث قرارداد نه با اوضاع انگلیس و ایران در تقریباً یک قرن بعد ، مکنت و ثروت سرشار حاج آقا حسن را نیز مولود دو امر مهم باید دانست : یکی کاردانی و پشتکار فوق العادهٔ او در تجارت و کشاورزی ، دیگر موسون بودن او از تعدای مأمورین دولت که به جهت مقام و شغلی که دارا بوده جرأت تعرض باورا نداشته اند .

در دوران کودکی و آغاز جوانی من حکایات بسیاری از اعمال این پدر و پسر مخصوصاً از پدر در السنه و افواه مردم کرمانشاه شایع و جاری بود، سخاوت و بذل و بخشش وکیل الدولهٔ بزرگ منکر نداشته و حتی شامل شاه وقت هم میشده است چنانکه در سفر ناصرالدین شاه بعتبات ، وکیل الدوله بوسیلهٔ فرزندش در بغداد یک کیسهٔ اشرفی بشاه پیشکش کرد و استدعا نمود بمستحقین ببخشد ، می گویند شاه از این پیشکش بموقع خوشحال شد و از وکیل الدوله به نیکی یاد کرد ، موضوع

۱- تاریخ بیداری ایرانیان : ج ۱ص ۴۵ و کتاب تحریم تنباکو ص ۱۱۴ ..

کمکهای او باردوی دولت و مردم کرمانشاه در قحطعلی سال۱۲۸۸ قمری که بسیار وحشت انگیز بوده مدتها ورد زبانها بود و معمّرین از آن سخن می گفتند :

مرحوم رائین در کتاب خود از دونفر ازمحترمین و مطلعین کرمانشاه مطالبی دربارهٔ صفات عجیب حاج آقا حسن وکیل الدوله نقل کرده که من هم برای شما خوانندگان عزیز آنها را نقل میکنم ؛ این مطالب را من نیز در آغاز جوانی از پیرمردان و معمّرین کرمانشاهبا بسیار حکایات دیگر بارها شنیده بودم و حتی اشخاص مذکور موضوعاتی را بیان میکردند که شنیدن آنها عجیب مینمود .

وی همه ساله در بهمن ماه بنماینده اش در اصفهان تلگراف میکرد و چند صندوق گز و نان شیرمال سفارش میداد. یکروز قبل از عید خانهٔ وکیل الدوله سینی هایی که روپوش های قیمتی روی آنها انداخته بودند و محتوی گزو نان شیرمال بود بخانه های عمّال دولت و بزرگان شهر و معاریف و آشنایان میفرستاد ، تعداد سینی های ارسالی آنقدر بود که از انعام هر سینی ۲ تا ۱۰ ریال که نصیب نوکران وکیل الدوله میشد حقوق سالانهٔ آنان تأمین می گردید . همچنین در هریک از خانواده های سرشناس شهر کرمانشاه و یا حتی در ایلات و عشائر هر ازدواجی صورت میگرفتد وکیل الدوله یک طاقه شال و شاخ نبات و شیرینی برای عروس و داماد میفرستاد .

در حالی که در اواخر عمر دارایی هنگفتی داشت با اینحال خیلی ساده زندگی مینمود و لباس ارزان قیمت میپوشید، در یکی از روزها که «امیر نظام گروسی» والی شهر شد و در عمارت «بیدستان» که شبیه کاخ گلستان بود بار عام داد وکیل الدوله بدیدن والی رفت ، رسم برین بود که هرگاه حاکمی وارد کرمانشاه میشد وکیل الدوله مبلغی پول نقد و یا اجناس نقدی پیشکش میداد اما برای حاکم جدید تا آن تاریخ چیزی نفرستاده بود .

امیرنظام در آنروز در طارمی عمارت نشسته ، دست راست او شاهزادگان قاجار، در طرف چپ خوانین زنگنه جای داشتند ، وقتی وکیل الدوله وارد محل ضیافت شد امیر نظام جایی در جلو خودش باو نشان داد و نشست . آنروز ماه دوم

بهار بود و معمولا اعیان شـهر عبای بوشـهری میپوشیدند، عبایی که وکیل الدوله پوشیده بود چند رفو داشت و آثار کهنگی در آن پیدا بود . امیر نظام که متوجه عبای کهنهٔ او شد بیاد نفرستادن پیشکشد وکیل الدوله افتاد و تصمیم گرفت او را خفّت دهد، صندوقـدار حکومتی میرزا علی اکبر خـان نـامی بود دست بسـینه جـاو امیر ایسـتاده و منتظر فرمان بود ، امیر نظام چنـد کلمه در گوش او گفت و پس از نیمساعت میرزا علی اکبرخان با دوفراش حکومتی و یک سـینی نقره که روی آن پارچهٔ قلمکار بسیار زیبایی انـداخته بود وارد طالار پـذیرایی شد، بامیر تعظیم کرد . امیرنظام دسـتور داد سـینی را جلو وکیل الدوله بگذارند، وکیل الدوله با برداشـتن سفرهٔ قلمکار روی سینی عبای بوشهری را درون سینی دید، او بدون اینکه از چوبکاری امیر متأثر باشد عبا را بوسید و روی سر گذاشت و فی المجلس ۲۵ تومان بمیرزا علی اکبر خان انعام داد.

پرداخت این انعام در حضور شاهزادگان قاجار و رؤسا ایلات و بزرگان شهر، سبب شد که همه باو احترام بیشتری بگذارند .

وکیـل الدولهـد پس از مراجعت از دارالحکومه مسـتقیماً بطرف زیرزمین خـانه اش رفت و ده طاقه عبای بوشـهری که لای آنها گرد تنباکو ریخته بودند از صندوق بیرون آورد و با نامهٔ زیر برای والی فرستاد :

حضـرت اشـرف جناب آقای امیر نظام گروسـی والی کرمانشاهان - از آنجایی که راضـی نیسـتم یک عبا از صـندوق حضـرت اشـرف کم بشود و برای اینکه دیگران هم ماننـد چـاکر مفتخر بـدریافت خلعت بشونـد ده طـاقه عبـای بوشـهری تقـدیم حضور گردیـد . علت پوشـیدن عبـای رفودار اینست که میخواهم دیگران از دیـدن عبـا و لبـاس نو بتن چـاکر نـاراحت نشونـد .الاحقر محمد حسن . ..(۱)

حـاج آقـا حسن بیش از دوازده سال نماینـدهٔ سیاسـی و تجاری انگلسـتان بود و در سال ۱۳۰۹یا ۱۳۱۰ وفـات یافت ، پس از او پسرش حاج عبدالرحیم وکیل الدوله گردید او هم در سال ۱۳۲۱ هجری قمری وفات یافت . او نیز در انجام کارهای

۱- حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۷-۳۲۶ ..

خیر و دستگیری از بیچارگان دریغ نمیورزید و هم او بود که در قضیهٔ سالار الدوله بیاری سردار کابلی شتافت و رفع ستم از آن شخصیت عالیقدر نمود، فرزاندان حاج عبدالرحیم با نامهایخانوادگی پالیزی و دهبان شهرت داشتند و چندین دوره بعنوان نمایندهٔ مردم کرمانشاه در مجلس شورای ملی و سنا بودند.

۵۱–سردار کابلی و فرمانفرما

دومین نفر از حکام و والیان کرمانشاه که قصد ایذاء سردار کابلی و تعرض باموال او را کرد عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود، تمام کسانی که معاصر فرمانفرما بوده و کتاب نوشته و از او نام برده اند و این بنده خوانده است همگی از حرص و طمع مفرط این شخص سخن بمیان آورده اند .

امین الدوله نوشته است : در هر امر دست و دماغ خود را فرو میبرد و در عزل و نصب حکام و صدور هر نوع احکام – مسائل مالیه – امور خارجه – محاکمات عدلیه و غیره و غیره مداخله داشت و مداخل میبرد ...(۱)

مخبر السلطنهٔ هدایت گفته است : ۲۴ صندلی طلاـکش که ناصرالدین شاه برای مجالس تعزیه در تکیه دولت ساخته بود فرمانفرما در اوائل دورهٔ مظفری فروخت و مقداری ظروف مینا دار را در بانک گرو گذارد ...(۲)

مهدی بامداد که این دو فقره را او هم در کتاب خود نقل کرده بر گفتهٔ آنان چنین میافزاید : بعبد الحسین میرزا فرمانفرما از ارث پدر دارایی جزئی رسید لکن بعد خودش بواسطهٔ مشاغل پردخلی که برای خویش دست و پا کرد یکی از متمولین طرازاول ایران گردید . فرمانفرما تمول کذایی خود را از این راهها بدست آورد : چند سال قراسورانی آذربایجان – در یک زمان ریاست بر چندین فوج – داماد و برادرزن ولیعهد شاه بودن – صندوقداری ولیعهد – چندسال حکومت کرمان و فارس – وزیر جنگ و فرمانـدهٔ قوی – در زمان ولیعهدی و سلطنت مظفرالدین شاه چندین سال راتق و فاتق امور بودن – بهترین و مرغوبترین خالصجات اطراف تهران

۱– خاطرات سیاسی امین الدوله ص ۲۴۰..

۲– خاطرات و خطرات ص ۱۸۷ ..

و ولایات را بموجب فرامین شاه بخود انتقال دادن و مالك شدن .

عبدالحسین میرزا فرمانفرما برای استفاده و حفظ حیثیت و مقام خود مردی بوده است بسیار زرنگ - سائس - پشت هم انداز - پرکار - مآل بین - مطلع ، ابن الوقت (بوجار لنجان) - عاقل - مدّبر - باعقل معاش - مجرب - مدیر- منظم و مرتب ...(۱)

بنابر همین حالات و صفاتی که مرحوم بامداد برای او ذکر کرده است در مأموریت کرمانشاه بتصرف اراضی خالصه ..(۲)

۱- رجال ایران : ج۲ ص۲۵۱ ..

۲- املاـك و اراضی خالصه عبارت از آن املاـك و اراضی بود که بـدولت یعنی بشاه تعلق داشت و در عهـد مغول آنها را «اینجوی خاص» میگفتند و چنانکه مینورسکی در صـفحهٔ ۲۵۴ « سازمان اداری حکومت صـفویه » نوشـته است : بعضـی ازاین اراضی برای تـأمین مخارج معینی تخصیص داده شـده بود و بعضـی دیگر تیول خاصـهٔ شـریفه و افراد لشـکری که شـاه نگـاه میـداشت بود . از زمـان صـفویه و شایـد هم پیشتر تـاکنون کلمـهٔ عربی «خـالصه» رامانـند کلمـات فارسـی مختوم به «ها» ی غیر ملفـوظ که در موقع جمع بـا «ات» هـای آنهـا به جیم بـدل میشود بصورت «خالصـجات» جمع بسـته انـد و تردیـدی نیست که غلطست زیرا حرف آخر کلمهٔ خالصه «ها» نیست بلکه تاء است و کلمه هم عربیست ...

وقتی را برای ملاقات تعیین کردم، همانگونه که حدس زده بودم نیت خیری در کار نبود، حضرت والا پس از سلام و بذل تفقد درخواست کرده بود چون در مجاورت ملک مزروعی من املاکی خریداری کرده است ملک خود را بایشان بفروشم و در عوض ایشان ملک مرغوبتر و با خیر و برکت تری در محل دیگر برایم خریداری کند من که میدانستم نقشه ای برای بردن ملک من کشیده و بقیهٔ حرفها فقط فریب و اغفالست ، پیغام دادم چون این ملک موروثی پدر منست و بآن علاقه دارم و سالهاست بین زارعین آنجا و من انس و صدق و صفا برقرارست حواهشمندم از این خیال در گذرند ولی فرمانفرما ازاین خیال در نگذشت و به تطمیع و تهدید پرداخت، نوبتی هم پیام داد برای ایجاد امنیت در کرمانشاه باید بدولت کمک کنی، چون فشارش بر من زیاد شد بناچار جهت رفع مزاحمتش بحاج مخبر السلطنه که اظهار محبت بمن میکرد و بین ما رشتهٔ مودت از قدیم برقرار بود نامه ای نوشتم و تقاضا کردم دفع شر از من بکند ، در باطن هم بحضرت زینب سلام الله علیها متوسل شدم.

استاد در توسل باین بانوی طاهره قصیده ای بنام «زینبیه» دارد که در آغاز آن گفته است :

یا لدهر قد عم فیه البلاء***و اخلاء ما لدیهم وفاء

لاتری فیهم انیساً یداوی***داء همّ بل الدواء الدواء

فالی الله اشتکی حزن قلب***ذاب وجداً و لیس یجدی دواء

و در مقدمهٔ این قصیده نوشته است: جعفر قلیخان برادرم که قصیدهٔ شیخ عبدالرحمن جهوری را در کتاب «خیرات حسان» دیده بود گفت بروزن آن بساز!

من ذر شب جمعهٔ ۲۷ محرم سال ۱۳۳۲ موقعی که فرمانفرما والی کرمانشاه بر ما سخت گرفته بود گفتم و خداوند ببرکت آن فرجی بما داد.

قصیده ای را که استاد بآن اشاره فرموده بهمین وزن و قافیه است و تمام آن در کتاب خیرات حسان منسوب باعتماد السلطنه نقل گردیده و مؤلف قبل از قصیده چنین نوشته است : از شیخ عبدالرحمن جمهوری مقری منقولست که گفته : در سال یکهزارو بکصدو هفتاد کربی شدید برای من بمصر پدید گردید متوجه مقام حضرت

سیده زینب بنت امیر المؤمنین سلام الله علیها شدم ...(۱)

و این قصیده را توسلا انشاد کردم حق تعالی مرا ببرکت آن بزرگوار از آن بلیهٔ سخت مستخلص ساخت .

قصیدهٔ جهوری اینگونه شروع میشود :

آل طه لکم علینا الولاء***لا سواکم بما لکم آلاء

مدحکم فی الکتاب جاء مبیناً***انبأت عنه مله سمحاء

حبکم واجب علی کل شخص***حدثتنا بضمنه الانباء ..(۲)

فرمانفرما در دوران حکومتش در کرمانشاه علاوه بر آنکه دست تعدی باموال مردم دراز کرد عشائر ناحیهٔ غرب ایران را هم دچار چند دستگی ساخت و بجان هم انداخت ، اجمالا رفتار او در کرمانشاه بحدی بزیان دولت و مردم بود که بطهران احضار و مورد اعتراض گروهی از وکلاء گردید و چنانکه شادروان دکتر رضا زادهٔ شفق در ذیل «تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام» تألیف «پاول هرن» نوشته است :

بواسطهٔ سوءظنی که وکلاء دمکرات و قسمتی از وکلاء بیطرف نسبت بشاهزاده فرمانفرما در اثر وقایع کرمانشاه پیدا کردند در تاریخ ۱۳ شعبان ۱۳۳۳ در مجلس از او (که بسمت وزیر داخله در کابینهٔ عین الدوله معرفی شده بود) استیضاح کردند و عزل او را خواستار شدند ، رئیس الوزراء (عین الدوله) بطرفداری فرمانفرما حاضر بانجام این عمل نشد و حالت بحران ظاهر شد و هیأت وزراء بلاتکلیف ماند و تا اواسط ماه رمضان ۱۳۳۳ ادامه داشت که در ۲۲ رمضان ۱۳۳۳ مستوفی الممالك مأمور تشکیل کابینه شد...(۳)

۱- در کتب مربوطه محل دفن حضرت زینب را در دوجا نشان میدهند ؛ یکی در شهر قاهرهٔ مصر در مکانی که معروف بوده به «قناطر السباع» و هم اکنون قبه و بارگاهیی دارد . این قول را چند تن ازجمله شیخ محمد صبان در صفحهٔ ۱۹۹ کتاب «اسعاف الراغبین» مطبوع در هامش «نور الابصار» نقل کرده اند - دیگر در شام که بسیاری ازمؤلفین تصریح بآن کرده اند و این قول معتبر بنظر میرسد ...

۲- خیرات حسان : ج ۲ ص۳۵ذ..

۳- ترجمهٔ تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام ص ۱۹۰ ..

فرمانفرما بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی از کارهای دولتی تقریباً برکنار شد و در طهران بسر میبرد تا اینکه در سال ۱۳۱۸ شمسی دو سال پس از زندانی و محاکمه گردیدن و از بین رفتن پسرش نصره الدوله درگذشت .

بیش از این نه از فرمانفرما صحبت میکنیم و نه از ستمها و آزارهای او که بجهت جمع حطام دنیوی بر مردم روا میداشته، فقط بمنظور پند آموزی مناسب میدانیم این رباعی شیخ اجل سعدی علیه الرحمه را نقل نماییم :

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت***تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد***در گردن او بماند و بر ما بگذشت (۱)

اکنون بجنبهٔ دیگر از حالات سردار کابلی و محیط زندگانی او پرداخته بمعرفی چند تن از علماء کرمانشاه که معاصرش بوده و کم وبیش با یکدیگر معاشرت داشته اند مشغول میشویم و قبلا خوانندگان عزیز باید توجه داشته باشند که قصد ما نوشتن تراجم علماء کرمانشاه نیست که بخواهیم همه را ذکر کنیم بلکه بترجمهٔ حال کسانی که با مرحوم سردار روابط دوستانه داشته اند و این بنده بر آنها آگاه بوده ام اکتفاء میکنم وگرنه در کرمانشاه در همان زمان علماء بزرگوار دیگری وجود داشتند که یا با استاد معاشرت نداشته اند یا من بر روابط و معاشرتشان واقف نبوده ام .

۵۲– علماء معاصر

در کرمانشاه سه خانوادهٔ معروف روحانی کرمانشاهی وجود دارد که در قرنهای سیزدهم و چهاردهم هجری اغلب اوقات ریاست روحانی شهر بدست افرادی از این خانواده بوده است، البته خانواده های روحانی دیگری هم وجود داشته اند ولی آنهایا کرمانشاهی نبوده اند یا رئیس روحانی در شهر نداشته اند ، علماء این سه خانواده چون از لحاظ خانوادگی ریشه دار و ضمناً مالك دهاتی بودند اغلب مردم شهر بعنوان علماء اعیان آنان را میشناختند .

سه خانوادهٔ مزبور از این قرارند ؛ اول – خانوادهٔ آل آقا که اولاد و اعقاب آقا محمد علی مجتهد مشهور اوائل عصر قاجاریه هستند . دوم – خانوادهٔ جلیلی

۱– گلستان چاپ گرکانی ص۵۲

منسوب بشیخ عبدالجلیل که او نیزدر همان زمان آقا محمد علی زندگی میکرده و از شاگردان آقا باقربهبهانی پدر آقا محمد علی بوده . سوم - خانوادهٔ فیض مهدوی که نسبت بملامحسن فیض کاشانی میرسانند و در عصر قاجاریه ملا محسن بن سمیع یکی از اعقاب فیض از کاشان بکرمانشاه میآید و این خانواده از اولاد و اعقاب او هستند .

علماء متعددی از میان این خانواده ها بیرون آمده که برخی از آنان صاحبان تألیف و تصنیف هم بوده اند ، از این علماء کسانی که معاصر و احیاناًمعاشر سردار کابلی بوده اند آقا اسدالله و ابوعلی امام جمعه های کرمانشاه از خاندان آل آقا، حاج شیخ هادی از خاندان جلیلی و حاج آقا محمد مهدی از خاندان فیض بوده اند ، از غیر این سه خانواده حاج سیدعلی میبدی و حاج آقا محمد میبدی و حاج سید حسین حائری طباطبائی و حاج شیخ حسن علامی بودند که از علماء دیگر شهر شهرت بیشتری داشتند و ما اینک بنحو اختصار بمعرفی این اشخاص میپردازیم :

۱- آقا اسدالله امام جمعه - وی فرزند آقا عبدالله بن آقا محمد جعفربن آقا محمدعلی بوده که ریاستی متعدّبها داشته ، گویا هیچیک از علماء خاندان محترم آل آقا پس از آقا محمد علی نفاذ کلمه و وسعت دستگاه ریاستشش بپایهٔ آقا اسدالله نمیرسیده ، اهالی کرمانشاه از او بعنوان امام جمعهٔ بزرگ نام میبردند ، مانند اسلافش مورد توجه شاه و وزراء و امراء و رجال مملکت بوده و همواره حکام کرمانشاه اوامر و نواهیش را میپذیرفته اند و چون دستگاه ریاستش وسیع بوده قیام بلوازم چنین امری فرصت یاو نمیداده که مانند نیاگان نامدار خود بتألیف و تصنیف مشغول گردد. زمانی من از فرزند او مرحوم ابوعلی از تألیفات پدرشجویا شدم فرمود :

فرصت تألیف نمییات و حتی وقتی بمناسبتی نذر شرعی کرده بود کتابی در مواعظ و نصایح درصد مجلس بفارسی تألیف کند که قابل فهم عموم باشد و شروع بکار هم کرد ، سه مجلس آنرا نوشت و نامش را «بدیع الاخبار» نهاد اما وقت پیدا نکرد آنرا باتمام برساند ، در هنگامی هم که نزد پدرش آقا عبدالله اصول فقه میخوانده جزوه ای در مباحث الفاظ نوشته بود که من آنرا دیدم آنقدر قلم خوردگی داشت که

نمیشد از آن درست استفاده کرد و او فرصت نیافته بود آنرا پاکنویس کند .

تاریخ وفات او سال ۱۳۲۴ قمری بوده و آرامگاهش در کرمانشاه کنار آرامگاه نیاگانش میباشد، رحمه الله علیه .

۲- ابو علی امام جمعه - او فرزند ارشد آقا اسدالله و امام جمعهٔ بعد از او و یکی از علماء اعیان بود ، من بارها همراه مرحوم آقا شیخ علی علماء خدمتش رسیده بودم، مردی شریف، متواضع، و خلیق بود، آثار نجابت و اصالت در رفتار و گفتارش بوضوح دیده میشد، کتابخانهٔ نیاگانش که بارث باو رسید از کتابخانه های معروف عراق و ایران و هند بود حوی چند هزار جلد کتاب نفیس که نسخه های کمیاب ومنحصرش کم نبود از مزایای کتابخانهٔ مزبور یکی این بود که غالباً نسخه های اصلی تألیفات علماء دورهٔ صفویه و آقا باقر و آقا محمدعلی و فرزندانش در آنجا وجود داشت، افسوس که آن کتابخانه در زمستان سال ۱۳۵۲ قمری دچار حریق شد .

علت آتش سوزی کتابخانه را هرکس چیزی میگفت ، بعضی آنرا عمدی دانسته میگفتند در آن اوقات چند دعوای ملکی در دادگستری کرمانشاه مطرح بوده و نزد امام جمعه اسنادی وجود داشتهکه بضرر یکی از طرفین دعوی بوده چون معمولا امام جمعه این قبیل اسناد را در کتابخانه نگاهداری میکرده شخصی که بعنوان وکیل دخالت در این موضوع داشته بقصد نابودی اسناد با دادن پول هنگفتی یکی از مستخدمین امام جمعه را میفریبد و او مرتکب اینجنایتمیشود اما بعضی دیگر میگفتند سه نفر از علماء ایران از زیارت عتبات باز میگشته اند هنگام ورود بکرمانشاه شبی میهمان امام جمعه میشوند و وی در کتابخانه از آنان پذیرایی میکند چون زمستان بوده بخاری دیواری را با هیزم شعله ور میسازند و نیمه شب جهت خواب بساختمان دیگری میروند با اینکه مستخدمین آتش بخاری را بمنقل میریزند و منقل را هم از اطاق کتابخانه خارج میسازند معذالك از همان اوائل شب شراره های آتش بخاری به تیرها و چوبهای سقف سرایت کرده بوده در نتیجه اواخر شب ساختمان کتابخانه دچار حریق میشود ، مرحوم امام جمعه با اینکه موضوع مهمانی را در اطاق کتابخانه

تأیید میکرد مستبعد نمیدانست کسی هم بمنظوری که گفته شد با تطمیع یکی از نوکرهای او مرتکب چنان جنایتی شده باشد.

پیش از آتش سوزی کتابخانه من چند بار از مرحوم آقا شیخ علی علماء که نسبتبمن محبت پدرانه ابراز میداشت درخواست کردم ازامام جمعه تقاضا کند اجازه دهد کتابخانه را مشاهده و برخی کتب آنرا مطالعه کنم، امام جمعه لطف کرد و دوبار این تقاضا را از آقا شیخ علی علماء پذیرفت ، در هر دو نوبت که خود او حضور داشت باتفاق مرحوم علماء از کتابخانه بازدید کردیم ، کتابخانهٔ معتبری بود شامل چندهزار نسخهٔ خطی و مقداری هم کتابهای چاپی ولی افسوس که گرد و غبار نسیان بر آنها نشسته بود، نه کتابها بترتیب موضوعات چیده شده ونه فهرستی برای آنها تهیه گردیده بود که بتوان بآسانی از آنها استفاده کرد، کتابها بیشتر در زمان آقا محمدعلی و آقا محمد جعفر فراهم آمده بود وخطوط آنها در حواشی بسیاری از کتب دیده میشد که معلوم بود آنها را بادقت خوانده و تصحیح کرده اند . نخستین بار که در درون آن کتابخانه پا نهادم در عالم خیال آقا محمدعلی ، آقا محمد جعفر ، آقا احمد ، آقا محمد اسماعیل ، آقا عبدالله و آقا اسدالله را دیدم که هریک در کنجی بمطالعه یا بتحریر مشغولست ولی ایندیدار خیالی چند ثانیه بیش نپایید و چون بخود آمدم جای آنرا خالی یلتم و فقط ابوعلی را دیدم که بسؤالات آقای علماء و من راجع بکتابخانه جواب میداد ، رحمه الله علیهم .

کتب این کتابخانه چندین بار بین ورثه تقسیم گردیده بوده و من خود نزد مرحومین علم الهدی و حاج آقا محمد حاج آقا نبی که هردو از علماء خاندان آل آقا بودند کتبی میدیدم که خط و مهر آقا محمدعلی و آقا محمد جعفر بر صفحهٔ اول آنها مرجود بود . کتابهای «انیس الطلاب» تألیف آقا محمد جعفر در دو جلد و «تحفه الجعفریه » تألیف آقا عبدالله نزد مرحوم علم الهدی بود و من مدتی جهت مطالعه آنها را بامانت از او گرفتم و پس از چند ماه مستر داشتم .

هنگامی که کتابخانهٔ امام جمعه دجار حریق شد مقداری از کتابها نیمه سوخته

باقی ماند و من مکرر از آن مرحوم استدعا کردم اجازه دهد کتابهایی را که اوراقی قابل استفاده از آنها باقی مانده در اختیارم بگذارند تا اوراق مزبور را جدا کنم آنگاه پس از تجلید جداگانهٔ هر کتابی، آنها را یا خود نگاه دارند یا بادارهٔ فرهنگ (که آنزمان معارف میگفتند)یا شهرداری در کرمانشاه بسپارند که کتابخانهای تأسیس و آنها را در آنجا نگاهداری کنند ، با اینکه از این پیشنهاد هر بار حسن استقبال میفرمود ولی هرگز چنین کاری را نکرد و بعدها نمیدانم برسر آن کتابهای نیمه سوخته چه آمد ؟!

وفات ان مرحوم در سال ۱۳۱۷ خورشیدی مطابق ۱۳۵۷ قمری در کرمانشاه شد و اینک برحمت ایزدی پیوسته است .

۳- حاج شیخ هادی جلیلی - وی فرزند شیخ عبدالرحیم بن ملا عبدالرحمان بن ملا عبدالاحدبن ملاعبدالجلیل بوده و این اشخاص همگی از علماء و فقهاء معروف کرمانشاه بشمار میرفته اند ، حاج شیخ هادی در سال ۱۲۸۸ قمری در کرمانشاه بدنیا آمد و در همان شهرمقدمات علوم عربیه و مبادی فقه و اصول را فراگرفت سپس برای تکمیل تحصیلات خود بنجف اشرف رفت و در سلك شاگردان آخوند ملاکاظم خراسانی و شریعت اصفهانی در آمد . او در سال ۱۳۱۶ قمری بکرمانشاه بازگشت و همواره یکی از رؤسای روحانی شهر بود، با اینکه در دورهٔ ریاستش حوادث گوناگونی در غرب ایران بخصوص در کرمانشاه رخ داد بسبب پرهیز از دخالت در اموری که ارتباط بعالم روحانیت نداشت همیشه مورد احترام همگان بود ؛ سیمایی گیرا و رفتاری بزرگ منشانه داشت ، دارای اندامی درشت و متناسب و با سطوت بود و با وجود شخصیت بارزبهیچ وجه تکبر و خود بستگی نداشت . لباسهای پاکیزه و اطو کشیده میپوشید و عمامهٔ بسیار تمیز برسر مینهاد ، من هیچگاه ندیدم که مانند سائر روحتنیون نعلین بپا کند همیشه کفشهایش از آنها بود که غیر روحانیون بپا میکردند ، تا سالهای آخر عمر از علاقه اش بپوشیدن لباسهای تمیز و اطو کشیده چیزی کم نشده بود ، نسبت

باستادش آخوند خراسانی زیاد اظهار ارادت میکرد و میفرمود آنمرحوم بقدری در فقه و اصول مهارت داشت که اغلباوقات هنگام درس وقتی برای صحت مطلب خو دلیلی اقامه مینمود میفرمود اگر کسی بر این دلیل چنین اعتراضی کند جوابش اینست و باز میفرمود اگر بر این جواب چنین اعتراضی کند باین دلیل سخنش مردودست و اگر باز این دلیل را اینگونه نقض کند پاسخش اینست ، همینگونه شاید شش هفت بار پاسخ بسؤالات و اعتراضات و نقضهای مقدری میداد که ممکن بود پس از تأمل بسیار بر خاطر فضلاء حوزهٔ درسش خطور کند . انصافاً این نهایت قدرت و مهارت یکنفر مدرس است و تا کسی در علمی ملکه حاصل نکرده و در تمام مسائلو موضوعات و اصول و فروع آن استحضار نداشته باشد نمیتواند چنین احاطه ای پیدا کرده و با این تسلط تدریس کند .

مرحوم حاج شیخ هادی جلیلی بمسألهٔ خوابدیدن (رؤیاء) زیاد اهمیت میداد و چون چند خواب دیده بود که در بیداری عین آن یا قریب بآن برایش اتفاق افتاده بود میگفت که رؤیای صالحه نتیجهٔ ارتباط روح با عالم ارواح و جهان غیب است و استدلال باین حدیث میکرد : الرؤیا الصالح جزء من سته و اربعین جزء من انبوه (۱)

مرحوم سردار نیز باین مسأله زیاد اهمیت میداد و خوابهایی که بنظرش مهم بوده اند آنها را یاد داشت میکرد، او هم عقیده اش دربارهٔ خوابدیدن مخصوصاً آنچه را رؤیای صالحه مینا میده اند همان بود که حاج شیخ هادی اعتقاد داشت و اساساً عقیدهٔ عمومی علماء و حکماء اسلامی نیزهمین بوده چنانکه حکیم سبزواری در منظومهٔ حکمت فرموده است :

و انما الشواغل الحسیّه *** قد حجزت نفوسنا النوریه

و موجب ارتفاع حجبها کثر *** من ذالك النوم و منه قد ظهر (۲)

۱- این حدیث را نجم الدین رازی هم در کتاب «مرصاد العباد» (صفحهٔ ۱۴۴، چاپ نجم الدوله) نقل کرده و راجع بآن شرحی نوشته است .

۲- شرح منظومه ص ۳۱۹

روحی مرحوم جلیلی یکی از رؤیاهای صالحهٔ خود را مربوط بگم شدن صلحنامهٔ حاج محمدتقی کوتی و خوانین خزل و خوابدیدنش شیخ عبدالرحیم را پس از وفات او و اینکه صلحنامه در کجاست و همانجا هم آنرا میابد بتفصیلی که خود در مقدمهٔ چاپ کتاب «سرالاسرار» تألیف شیخ عبدالرحیم پدرش مرقوم فرموده نقل کرد و پس از آن دربارهٔ رؤیای خود پیغمبر میتواند صحیح باشد زیرا پیغمبر صلوات الله علیه بوده که مدت نبوتش بیستو سه ساله بوده و آنچه از وحی درخواب باو القاء میشده شش ماه بوده که جزو از چهل وشش جزو آن مدت میشود ، رؤیاهای دیگران بهیچ دلیلی نمیتواند محدود بشش ماه باشد تا بتوان برای صحت آن باین حدیث استناد کرد .

البته در حضور ایشان که مردی متعین و اصولی و فقیه بود او در سن شیخوخت و من جوانی نوخاسته بودم گستاخی محسوب میشد که بخواهم زیادتر از این عرضی کنم و بگویم با وجود تمام رؤیاهای باصطلاح صادقانه خواب هرگز حجت و دلیل نمیتواند باشد زیرا در خواب حواس و مشاعر از کارهای زمان بیداری باز میایستند و وقتی چنین شد چگونه آنچه خیال بصورت پراکنده و مبهم میبیند حجت و دلیل میتواند باشد ؟

ما منکر نیستیم که ممکنست گاهی آنچه در خواب دیده میشود در بیداری همان دیده شود ولی سبب این امر اتصال روح بعالم ارواح و غیب نیست ، مسأله رؤیا حتی یک مألهٔ روانی هم نمیباشد بلکه موضوع آن صرفاً پزشکی و ناشی از تحریکات جسمانی و حسی است که هم از خارج بدن و هم از جهازات درونی برشخص خوابیده وارد میآید و گاه وقتی بیدار میشود همانرا میبیند که در خواب دیده است ، تفصیل این موضوع را «فروید» در کتابی که متکی بمبانی علمی میباشد بنام «خواب و تعبیر آن » با دقت و موشکافی بیان کرده است و برای درک صحیح مسألهٔ خواب باید باین گونه کتب و اقوال این قبیل دانشمندان مراجعه نمود .

باری؛ مرحوم حاج شیخ هادی جلیلی یکی از بزرگان علماء معاصر سردار کابلی بود که مقبولیت عامه داشت، وی در فقه و اصول هم تألیفاتی بیادگار گذاشت و دو تألیف او در فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بدین شرح معرفی شده است :

۱- کتاب تقریر درس صاحب «کفایه الاصول» در مباحث قطع و ظن و استصحاب و تعادل و ترجیح که بطور تعلیق بر «فرائد الاصول» نگاشته شده است .

۲- رساله درمشتق که تحقیقی و حاوی اقوال وادله است چنانکه آقای مهدی ولائی مؤلف جلد ششم فهرست مذکور قید نموده این دو تألیف را آقای حاج شیخ عبدالجلیل جلیلی فرزند حاج شیخ هادی در سال ۱۳۳۸ وقف بر کتابخانهٔ آستان قدس کرده است . (۱)

از امور قابل نوشتن در شرح حال مرحوم جلیلی مصادقت و مصاحبت دیرین صمیمانهٔ او و آقا شیخ علی علماء بودد که سالیان دراز با وجود دوری راه منزل در تمام فصول سال جز بندرت هر روز پیش از ظهر مرحوم علماء بدیدار مرحوم جلیلی در حالی که منتظر او بود میرفت و ساعتی را در صحبت هم میگذرانیدند ، زمانی من از آقای علماء پرسیدم که این برنامه را از چه وقت اجرا کرده اید؟ فرمود از سال ۱۳۱۶ قمری که حاج شیخ هادی از نجف بکرمانشاه آمد و زمانی که من این سؤال را کردم قریب ۳۸ سال از آن تاریخ میگذشت .

حاج شیخ هادی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در نجف اشرف وفات یافت، وی از همسر اول خود پسری بنام بحرالعلوم و از همسر دوم خود دختر عمده السلطنه سه پسر بنامهای محمد حسین، آقا عبدالجلیل، و آقا عبدالحمید داشت . محمد حسین فرهنگی و از فضلاء و شعراء بود ، از آغاز جوانی همواره بامن مصاحبت و معاشرت داشت و در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در طهران در گذشت ، حاج آقا عبدالجلیل جانشین پدر در امنت و وظایف شرعیه میباشد و از علماء معروف کرمانشاه است و آقا عبدالحمید دارای ملکات فاضله و از قضات عالیرتبهٔ دادگستری است .

۱- جلد ششم از فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی صفحات ۱۶ و ۴۹

۴- حاج آقا محمد مهدی فیض مهدوی - وی فرزند شیخ محمد تقی بن محمد مهدی بن ملامحسن بن ملاسمیع بن ملاحسین بن ملا محسن مشهور به فیض کاشانی بود، بسال ۱۲۸۷ قمری در کرمانشاه بدنیا آمد ، مقدمات علوم عربیه و کتب سطح را در همان شهر خواند، در سال ۱۳۱۱ جهت تکمیل معلومات خود رهسپار نجف اشرف گردید و در حوزهٔ درس حاج میرزا حسین طهرانی و آخوند ملاکاظم خراسانی حضور یافت ، در سال ۱۳۱۹ بکرمانشاه بازگشت و چون حاج میرزا حسین طهرانی مردم آنجا را توصیه کرد که در مسائل شرعی و احکام دینی باو مراجعه کنند اهالی کرمانشاه مقدمش را گرامی داشتند و باو رجوع کردند .

در سال ۱۳۴۱ بزیارت حج رفت و دو پسر خود حاج آقا نور الدین و حاج آقا ضیاء الدین را همراه برد، وفاتش در روز یکشنبهٔ سوم ماه جمادی الآخرهٔ ۱۳۴۶ اتفاق افتاد ، جنازه اش را پیش ازدفن به قم بردند و در مقبرهٔ شیخان بخاک سپردند . (۱)

اینها خلاصه ای بود از آنچه مؤلف کتاب «احسن الودیعه» دربارهٔ حاج آقا محمد مهدی نقل کرده و عین آنرا خیابانی تبریزی در کتاب «علماء معاصرین» ترجمه بفارسی نموده است، اما از امور قابل نوشتن در شرح حال او که من از آنها اطلاع و بیاد دارم اینست که بارها از معمرین و مطلعین کرمانشاه میشنیدم که پس از بازگشت آنمرحوم از نجف مردم کرمانشاه باو اقبالی عظیم کردند بطوریکه نماز جماعتش از لحاظ کثرت جمعیت مورد اعجاب و زبانزد اهالی بود ، میگفتند ا. از هنگام ورودش بآن شهر همواره رئیسی متنفذ و محل مراجعهٔ طبقات مردم بوده است .

من باز گشت او را از سفر حج وورودش را بکرمانشاه بیاد دارم، مردم از او استقبالی شایان کردند، جمعیت از تمام طبقات زیاد بود و با همه دشواری که مسافرت در آن زمان داشت گروه هایی تا قصر شیرین باستقبالش رفته بودند، من که در آن تاریخ ده یازده ساله بودم همراه پدرم تا محل اسب دوانی که آنزمان تقریباً دو کیلو متر با شهر فاصله داشت رفته بودیم ، پس از انتظار زیاد بالاخره آقا و همراهانش بآن

۱- احسن الودیعه ج۲ص۲۵۷ و علماء معاصرین ص۴-۱۴۳

محل رسیدند ، در آنجا او و پسرانش حاج آقا نور الدین و حاج آقا ضیاءالدین که آنها هم همراه پدر بحج رفته بودند هریک سوار بر خری شدند و در حالی که یکدسته سینه زن پیشاپیش آنها حرکت میکرد و اشعاری حاکی از خیر مقدم او میخواند بسوی شهر رهسپار شدند ، او پشت سر سینه زنها بود و پسرانش پشت سر او و جمعیت هم دنبال آنها بودند ، همینکه باول شهر رسیدیم چون من خسته شده بودم و بیتابی میکردم پدرم ازجمعیت جدا شد و مرا زودتر بخانه رسانید ولی فردای آنروز بدیدن او که در حسینیهٔ آقا محمود نشسته بود برد .

حسینیهٔ آقا محمود را یکبار دیگر در سالهای پیش از بلوغ دیدم و آن زمانی بود که علماء بزرگ شیعه را ازعراق بایران تبعید کرده بودند، آنان چند روز در کرمانشاه توقف کردند چون تعدادشان زیاد بود از بعضی امام جمعه و از برخی حاج شیخ هادی و از گروهی حاج آقا محمد مهدی پذیرایی کردند ، پدرم مرا با خود بدیدن همگی برد ، مهمانان حاج آقا محمد مهدی نزدیک به بیست نفر بودند که از جمله آیه الله سیدابوالحسن اصفهانی و آیه الله میرزای نایینی را بیاد دارم .

مرحوم حاج آقا محمد مهدی در هنگام قیام مشروطیت در کرمانشاه از ارکان مهم آن نهضت بشمار میرفته و در این کار گرفتاریها و سختیهای بسیاری را تحمل کرده و ضمناً خدماتی بمردم گرفتار ستم و طبقهٔ محروم انجام داده بوده است .

وی در روزهای ماه رمضان پس از نماز جماعت درمسجد خودش بمنبر میرفت، صدایی گیرا و بیاناتی دلنشین داشت قدرتش در بیان مطالب قوی و موضوعاتی را که تقریر میکرد بلند بود، در تمثیل یدطولایی داشت و از هر کار و هر چیز در تمثیل کمک میگرفت، گاه در منبر حالت تأثری پیدا میکرد و مستمعین را نیز متأثر میساخت چنانکه روزی چگونگی مردن و تشیع جنازه و غسل و کفن و دفن آدمی را ممثّل و مجّسم مینمود و میگفت چگونه زیر خروارها خشت و سنگ و گل میخوابد و بدن ناز پرورده اش خوراک ماران و موران میشود و پس ازچندی نه از او اثری و نه از نامش خبری میماند وقتی که این مطالب را بتفضیل بیان کرد حالتی یافت و مدتی خاموش

مانـد و بعـد چنـان گریست که شـنوندگان را دگرگون سـاخت و آنها هم با او میگریسـتند و ناله میکردنـد، او آنروز از مرگ دیگری سـخن گفت و امروز از مرگ او سـخن میگوییم و فرداست که دیگران از مرگ مـا سـخن میگوینـد و چنین است کـار آدمیان در این جهان،

روانست پیوسته از شهر هستی *** بملک عدم از پی هم قوافل

در لیـالی ماههـای محرم و صـر بازرگانان کاشـی در مسـجدش مراسم عزاداری اقامه مینمودنـد، در آن اوقات نیز منبر میرفت و بسیاری از مردم شهر جهت شنیدن بیاناتش حضور میيافتند، برخی فکر عمیق و قدرت ذاتی تحقیق دارند و او از همان افراد بود .

کتابخانه اش شـهرت داشت و میگفتند ضـمن سـفر حج مقدار زیادی کتب مطبوعه در کشورهای عربی را خریداری کرده و با خود آورده است چنانکه شـنیده ام فرزند عالیقدرش حاج آقا جعفر که بجای پدر شمع شبستان فضل و علمست با افزودن کتب علمی و ادبی دیگر ، آن کتابخانه را بیش از پیش غنی ساخته است .پ

حاج آقا محمد مهدی از دو زن یتساوی چهار پسـر داشت بنامهای حاج آقا نور الدین که در زمان جوانی در گذشت، حاج آقا ضیاء الدین که در سـلک علماء بود و او هم چند سال پیش در طهران وفات یافت ، حاج آقا جعفر که بحمدالله زنده و صاحب محراب و منبر پدرست و آقا رضا فیض مهدوی که از قضات عالیرتبه و دانشمند میباشد . حاج آقا ضیاء الدین و حاج آقا جعفر که ملبس بلباس روحانیت بودند بحدی شـباهت بپدر داشـتنند که من در مدت عمرم چنان شباهتی کمتر بین پدر و پسری دیده بودم، خداوند اولی را غریق رحمت کناد و دومی را سالیان دراز زنده و مؤید بداراد .

۵- حـاج سـید علی میبـدی - او از علمـاء معروف و از شاگردان مبرز فاضل اردکانی و شـیخ عبدالحسـین طهرانی ملقب بشـیخ العراقین بوده، پس از اکمال تحصیلات دینی از نجف و کربلا بایران میآید چون مشاهده میکند در کرمانشاه پیروان طریقهٔ علی اللهی بسیارند، تکلیف شرعی خود را در آن میبیند که همانجا اقامت کند .

وبـار شاد و هـدایت آنها مشـغول گردد ، لهـذا بوسـیلهٔ موعظه و نوشـتن کتاب برد عقائـد این فرقه میپردازد، از جمله تألیفات او درین باب کتابی بنام «هدایه النصیریه» است .

من این کتاب را خوانـده ام و بمناسـبت ذکر نام آن باید عرض کنم : اغلب علماء ما حتی آنان که در ملل و نحل کتاب نوشـته انـد گمـان کرده انـد گروههـایی که امروزه در گوشه و کنـار کشورهـای اسـلامی یافت میشونـد و دارای اعتقادات غیر معقول ومبهمی میباشـند بقایای فرقه هایی هسـتند که در قرون اولیـهٔ اسـلام پدیـد آمده اند و لهذا در رد آنها اگر باهل تسـنن شـباهت دارند بوسـیلهٔ احادیث صـحاح سـتّه و اگر بشیعه شباهت دارند بوسیلهٔ قرآن واحادیث امامان شیعه تمسک میجویند و عقائدشان را بـا این معیـار و محـک میسـنجند ، در صورتی که چنین نیست و اکثر این گروه هـا بازمانـدهٔ طوائف قـدیمی و قبل از اسـلام هسـتند و عقائدشان از سرچشـمهٔ ادیان و مذاهب ازمنهٔ دیرین و حتی از آراء و افکار مردم چند هزار سال پیش سـیراب گردیده است .

بنابراین وقتی علماء مـذهبی ما بر اینگونه فرق رد مینویسـند نه از آراء و عقائد واقعی آنها آگاهند و نه آنها چنین مطالبی را که موجب رد و انکار قرار گرفته مربوط بخود میدانند، مثلا پنداشـته است که علی اللهیان همان نصـیریانند که منسوب به محمدبن نصـیر نمیری میباشد که استرابادی در فائدهٔ شـشم کتاب رجال خود او را از اصـحاب امام حسن عسکری دانسته و نوشته مدعی بابیت آنحضـرت بوده است (۱) و ابن تیمیه اظهـار نظر کرده که عقائـد نصـیریه که در زمـان مـا (قرن هفتم و هشـتم) موجـود هسـتند بسـیار شـبیه بعقلئـد منصوریه پیروان ابومنصور (عجلی) میباشـد که او را در عصـر بنی امیه یوسف بن عمر (والی عراق) کشت (۲) و اینهـا هیچیک درست نیست بلکه عقائـد آنها ریشه های کهنتری دارد و بایـد آنها را در میان ادیان و مـذاهبی که پیش از اسـلام در دامنه های جبال زاگروس و دشـتهای بین النهرین وجود داشـته جسـتجو کرد همچنانکه عقائـد یزیدیان عراق صورت مسخ شدهٔ عقائد زروانیان

۱- منهج المقال ص ۴۰۶

۲- منهاج السنه النبویه : ج ۱ ص ۲۳۹

و مانویان عصر ساسانی میباشد و چنین است حالت اکثر ردود و انکارهایی که بر ادیان و مذاهب و آراء و عقائد دیگران نوشته است .

چیزی که موجب اشتباه ملل و نحل نویسان ما شده و میشود اینست که مشاهده میکنند برخی اسماء پیشوایان و بعضی آداب و رسوم اسلامی در بین آنها رواج دارد در صورتی که رواج این امور مربوط بمعاشرت و پیوستگی آنها با فرق مسلمانان میباشد که در طول چندین قرن در یک سرزمین و در کنار هم بسر برده اند و با یکدیگر ارتباط اجتماعی داشته و دارند .

شگفت تر از همه اینست که اخیراً مرحوم نورعلی الهی عقائد و آداب و رسوم اهل حق را که همان علی اللهیان میباشند در کتابی بنام «برهان الحق» با قرآن و حدیث منطبق ساخته (۱)

حال اینکه آنها قرآن را نمیشناسند و حدیث را نمیدانند . مرحوم رشید یاسمی در کتاب «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او » مینویسد : در او رامان پیری روحانی از مغان زردشتی بوده موسوم به پیر شهریار از او کتابی باقیست بنام «مارفتو پیر شالیار» (معرفت پیرشهریار) این کتاب نزد مردم اورامان که اکثر اهل حق (علی اللهی) هستند بسیار محترمست و بدست خارجی نمیسپارند ، گویند در ۸۴۲ هجری شخصی بنام «مولاناگشایش» باورامان سفر کرد تا مردم آنجا را قرآن تعلیم دهد ، این ملا چشمانی شکسته و ضعیف داشت مردم اورامان فراهم آمده ازریش سفیدان و آگاهان خود پرسیدند : «قرونی قدیما یام مارفتو پیر شالیاری باد» یعنی قرآن کهن تر است یا کتاب معرفت پیر شالیار ؟ دانایان در پاسخ گفتند : «مارفتو پیر شالیاری قدیما قرونی هیزیکه گشایشه کوری آوردنش» یعنی معرفت پیر شهریار

۱- مرحوم نورعلی الهی از قضات درستکار داگستری و خود از طائفۀ اهل حق بود ، پیش از جنگ دوم جهانی مدتی مأموریت در کرمانشاه داشت ، در آنجا آشنا و دوست شدیم . در طهران پس از چاپ کتاب «برهان الحق» باو گفتم اینها چیست که نوشته ای ؟ آیات قرآن و احادیث امامان چه ارتباطی با عقائد و آداب اهل حق می تواند داشته باشد ؟ پاسخ داد : من میخواهم بین آنها و سائر هموطنانشان تفاهم برقرار سازم و کم کم باین حرفها آشنا شوند .

قدیمست، قرآن را دیروز گشایش کور آورده است .(۱) پ

مقصود از بیان این مطلب آنست که اگر دیده میشود با وجود کوششها و سختگیریهای آقا محمد علی و فرزندانش و موعظه و تألیف حاج سید علی میبدی و دیگران باز علی اللهیان کرمانشاه یا بقول میبدی نصیریه یا بگفتهٔ الهی اهل حق یا چنانکه در عراق بآن اسم معروف هستند کاکه ای بعقلئد آباء و اجداد خود دلبستگی نشان داده و طریقهٔ خود را تغییر نداده اند ، دو علت عمده داشت ؛ یکی آنکه گسستن از عقائد قومی و فرهنگ و سنین دیرین و کهن که سابقهٔ خیلی دور دارد آسان نیست که بتوان با سختگیری و موعظه از آنها جداشد و دیگر آنکه این قبیل طوائف را با استناد بآیات قرآن و احادیث نمیتوان قانع ساخت زیرا هرچند نشانه هایی از اسلام در عقائد و آداب و رسوم آنها مشاهده میشود اما تعلق بتمدن و دین و عقائد موجود در ایران قبل از اسلام دارند بنابراین سخن گفتن با آنها از خیاطی مذمت کنید !

بدیهی است که او خود را و پیشه اش را مشمول مذمت شما نخواهد دانست اگرچه حجت شما در مذمت خیاطی قوی باشد . فرقه ای که کتاب دینی او «سرانجام» و قبله گاهش قبر «سلطان سهاک» در پردی ورهه واقع در اورامان کنار رود سیروانست چه ارتباطی میتواند با قرآن و حدیث داشته باشد ؟

مرحوم حاج سیدعلی میبدی جز «هدایه النصیریه» تألیف دیگر هم در فقه

۱- کار مرحوم الهی مشابهت بکار وکلاء دادگستری داشت که بمنظور رفع اتهام و ترئهٔ موکلین خود در محاکم، استناد بماده های مختلف قوانین میکردند که یکی از آنها را هم متهمین نخوانده بودند و نمیدانستند و هیچیک هم با وضع و حال آنها تطبیق نمیکرد ما ایرانیان بلکه ما مسلمانان بحدی با تأویل و توجیه آشنا هستیم که حتی برخی از دانشمندان ما آراء و افکار فلاسفهٔ قدیم یونان را که صدها سال پیش از ظهور اسلام میزیسته اند با احادیث اسلامی و آیات قرآنی منطبق میساختند و در دوره های متأخر نیز آیات قرآن شریف را با اختراعات و اکتشافات اروپاییان در علوم طبیعی تطبیق کرده اند و میکنند ، اگر کار برین منوال باشد میتوان پلاسی را هم بمخمل وصله کرد و تکه سفالی را بظرف چینی بست زد .

و نحو لغت غیرها داشته است، مجوع تألیفات او را من در خدمت مرحوم حاج آقا محمد میبدی دیده ام، مهمترین آنها یکی کتاب «کشکول» و دیگری «بدیع اللغه» است که هردو بچاپ رسیده، بدیع اللغه در بیان کلماتیست که تعریب گردیده اند و درین کتاب ذیل کلمهٔ «میبد» که جزء شهرستان یزد است بزادگاه خود اشاره کرده میگوید آنجا شهر ماست، وفات او را حاج ملاعلی خیابانی بنقل از حاج آقا محمد میبدی سلخ محرم الحرام سال ۱۳۱۳ نوشته (۱) و بنابراین مرحوم سردار کابلی مدت سه سال با او دریک شهر میزیسته است .(۲)

۶- حاج آقا محمد میبدی - وی نجل زکی و جلیل حاج سید علی میبدی سابق الذکر و از علماء موجه و مورد وثوق اهالی کرمانشاه بود ، مقدمات علوم عربیه و کتبسطح را در کرمانشاه نزد شیخ محمد مدرس و بعض علماء خاندان آل آقا و دیگران فرا گرفت و پس از آن طبق سنت جاری بعتبات عالیات رفت و در نجف نزد علماء امام بخصوص آیه الله حاج میرزا حسین نایینی و آیه الله آقاسید ابوالحسن اصفهانی تلمذ کرد، سالی چند در آنجا بسر برد سپس با اخذ اجازات بکرمانشاه بازگشت و در مسجدی که مجاور خانه اش بود بامامت پرداخت ، از مدرسین خوب مقدمات و کتب سطح بود ، برذمهٔ من حق تعلیم بسیار داشت، مدت چند سال مقارن با تحصیل در دورهٔ

ص: ۲۲۲

۱- علماء معاصرین ص ۵۸

۲- کشکول حاج سیدعلی معروف به کشکول میبدست و بعضی از کلمهٔ میبدی باشتباه افتاده و چون آنرا ندیده یا نخوانده اند پنداشته اند تألیف قاضی میر حسین میبدی شارح دیوان منسوب بامیرالمؤمنین است و عجب اینکه حاج شیخ احمد بیان اصفهانی در کتاب «خاد برین» که در تاریخ خطباء و وعاظ اسلامست این کتاب را در عداد مدارک و منابع خود معرفی کرده ولی آنرا در صفحهٔ ۵۶ تألیف حسین بن معین الدین میبدی یعنی همان قاضی میر حسین شارح دیوانمرتضوی دانسته است در صورتی که وی از اصل کتابی بنام «کشکول» تألیف نکرده بود بعلاوه حاج سید علی در چندین جای کتاب ضمن نوشتن مطالبی خود را معرفی نموده است و باید دانست که تعداد قابل توجهی از علماء چه پیش از شیخ بهائی که کتاب کشکولش معروفتراز همه است و چه بعد از او کتبی بهمین نام تألیف کرده بودند که برخی از آنها مشهور و قابل مطالعه هستند .

دبیرستان هرروز عصر خدمتش میرسیدم، شرح سیوطی بر الفیهٔ ابن مالك و شرح جامی بر کافیهٔ ابن حاجب در نحو و شرح لمعه را در فقه و معالم الاصول بنصف جلد اول قوانین الاصول در علم اصول را نزد او خواندم، چون صرف و نحو را خوب خوانده بود و در تدریس هم بحاشیه نمیپرداخت درسش نافع و زودفهم بود، نسبت بمن محبت زیاد مبذول میداشت و گاه برخی کتب را او جهت مطالعه بعاریت میگرفتم ، او از امانت دادن هیچ کتابی بمن مضایقه نمیفرمود حتی مدت چند ماه نسخه های خطی تألیفات مرحوم حاج سیدعلی نزد من بود و تا خود آنها را مسترد نداشتم مطالبه نکرد .

وی باهمه فضیلت و وارستگی و تقوایی که داشت از تدلیس و ریا بدور بود و حتی گاه مزاحهایی میکرد و لطائفی میگفت که بی پیرایگی او را نشان میداد چنانکه وقتی یکی از بازرگانان معتبر که از معتقدینش بود و رفت و آمد خانوادگی داشتند دختر خود را بشوهر داد و بمنظور اظهاربزرگی خود و تجلیل از دختر در شب زفاف از آن عالم جلیل القدر استدعاء کرد با مشایعین دیگر قدم رنجه کند و دختر را تا خانهٔ داماد همراهی نماید ، آن سید نجیب و شریف از قبول این استدعاء استنکاف نفرمود ، یاد دارم پس از اتمام درس هنگامی که عازم حرکت برای رفتن بخانهٔ آن بزرگان بود مرحوم حاج سید مرتضی یزدی واعظ وارد شد چون او را عازم حرکت دید پرسید کجا تشریف میبرید ؟ گفت : برای لحاف کشی شرعی میروم ، حاج سید مرتضی وقتی از ماجری باخبر شد خندید و گفت چون شغل مقدسی است من هم با شما شرکت میکنم و هردو باهم پی این کارمیرویم .

باری ؛ وی عالمی بزرگوار و متقی و وارسته بود و اکنون که ماه فروردین سال **۱۳۶۲** میباشد شنیدم سه چهار ماه پیش در کرمانشاه پس از بیماری ممتدی برحمت ایزدی پیوسته است، جزاه الله عنی خیر الجزاء . از او پسرانی باقی مانده است که درینجا توفیق و سعادتشان را از خداوند طلب میکنم .

۷–حاج سید حسین حائری طباطبائی –

خانوادهٔ او روحانی و ساکن

بین النهرین بوده اند، وی در کربلاـ بدنیا آمده و همانجا بتحصیل پرداخته بود، دروس اجتهادی را خدمت فاضل اردکانی خوانده و از خواص شاگردان او محسوب میشده است، پس از رسیدن بمرتبۀ اجتهاد در دورۀ جوانی همراه برادر خود بایران میآیند، حاج سید حسین در کرمانشاه اقامت میگزیند و میر سید علی بطهران میآید .

حاج سید حسین در کرمانشاه بتدریج نفوذ و اقتداری بهم میرساند و یکی از علماء متنفذ میگردد و برادرش در طهران وارد دستگاه قضایی کشور میشود و در وزارت دادگستری عالیترین مقام را پیدا میکند .

با اینکه مرحوم حائری طباطبائی کرمانشاهی نبود و درآن شهر علماء با نوذی از خاندانهای آل آقا، جلیلی و فیض مهدوی وجود داشتند که سالیان دراز پدر در پدر پیشوایی مذهبی مردم کرمانشاه بآنان اختصاص داشت معذالك نفوذ و اقتدار حاج سید حسین بهیچ وجه کمتراز آنان نبود .

هنگامی که من تقریباً ده ساله بودم او در کوچۀ ما که معروف بکوچۀ «معین الکّتاب » بود خانه ای ساخت که بیش از چند خانه با ما فاصله نداشت، وقتی ساختن خانه به اتمام رسید و بآنجا نقل مکان کرد اهل محل با هدایایی دیدنش رفتند بعد هم هرشب یکی از آنها از وی دعوت کرد که همسایگان هم حضور داشتند، چون از سن پنج شش سالگی پدرم هرجا که میرفت مرا با خود همراه میبرد، در آن میهمانیها من هم حاضر و ناظر بودم ، در آن اوقات تازه مرحوم سید حسین کزازی رئیس معارف و فوائد عامه را کشته بودند چون قتل خدمتگزار حاج سید حسین بود و طبعاً در آن میهمانیهااین موضوع مورد بحث قرار میگرفت او عمل قتل کزازی را که میگتند علتش باز کردن مدارس دخترانه بوده اول تقبیح میکرد ولی بعد که آبها از آسیابها افتاد و موضوع اینکه او محرك قاتل بوده یا نبوده مسکوت گذارده شد اظهار میداشت که قتل کزازی بعلت انکار ضروریات شرع انور بدستور او

انجام گرفته است .(۱)

چون خانه ای که او در کوچهٔما ساخت مسبوق بسابقه ایست که گمان میرود

ص: ۲۲۵

۱- سید حسین کزازی فرزند حاج سید حسن کزازی بود که از علماء معروف و صاحب ذوق کرمانشاه بشمار میرفته . در میان خانوادهٔ آنها اهل علم و خدمتگزار بفرهنگ و اجتماع کم نبوده و از خاندانهای کهن و خوشنام کرمانشاه بشمار میروند، از حاج سید حسن قبلاـ در همین کتاب نام برده ایم . فرزندش حاج سید حسین از تحصیل کرده های اروپا از آزادیخواهان و معارف پروران ایران بوده، زمانی که رئیس معارف کرمانشاه بود من در دبستان نصرت آن شهر تحصیلمیکردم چند بار او را دیدم که ضمن بازدیدهایی که از مدارس بعمل میآورد بمدرسهٔ ماهم آمد ، در یک نوبت که شاگردان را بصحن مدرسه جمع کرده بودند و بصف ایستاده بودیم از اطاق رئیس مدرسه که مرحوم میرزا حاجی آقا مهدوی بود همراه او و معلمین بیرون آمد و در برابر صف شاگردان ایستاد و بمدت سه چهار دقیقه سخن گفت و ما را بدرس خواندن و رعایت اخلاق و نظافت نصیحتکرد . تحصیلات جدیده اش در آلمان بود، در دورهٔ دوم و سوم مجلس بنمایندگی مردم کرمانشاه انتخاب گردیدو در سال یکهزارو سیصد شمسی بریاست فرهنگ و فوائد عامهٔ کرمانشاه منصوب شد . ساختمان دبیرستان شاهپوررا او بنیان نهاد، دبستانهای دخترانهٔ «عضدیه» و «عصمتیه» را تأسیس کرد و چون در پیشرفت فرهنگ عمومی زیاد اهتمام می ورزید کسانی که نفع خود را در اشلعهٔ خرافات و جهل مردم میدانستند بمخالفتش برخاستند و در نتیجهٔ همان مخالفتها مرد نادان و متعصبی بنام قهرمان که از پیروان حاج سید حسین حائری طباطبائی بود در شب دوشنبهٔ چهاردهم خرداد ۱۳۰۲ بضرب گلولهٔ تپانچخ او را از پای در آورد و پس ازچند روز قاتل هم بدارمجازات آویخته شد . روز تشییع جنازهٔمرحوم کزازی را من بخوبی بخاطر دارم ، شهر کرمانشاه بهم بر آمده بود ، جمعیتی غیر عادی جنازه را تشییع میکردند ، پشت سر جنازه شاگردان مدارس – هر مدرسه جداگانه با ناظم و معلمهای خود – پس از آنها وجوه اهالی و طبقات مختلفهٔمردم از هر صنف و دسته حرکت میکردند مرحوم حسن حریقی مرد صداقت پیشه و آزادیخواه معرو را میدیدم که پیراهن خون آلود کزازی را در دست داشت و گاه آنرا بجلو جنازه گاه بمیان شاگردان مدارس و گاه بین جمعیت میبرد و در حالی که پیراهن را تکان میداد با سخنان هیجان انگیزو شهارهای آزادیخواهی و فرهنگ طلبی شور و غوغایی بر پا میساخت و احساسات مردم را با این کار برضدمخلفین آزادی و دشمنان فرهنگ نوین برمیانگیخت . در کرمانشاه بنیانگزار فرهنگ جدید را در آن شهر عموماً مرحوم کزازی میدانند و حقاً هم در این راه بسیار کوشید، او ذوق ادبی هم داشته است و مرحوم باقر شاکری در «تذکرهٔ مختصر عراء کرمانشاه» خلاصه ای از یک قصیدهٔ او را که در رثاء برادرش سید احمد کزازی در آلمان گفته بوده با این مطلع نقل کرده است : بس که در برلین پریشان خاطر و افسرده حالم***برجنون ترسم رسد زین فکرها آخر مآلم

اطلاع بر آن عبرت انگیز باشد بی فائده نمیدانم در اینجا بآن اشاره کنم :

چنانکه افراد مسن و پیر کرمانشاهی بیاد دارند در سالهای نزدیک بیکهزار و سیصد شمسی قریب بمیدان علافخانهٔ کرمانشاه سه کاروانسرای بزرگ و تودرتو وجود داشت که بسبب پیدایش اتومبیل و از بین رفتن قافله ها مترو که مخروبه شده بودند، این کاروانسراها از طرف جنوب پشت یک ردیف از خانه های کوچهٔ معین الکتاب قرار داشتند که ماهم در آن کوچه منزل داشتیم، بطوریکه بارها از بعضی صاحبان این خانه ها از جمله پدرم میشنیدم آنها آرزو داشتند معامله و خرید و فروش کاروانسراهای مزبور بی مانع بود تا میتوانستند هر یک مقداری از اراضی آنها را خریداری و جزء خانه خود کنند تا خانه هایشان وسیعتر گردد یا ساختمانی نو بنیان نهند اما چون کاروانسراها موقوفه بودند هیچیک جأت خرید یک متر آنها راهم نداشت، سالها وضع بدین منوال بود تا اینکه حاج سید حسین قسمت مهمی از اراضی آنجا را خرید و مشغول ساختمان شد، از آنجا که وی از علماء معروف بود و عملش برای دیگران حجت و سند بشمار میرفت صاحبخانه ها جرأت یافتند و هر یک قطعه ای خریدند و ساختمان کردند، تعداد این اشخاص با حاج سید حسین سیزده یا چهرده نفر بودند، زود زمینها را خریدند و زود شروع بساختمان کردند .

تا اینجا بد نبود خانه های تازه ساخته شد و صاحبان آنها خوشحال گردیدند اما بعد از آنرا بشنوید، هنوز شاید دهسال از بناء خانه ها نگذشته بود که صاحبخانه ها یا مردند یا بر اثر قرض خانه ها را فروختند یا آوارهٔ شهر و دیار دیگری شدند ، بنحو قطع و یقین میتوانم بگویم که پس از هفت هشت سال هیچیک در خانه ای که با امید و آرزوی بسیار ساخته بود زندگی نمیکرد و این امر از عجائب اموریست که من در عمر خود دیده ام .

از جمله پدر من در نتیجهٔ زیاد شدن هزینهٔ ساختمان مقروض شد هم خانهٔ قدیم و هم خانهٔ جدید رابثمن بخس فروخت (۱)

و حاج سید حسین که بر اثر کمکهای خوانین کلهر و

۱- در ینجا بیمناسبت نیست عرض کنم که پدرم سه نصیحت بمن کرده بود که بارها آنرا تکرار و تأکید میکرد :اول اینکه اگر خوااستی خانه ای بنا کنی شروع بساختن مکن مگر وقتی که حداقل سه برابر آنچه معمار و بنا هزینه برآورد میکند پول داشته باشی ! دوم - هیچگاه در حالی که متصدی شغل مالی مشو زیرا هر اندازه درستکار باشی هدف تهمت و افتراء قرار میگیری ! سوم - هرگز بوعدهٔ کمک کسی هر مقدار با تو صمیمی و بتو نزدیک باشد امیدوار مباش ، بکوشش خود امیدوار باش ! اگر ضمن کوشش کمکی بتوشد چه بهتر و اگر نشد فریب نخورده و فرصتی را از دست نداده ای ! چون پدرم - که روانش شاد باد - اهل علم نبود و فقط سواد معمولی داشت از اینرو در جوانی اهمیتی شایسته برای این نصایح او قائل نبودم اما بعدها متوجه شدم که هرسه نصیحت را بر اثر تجربیات مکرر میگفته است .

تعهد هریک بتهیهٔ قسمتی از لوازم ساختمان، بیرونی و اندرونی مجللی ساخت پس از اندک مدتی در نتیجهٔ اختلافات خانوادگی خانه را گذارد و تنها ابتداء بقم بعد بمشهد رفت و تا زمان مرگ بکرمانشاه و بسر خانه و زندگی خود بازنگشت و هذه عبره للناظرین .

از بعضی علماء در قم شنیدم هنگامی که حاج سید حسین حائری بقم آمد و مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم بمراتب علمی او آگاه شد از او خواست در قم بماند و بتدریس پردازد ولی اوپس از چند ماه اظهار علاقه کرد بمشهد برود و آنجا اقامت گزیند . در مشهد مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی از او پذیرایی شایان کرد و حتی خانه ای را بجهت او اجاره و دو خدمتگار مرد و زن برای خدمتش معین کرد و تا مدتی کرایهٔ خانه و حقوق ماهانهٔ خدمتگاران را پرداخت مینمود . او در شمهد امام جماعت مسجدی در انتهای بازار سرشور بود و در دانشگاه استادفقه و اصول شد ، ضمناً در خانهٔ خود نیز بتدریس همان علوم مشغول گردید و جماعتی از طلاب همه روزه و حوزهٔ درسش حضور میافتند . او یک پسر بنام علم الهدی و یک دختر بنام فخر الحاجیه داشت که پس از مهجرتش بمشهد در کرمانشاه ماندند، پسرش لیسانسهٔ حقوق و از قضات عالیرتبهٔ وزارت دادگستری بود، بعلت همسایگی با خانوادهٔ آنها آشنایی نزدیک و معاشرت خانوادگی داشتیم .

مرحوم حائری در کرمانشاه با تعّین تمام زندگی میکرد و حتیبعضی او را

دنیا طلب میشناختند اما وقتی بمشهد رفت وضع روحیش دگرگون گردید، چند سال پس از مهاجرتش بمشهد، هنگامی که من بقصد تحصیل فلسفه از خدمت مرحوم آقا بزرگ شهیدی در آن شهر اقامت داشتم بنابر سابقهٔ آشنایی که آقا و پیشوای دینی محلهٔ ما در کرمانشاه بود گاه بگاه خدمتش میرسیدم و حتی در مجلس درسش حاضر میشدم . بسیار بافر است و باهوش، سریع النتقال و ماهر در فقه و اصول بود، خود گاه میگفت من خلاق اصولم ، در درس مسلط و خوش تقریر بود و چون فارسی را با لهجهٔ عربی تکلم میکرد سخن گفتن شیرینی داشت .

روزی در مسجد گوهر شاد خدمتش رسیدم چون بخانه اش میرفت خواستم تا در خانه مشایعت کنم، وقتی از بازار سرشور گذشت از چند دکان مقداری مایحتاج زندگی خرید و همه را بگوشهٔ عبا ریخت، هنگامی که خواست حرکت کند تقاضا کردم اجازه دهد آنها را من حمل کنم چون نپذیرفت اصرار کردم باز هم نپذیرفت، عرض کردم بینندگان چه خواهند گفت وقتی ببینند من که جوانم همراه عالمی بزرگوار از اولاد پیغمبر و پیرمرد ، دست خالی راه میروم و او باری را با سختی حمل میکند ؟ فرمود : این حدیث در کتاب «کافی» از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است خداوند دوست دارد مردی راکه مایحتاج زندگانی خانواده اش را خود حمل کند و بخانه ببرد . گفتم با تمام این احوال اگر با تقاضای من موافقت نفرمایید ناچارم از جناب عالی خداحافظی کنم و همین کار را کردم، برای کسی که تعّین و تشخّص او را در کرمانشاه دیده بود براستی دیدن چنین حالی عجیب مینمود ، عجبا که آدمی دستخوش چه تغییرات روحی میگردد ؟!

۸- حاج شیخ حسن علامی

وی بر خلاف کسانی که تحت عنوان علماء معاصر کرمانشاهی نام برده شدند از خانوادهٔ روحانی و اهل علم نبود، پدرش بازرگان متوسط الحالی از مردم اصفهان بود که بکرمانشاه آمده و در آنجا بکار و کسب مشغول

شده بود ، چهار پسر داشت که اهل علم آنها همین شخص بود ، او طالب تحصیل علوم دینی شد و برادرانش همان کار پدر را انتخاب کردند .

با اینکه او ریاست و دستگاه و حتی زندگی مرفهی نداشت ولی بلشک یکی از فحول علماء و اکابر محققین در علوم دینی بود نه تنها در کرمانشاه بلکه تا آنجا که من آگاهی دارم در سراسرایران شاید پنج نفر بپایهٔ علمی او نمیرسید، مردی محقق، مدقق، فاضل، جامع معقول و منقول و خوش ادراک بود .

مقدمات و مقداری از فقه و اصول را در کرمانشاه فرا گرفت پس از آن بعتبات رفت و در نجف جزء شاگردان آیه الله آقا ضیاء الدین عراقی قرار گرفت ، طولی نکشید که بسبب استعداد ذاتی و کوشش زیاد در راه تحصیل علم مورد توجه استاد واقع شد . او با آقا میر سید علی یثربی کاشانی و آقا سید کاظم عصار هم مباحثه بوده و هر سه ازبهترین شاگردان آقا ضیاء الدین بشمار میرفته اند و من خود از مرحوم عصار شنیدم که میکفت: ما هم مباحثه و شریک درس بودیم اما آقا ضیاء الدین احترام بیشتری برای آقا شیخ حسن قائل بود و بحرفها و سؤالاتش زیادتر توجه نشان میداد ، مرحوم یثربی نیز میگت . آقا شیخ حسن با سکونت در کرمانشاه علم خود را ضایع ساخت ، اگر در نجف میماند لایقترین کسی که میتوانست بجای آقا ضیاء الدین قرار گیرد او بود، هنگامی که مرحوم یثربی این مطلب را بیان کرد من بایشان عرض کردم اتفاقاً دیگران هم دربارهٔ خود شما که در کاشان مانده اید همین نظر را دارند .

اینها اظهار نظرهای دو نفر از شرکاء درس او بود که هر دو در زمان خود از مشاهیر علماء بشمار میرفتند، وقتی من از مرحوم علامی سؤال کردم که چرا شما بیکی از مراکز علمی مهاجرت نمیفرمایید ؟ فرمود : شرعاً اینکار اشکال دارد، شخص بمنظور تحصیلعلم بهرجا میتواند برود و باید برود اما پس از تحصیل علم جهت رفع نیازمندیهای اهالی باید بهمان محل خود بر گردد، وقتی دلیل این مطلب را خواستم آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ توبه را خواند : فلولا ـ من کل فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا ارجعوا الیهم یحذرون و این آیه صریحست که

طالبان علم دین باید بهمان جا باز گردند که در پی کسب علم از آنجا بیرون رفته اند .

با وجود شخصیت علمی فرد . ممتازی که داشت چون ملازاده نبود که محراب و منبر ارثی باو برسد با آنهمه مساجد بی نماز گزار که در کرمانشاه موجود بود اوائل کار حریفان بی انصاف باو میدانن نمیدادند در یکی از آن مساجد به امامت و موعظهٔ مردم پردازد، سالها هریک از ارادتمندانش که مجلس روضه خوانی در خانهٔ خود برپا میکرد از او دعوت مینمود در آنجا نماز جماعت بخواند و در آخر مجلس اصول عقائد بگوید ، مدتها وضع چنین بود تا اینکه مرحوم حاج دلال باشی کریمی مسجد کوچکی بنا کرد و از او دعوت بعمل آورد در آنجا امام جماعت گردد ، در سالهای آخر عمر هم در مسجد ترکها پیشنماز گردید .

اصول عقائد را بادقتو موشکافی و تفصیل بیان میکرد و من اکنون که آن مجالس و آن مستمعین را بخاطر میآورم یقین دارم که هیچ کدام سخنان او را درک نمیکرد و بقول دوست فاضل فقید ما مرحوم محمد حسین جلیلی، آقای علامی فقط میخواست آنچه را خوانده است یادش نرود و تذکره کند والا میدانست آنها حرفهایش را نمیفهمند . براستی اینگونه افراد از لحاظ فکری در میان کسان و همشهریان خود غریب هستند، و از همان علمائی بود که پیغمبر فرمود برغربت آنان رحم کنید (۱)

آخر کار هم در همان محیط در بستهٔ کرمانشاه پس از قریب هشتاد سال زندگی وفات یافت و در گوشهٔ مسجد ترکها بخاک سپرده شد، رحمه الله علیه و جزاه الله عنی خیر الجزاء.

مرحوم علامی از علمائی بود که بر گردن من حق استادی زیاد داشت، قریب بنصف کتاب گوهر مراد لاهیجی و تمام شرح منظومهٔ سبزواری و تهدای کتب اصول

۱- اشاره به حدیث نبویست که فرمود : «ارحموا ثلاثاً عزیز قوم ذل ، و غنی قوم افتقر ، و عاماً یلعب به الجهال » و مولانا در اوائل جلد پنجم «مثنوی» حدیث مذکور را چنین ترجمه کرده است : گفت پیغمبر براین سه گروه***رحم آرید ار ز سنگید ارز کوه آنکه او بعد از عزیزی خوار شد***وانکه بعد با مال و بی دینار شد وان سوم عالمی کاندر جهان***مبتلا گردد میان ابلهان

رانزد او خواندم در تدریس سلیقهٔ خاصی داشت بسیار بحاشیه میرفت و چون آرام و شمرده حرف میزد و فواصل بین کلماتش زیاد بود این امر موجب میشد که مدت تعلم و تعلیم کتابی بطول انجامد و شاگردش خسته شود بی سبب نبود که مدرسین پیش میگفتند :علیك بالمتون لا بالحواشی .

شاگرد مبرزش مرحوم آقا سید جواد نجومی بود و تا زمانی که یاد دارم مرحوم نجومی نزد آقای علامی درس میخواند ، نوبتی بایشان عرض کردم : این درس خواندن شما تمام نمیشود ؟ فرمود : اگر من و آقای علامی صد سال عمرکنیم و هر روز او درس بدهد و من درس بخوانم باز آقای علامی حرف برای گفتن دارد و من هم گوش برای شنیدن دارم .

این بیان مرحوم نجومی که خود از اعلام علماء بود از طرفی حکایت از وفور معلومات علامی میکرد و از طرف دیگر عطش شدید خود او را در فراگیری علم نشان میداد، اطلبو العلم من المهد الی اللحد .

اگر میخواهید نظر مرحوم علامی هم دربارهٔ آقای نجومی آگاه شوید باید بگویم که وی بارها میگفت اگر کسانی که من میشناسم مجتهدند آقا سید جواد سیدالمجتهدین است، فرزند برومند آن سیدجلیل آقای حاج سید مرتضی نجومی و در علم وضیلت و تقوی یادگار پدر میباشد .

مرحوم علامی از استادش آقاضیاءالدین عراقی زیاد یاد و تمجید مینمود و میگفت هیچکدام از علماء شیعه که در عراق گرد آمده بودند در قدرت تحقیق وجودت تقریر بپایهٔ او نمیرسد و چون با وجود مرجعیت، تمام اوقاتش صرف تدریس و تحقیق و تصنیف میگردد و بکار دیگری مشغول نمیشد از اینرو در اصول فقه بمسائلی دست یافت که پیش از او کسی متوجه آنها نشده بود با اینهمه وی مرد پرهیزگار و منقطع از غیر اهل علم بود و از جمله پیشوایان نادری بشمار میرفت که از وجوه موقوفهٔ هند جداً اجتناب میکرد

مرحوم علامی، آقاضیاء الدین را بر تمام مراجع همعصرش ترجیح میداد و مدعی بود که علت عمدهٔ کم بودن تعداد شاگردانش که هرچند همه از فحول علماء بودند ولی هیچگاه از صد تا صدوپنجاه نفر تجاوز نمیکرد و همچنین علت عمدهٔ کم بودن تعداد مقلدینش این بود که از گرفتن وجوهات موقوفهٔ هند خودداری مینمود و بنابراین ریخت و پاش نداشتکه گردش ازدحام کنند از اینجا میتوان تا حدی بصحت آنچه مهدی بامداد نوشته است پی برد ، او در شرح حالآقا ضیاءالدین مینویسد :

او غافل از این بود که بدبختانه سیاست در مرجعیت هم داخل بوده و بطوریکه معلومست او وارد بعضی مسائل نبوده است حتی بامداد اضافه کرده که خود آقاضیاءالدین میگفته: هر مرجع تقلیدی که فوت میکند من بجای اینکه یک قدم جلو بروم چهار قدم عقب تر میروم .(۱)

من نمیدانم آقاضیاءالدین آیا چنین سخنی را میگفته است یا نه؟ ولی میدانم سیاست در توزیع عوائد موقوفهٔ هند، و موقوفهٔ هند در پیشبرد بسیاری از مقاصد دخالت داشته است و چون داستان این موقوفه شنیدنی و جالب توجه میباشد اکنون که معروفی که کرمانشاهی و معاصر سردار کابلی بوده اند بپایان رسید جهت آگاهی خوانندگان و تغییر موضوع گفتگو ، شمه ای درین باب مینویسیم .

۵۳- موقوفهٔ هند

چنانکه خاط مطالعه کنندگان محترم مسبو قسمت در سرزمین باستانی هند چندین میلیون مسلمان زندگی میکنند که قسمتی از آنان شیعه هستند و مرکز عمدهٔ آنها ایالت «اوده» Aoudh است که در شمال هند واقع گردیده و شعر معروف «لکهنو» Lucknow پایتخت آنست .

پادشاهان محلی آنجا شیعه و دودمانشان در اصل از سادات نیشابوری بوده که در عهد سلاطین صفویه بآن سرزمین رفته و تقریباً مدت یکصدو ده سال سلطنت کرده اند . تاریخ نگاران هند نوشته اند نخستین آنان آصف الدوله و آخرین واجد

۱- رجال ایران : ج۶ص ۱۲۵

علی بووده که بدست انگلیسها سلطنت او منقرض گردید .

دربـاۀ ثروت تجملات دربار این پادشاهان محلی مطالبی نوشـته انـد که بتورش مشـکل است مثلا میرزا سـید علیخان حجازی و قارالملک مؤلف کتاب «جام جمهندوسـتان» ضـمن شـرح حال واجـد علی آخرین زمامـدار اوده گفته است : در لکنهور مدتها کسب اطلاع کردم گفتند میراث خزانۀ پنج پادشاه باین یکنفر پادشاه رسـیده، صد کرور اشرفی و یکصدوپنجاه کرور روپیه در خزانـۀ این پادشاه موجود بوده، قریب دو هزار نفر از نوابها و راجگان قم هنود که هر یک خود را پادشاه تاجـدار میدانسـتند در دربار این پادشاه بسـمت نوکری خدمت میکردند و در وقت سلام عید تمام نوابها و راجگام لباس سلطنتی پوشیده و تاج شاهی بسر خود گذاشته در دربار این پادشاه صف زده ایستاده بودند .

هر یک از علماء و فضـلاء و شـعراء ایران ، فقراء و مسافرین که به لکنهور میرفتند از طرف پادشاه برای آنها مهماندار مشـخص میشـد تـا هر وقت که درین شـهر بودنـد شام ونهار مهمان خوان نعمت و مکرمت آن پادشاه ذیجاه بودنـد و در وقت مرخصـی مبلغهای کلی مخارج راه و مصارف سوقات میدادند . (۱)

همین مؤلف راجع بپدر این پادشاه که موسوم به امجد علی بوده نوشته است : بذل و بخشش او کمتر ازپنجاه هزار روپیه نبود و باز نوشـته است : لکنهور شـیعه خانۀ ممالک هندوستانست هرساله از طرف پادشاه اوده یک کرور نقد از برای طلاب و فقراء و مساکین کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین پول فرستاده میشد .

دربارۀ علاقـۀ مـذهبی و تعصب پادشاهان اوده در تشیع مینویسـد : بواسـطۀ مـذهب شـیعه و خلوص نیت که بخانـدان حضـرت ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السـلام دارنـد شبیه روضه و مقبرۀ جمیع شـهداء علیهم السـلام را در شـهر لکنهور ساخته انـد که بقریکسـر مو کم و زیـاد نـدارد و بجهت هر یـک موقوفـات کلی قرار داده انـد مثلاـ برای کربلای معلی روضـۀ منورۀ حضـرت سیدالشهداء با همان تفصیل و نیز روضۀ

ص: ۲۳۳

۱- جام جم هندوستان ص ۱۳۰

مبارکۀ حضرت عباس علیه السلام و کاظمین علیه السلام و نجف اشرف، از برای شبیه روضۀ مبارکۀ نجف اشرف همه ساله یک لک روپیه که عبارت از بیستو پنج هزار تومان ایران باشد موقوفه قرار داده اند.

در ایام محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن میکنند و در میان روضۀ مبارکه عطریات عوض شمع میسوزانند و شمعها را از موم میریزند .(۱)

وقارالملک ضمن شرح بسیارطولانی که حاکی از علاقۀ هندوان و مسلمانان صوبۀ «اوده» باین پادشاهان محلی بوده آغاز انقلاب معروف هند را هم که منجر بکشته شدن صد هزار هندی و انگلیسی شد از همین شهر لکنهور دارالملک اوده دانسته است و مقصود ما نقل این موضوعات نیست بلکه علاقۀ شدید زمامداران و مردم آنجا را بمذهب تشیع میخواهیم بیان کنیم که موجب گردیده بود پادشاهان

ص: ۲۳۴

۱- شمعهای مومی خود در موقع سوختن معطر بوده بخصوص که با مواد معطر دیگر هم میآغشته اند، اغلب با کافور که معطرست شمع کافوری میساخته اند، سعدی در گلستان ضمن اشاره بداستان منسوب به انوری فرموده است : ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد *** زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ عوفی در «جوامع الحکایات» در داستان انوری مینویسد : اسراف و تبذیر را بجایی رسانید که روزها در مجلس عیش ونوش شمع مومی برافروختی و خرمن دارایی خود بشومی تلفکاری بسوختی .

اوده علاوه بر ارسال یک کرور پول نقـد هر سال جهت طلاب و فقراء و مساکین شـهرهای کربلا و نجف و کاظمین، موقوفاتی هم معین کنند که هر سال عوائد آنها بعتبات عالیات فرستاده شود تا بمصرف اهل علم در آن اماکن مقدسه برسد .

این پولهـای هنگفت در قرن نوزدهم تـا وقـتی پادشاهـان اوده وجود داشـتند بـدون هیـچ منظور دنیوی براحـتی و آسـانی بعراق فرسـتاد میشـدولی بعـدها شـرکت هنـد شـرقی ارسال عوائـد موقوفات را بعهـده گرفت و زمانی هم که انگلیسـها خود را وارث مسئولیتهای شرکت هند شرقی و ناظر بر این موقوفات دانستند پرداخت عوائد مذکور صورت و حالت دیگری پیدا کرد.

اسـماعیل رائین بنقل از«جون هولیستر» مؤلف کتاب «شـیعه در هند » نوشـته است : کشوری بنام اوده درشـمال هند وجود داشته که از سال ۱۷۲۲ تا ۱۸۵۶(۱۱۳۴ تا۱۲۷۲ ه) حلقـۀ ارتباط بین امپراطوری مغول و شـیعۀ هند و اسـتانهایی که اکنون جزء دولت پاکسـتان میباشـد بشـمارمیرفته است، این دولت موقوفاتی داشـته که درآمـد آنها بین مسـتحقان در نجف و کربلا توزیع میشده است، سـلاطین اوده مبلغ سه میلیون و نیم لیرۀ استر لینـگ بعنوان ذخیره برای افراد خـانوادۀ خود نگاه داشـته بودنـد و همه ساله مبـالغ هنگفتی بمکه ، مـدینه ، کربلا و نجف اشـرف میفرسـتادند و چون بعضـی از آنان ورثای نداشـتند همه وجوهات را باین اماکن اختصاص میدادند .(۱)

میس بیل دیپلمات انگلیسـی مینویسـد : غازی الـدین حیدر پادشاه اوده مبلغ ۱۲۱/۰۰۰ روپیه در سـال بکربلا و نجف میفرسـتاد دولت هنـد که وارث مسئولیتهای شـرکت هنـد شـرقی بـود خـود را نـاظر براین وقـف میـدانست معهـذا پـول مزبور همه سـاله مشـکلاتی ایجـاد میکرد بحـدی کـه سـرانجام در سـال ۱۹۱۰ (۱۲۳۷ ه) ترتیبـات خاصـی برای پرداخـت آن داده شـده و دوکمیتـۀخیریه در نجف و کربلا بوجود آمد که در هر یک از آنها عده ای مجتهد و ریش سـفیدعضویت داشـتند و وجوهات زیر

ص: ۲۳۵

۱- موسوعۀ اعتاب مقدسه - ۲۱۶

نظر آنها تقسیم میگردد و اصل وجوه موقوفه بوسیلهٔ نمایندهٔ سیاسی بریتانیا در بغداد برای آنها حواله میشد .

سردار نولدویلسون در کتاب بین النحرین (۱۹۱۷-۱۹۲۰) مینویسد : هنگامی که انگلیسها وارد بغداد شدند سرپرسی کاکس متوجه شد که موقوفات اوده پس از آغاز جنگ بین المملی بکربلا و نجف فرستاده نشده است علت عدم ارسال وجوه مذکور آن بود که لرد « اورست» فرماندار هند بعلت بحران مالی که بر اثر بروز جنگ «برمه» در سال ۱۸۲۵ برایش پیش آمده بود مبلغ قابل توجهی از پادشاه اوده بمنظور ادامهٔ جنگ وام گرفته بود ، این وام تقریباً بدومیلیون روپیه بالغ میشد و سلطان اوده هنگام پرداخت وام شرط کرد که ربع آن پنج درصد بکربلا و نجف فرستاده شده و تحت نظر نمایندهٔ انگلیس توزیع گردد و طبق همین شرط همه ساله وجوهات بکربلا و نجف ارسال گردید لیکن بعدها مشکلات زیادی بعلت دخالت ترکها بوجود آمد که مدتها ادمه یافت . حقیقت آن بودکه ترکها میترسیدند مبادا وجوهات مزبور صرف کارهای تخریبی و سیاسی گردد و بمنظور زوال حکومت ترکها در بین النهرین بکار افتد از اینروانواع مشکلات را در راه رسیدن و توزی آن میتراشیدند .(۱)

غرض از نقل این اقوال آنست دانسته شود موضوع موقوفات هند در ابتداء عمل خیری بوده که با حسن نیت و خلوص عقیدت از جانب برخی سلاطین محلی هند که ثروت مکتبی سرشار داشته اند بقصد درک ثواب اخروی و با نهایت ساده دلی انجام گرفته ولی بعدها که سیاستمداران انگلیسی وسیلهٔ توزیع عوائد آن گردیدند موضوع مزبور حالت دیگری یافت و از همین جا میتوان پی برد که چرا در آغاز امر یا تا آنزمان که پرده از روی کار برداشته نشده بود بعضی از علماء اعتاب مقدسهٔ عراق از قبول وجوهات آن موقوفات امتناهی نداشتند اما بعدها علماء پرهیزگار از اخذ آن خودداری کردند .

ص: ۲۳۶

۱- حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۹-۳۶۹

نظر به اینکه عوائد موقوفات هند میبایستی بمصرف مخارج طلاب و علماء شیعه برسد و ایران و عراق مرکز این اشخاص بود لهذا کنسولگری انگلستان در بغداد مؤسسه اوقاف هندوستان راتأسیس کردند و تردیدی نیست که انگلیسها درصدد بودند همه گونه استفادۀ سیاسی از این کار بنمایند و همانگونه که در سخنان ارنولد ویلسون ملاحظه فرمودید ترکهای عثمانی متوجه شده بودند که انگلیسها از این پولها در را کار شکنی حکومت ترکان در عراق استفاده میکنند ، دولت ایران نیز پی برده بود که سفارت انگلیس در طهران تقسیم این پولها را وسیلۀ اجراء مقاصد سیاسی خویش قرار داده است .

بدیهیست در چنین اوضاع و احوال بجهت خنثی کردن دسائس انگلیسها دولتهای ایران و عثمانی شروع به تبلیغاتی کردند تا آنها نتوانند هر کس را میخواهند بطمع این پولها بفریبند، مهمترین تبلیغات این دو دولت آن بود که شهرت دادند موضوع موقوفات هند اینست که رقاصۀ زیبای عشوه گری در هند از طریق خود فروشی ثروتی هنگفت گرد آورد و چون پیر شد و از کار افتاد توبه کرد و از آنروز که بلاعقب بود اموال خود را وقف مخارج طلاب و علماء و مساکین و فقراء اعتاب مقدسه نمود .

این تبلیغات علماء را بدو گروه تقسیم کرد یک هده که از اصل موضوع خبر داشتند و میدانستند موقوفات هند متعلق بسلاطین صوبۀ اوده بوده و میبایستی عوائد آن صرف مخارج طلاب و علماء و بینوایان شیعه در نجف و کربلا و کاظمین شود از گرفتن آن امتناع نداشتند و حتی بعضی قضیه را بقدری ساده تلقی میکردند که رسید آنرا هم میدادند ، گروهی دیگر اخذ این وجوه سخت پرهیز مینمودند، جماعتی از این گروه موضوع زن رقاصه را باور کرده بودند و روا نمیداشتند از چنین وجوهی استفاده کنند چنانکه میگویند : مرحوم آقا حسین نجم آبادی که یکی از علماء عالیمقام ایران در عتبات عالیات بوده شب در خواب میبیند فاحشه ای از

آسـمان برسرش ادرار میکند ، ردا صبح که از طرف کنسولگری انگلیس در بغداد مبلغی از وجه اوقاف هند برایش میآورند او میخندد و ضمن نقل خواب خود از گرفتن آن امتناع میکند .(۱)

جماعت دیگر از این گروه معتقـد بودنـد که هر چند گرفتن وجوه مذکور در اصل اشـکال ندارد ولی چون تقسـیم آن بدسـت عمال انگلیس انجام میگیرد و آنها مقاصـدی از پرداخت آن دارنـد لهـذا مصـلحت آنست که از اخـذ چنین وجوهی خودداری شود، کسـانی که جـداً از گرفتن پول مـذکور امتنـاع داشـتند یکی مرحوم آقا سـیدکاظم یزدی و دیگری چنانکه قبلا خوانـدید مرحوم آثا ضیاء الدین عراقی بوده که سلامت را در پرهیز از آن میدانستند .

پیش از این دربارهٔ موقوفات هند بحث نمیکنیم و بنوشـتن موضوع دیگری که میتوانسته است ارتباطی با زندگانی سردار کابلی داشـته باشد میپردازیم ، این موضوع عبارتست از معرفی سه تن از صوفیان یا درویشان کرمانشاهی است که معاصـر سردار بوده و قابل ذکر هستند .

۵۴- صوفیان معاصر

خواننـدگان محترم این اوراق البته مستحضـرند که با وجود مبارزهٔ شدیـد مرحوم آقامحمـدعلی در کرمانشاه با فرقـهٔ صوفیه که اتفاقاً همه از سلسـلهٔ نعمه اللهیه بوده اند و غرقه ساختن در رود قرهسو و مسموم کردن و بانواع دیگر نابود ساختن بزرگان آنها پس از اودیری نپایید که در آن شهر درویشی بحدی رواج یافت که یکی از اوصاف و خصوصیات روحی و اخلاقی اکثر مردم آنجا این شد که درویش دوست هستند .

شایـد خشونتها و شـدت عملهای مرحوم آقا محمـدعلی باعث چنین عکس العملی شده است و در همه جا قانون طبیعت بوده و هست و خواهد بود، هر عملی خوب یابد، درست یا نادرست عکس العملی دارد (Reaction) که دیر

۱- این حکایت را اسـماعیل رائین از صـفحهٔ ۱۰۳ کتـاب : «دست پنهـان سـیاست انگلیس در ایران » تألیف خان ملك ساسانی نقل کرده است .

یا زود ظاهر میشود و نباید از آن غافل باشیم .

این عکس العمل باندازهٔ خود عمل شدید و خشن بود بحدی که برخی از اعقاب آن مجتهد بزرگ هم بدرویشی روی آوردند بطوریکه بعضی نوشته اند فرزندش آقا محمود (البته در زمانی که پدرش وفات یافته بود و خودش مقیم طهران شده بوده) میگفته است : من خشونتهای پدرم را در حق درویشان میخواهم جبران کنم و مؤلف کتاب «المآثر و الآثار» نوشته است که : آقا محمود در طهران رئیسی بزرگ بود و بتصرف و عالم درویشان و سواد و سر ایشان اقبالی عظیم داشت بر خلاف سیرهٔ پدر بزرگوارش که دورهٔ صوفیان برانداخت و بعضی را در آب غرقه ساخت (۱)

فاضل محترم آقای علی دوانی در کتاب «وحید بهبهانی» کوشیده است که این نسبت را از مرحوم آقا محمود دفع کند و استدلال کرده است بآنکه وی کتابی نوشته و اشعاری گفته که در آنها از صوفیان مذمت نموده است .(۲)

حال اینکه انتقاد از صوفیان شکم پاره و بیکاره همواره از جانب اکابر صوفیه و اعاظم عرفا هم رواج داشته و بهیچ وجه اینگونه انتقادها دلالت برآن نمیکند که شخص منتقد با اساس تصرف و تمام صوفیه مخالست . عامربن عامر بصری از صویان مشهور که قاضی نورالله در مجلس ششم «مجالس المؤمنین» در عداد بزرگان صوفیه بترجمهٔ حالش پرداخته در قصیده ای که در تتبع تائیهٔ ابن فارض برشتهٔ نظم کشیده گفته است :

و منهم اخوالطامات جلف تصوف***ینمّس تلبیساً بصمت و خلوه

یقول لقد نلنا بکشف سرائر***بحالاتنا لاقال فیها بلفظه

ارازل خدّاعون زرقاً بخرقه***وسجاه مرقوعه و بسبحه (۳)

ص: ۲۳۹

۱- المآثر و الآثار : صفحهٔ ۱۵۲ ستون ۲

۲- بکتاب وحید بهبهانی صفحهٔ ۴۶۹ رجوع فرمایید .

۳- قصیدهٔ عامر بصری مفصل و مشتمل بر دوازده غررست موسوم به «ذاتالانوار» با اینکه قاضی نور الله در «مجالس» نوشته است : چون آن قصیدهٔ غرا مانند در یتیم بغایت قلیل الوجودست مناسب دید آنرا با چند سطری که ناظم در بیان نظم آن تقریر نموده در سلک این تألیف منظم سازد، معذالک در نسخه های چاپی کتاب او قسمت کمی از قصیدهٔ مزبور بچاپ رسیده و در نسخهٔ خطی مجالس المؤمنین موجود در کتابخانهٔ مدرسهٔسلطانی کاشان دیدم تمام قصیده نوشته شده است ، سه بیت بالا را که جزء قصیدهٔ مزبورست ما از نسخهٔ خطی مجالس و اوائل کتاب «احقاق الحق» قاضی نقل کرده ایم و هیچیک در نسخه های چاپی مجالس المؤمنین موجود نیست . قاضی نورالله پس از این ابیات دو بیت فارسی هم در همین معنی از صائن الدین ترکه از صوفیان و عارفان مشهور نقل کرده است : اگر چه طاعت این شیخکان سالوس است***که شورو ولوله در جان انس و جان انداخت ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان***به منجنیق تواند بر آسمان انداخت

مولانا جلال الدین مولوی نیز در مثنوی پس از آنکه مبطلین صوفیه را شدیداً مورد مذمت قرار داده فرموده است :

صویی گشته به پیش این لئام***الخیاطه ، اللواطه ،والسلام

لسان الغیب شیراز هم فرموده است :

نقد صوفی همه صافی وبیغش باشد***ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

چنین مذمتها و انتقادها را بنظم و نثر در کتب ارباب معرفت و تصوف زیاد میتوان دید، همه کس زاهدان باریا و صوفیان بی صفا را نکوهیده است و مرحوم آقا محمود هم همین کار را کرده است و اگرچه من باور نمیکنم که او در تصرف وارد سلسله ای و بفکر میدی و مرادی بوده ولی از شهادت معاصرینش و قرائن و امارات معلومست بمسائل عرفان و تصوف و معاشرت با صوفیان علاقهٔ شدید داشته است و بهرحال هرچه بوده نفی و اثبات این نسبت مورد توجه ما نیست زیرا آنچه در صدد بیان آن هستیم اینست که حتی در میان اعقاب مرحوم آقا محمدعلی هم علاقمندان بدرویشی یافت شدند و این موضوعی است که قابل انکار نیست و من خود چند تن از افراد خانوادهٔ محترم آل آقا را میشناختم که سخت معتقد باین ملک بودند و حتی آقا جلال الدین بهشتی سالهای دراز شیخ ذوالریاستین در کرمانشاه بود و پدرش نیز ارادت بمنور علیشاه داشت . آنچه ما میخواهیم بگوییم اینست که پس از مرحوم آقا محمدعلی درویشی و تصوف در کرمانشاه رونق یافت ،

حاج سید آقا بزرگ و آقا محمد حسن نقاش زرگر که شرح حال هر دو در کتاب «طرائق» مسطورست (۱)

و همچنین میرزای سالک و ابوالفقراء و حاج مستشار از صوفیان معروف کرمانشاهی بوده اند. شماره این قبیل اشخاص کم نمیباشد و غرض ما تعداد آنها نیست بلکه میخواهیم از این طائفه معاصرین سردار کابلی آنهم اشخاصی را که شهرت داشته و قابل ذکر هستند معرفی کنیم، از این افراد سه نفر انتخاب نموده ایم که وجود و شهرتشان نشان دهنده علاقه جماعتی از مردم کرمانشاه بدرویشی و تصوف بوده است:

۱-سید اسماعیل اجاق، کلمه اجاق هر چند بقول مرحوم دکتر معین در اصل ترکی جغتایی و بمعنی: کانون مطبخ، منقل آتش، خانواده، قبیله بزرگ گردن بند آهنین میباشد که بر گردن مجرمان آویزند (۲)

ولی در کردی مخصوصاً در میان اهل حق بمعنی خانواده همراه با یک نوع تقدیس و احترامست، نذرها و نیازها را برئیس خانواده اجاق تقدیم میکنند و از او دعا و خیر و برکت میطلبند.

خاندان سید اسماعیل در غرب ایران از خاندانهای اجاق یعنی روحانی و مورد تکریم و تجلیل کردان بوده، او افزون بر این معنی بدوعلت بین اهالی کرمانشاه شهرت داشته است؛ یکی بعلت فرزندش سید حسن اجاق که از رجال با نفوذ و خیرخواه و نیکنام و مهماندوست کرمانشاه بود و در حوادث پر آشوب غرب ایران هنگام جنبش مشروطه خواهی و فتنه سالارالدوله و حوادث ناشی از جنگ جهانی اول خدمات گرانبهایی بمردم شهر خود کرد و چند دوره هم نمایندگی آنها را در مجلس شورای ملی داشت، دیگر اینکه در یکی از اشعابات متعدد سلسله نعمهٔ اللهیه نامش بعنوان قطب برده میشد و لقب طریقتی «صادقعلیشاه» یافته بود.

توضیح آنکه وی مرید حاج آقا منور علیشاه و پسرش حاج آقا علی وفا علیشاه بوده که فرصهٔ الدوله شیرازی آنان را در ذکر مسجد نو شیراز نام برده

ص: ۲۴۱

۱- طرائق الحقائق: چاپ اول جلد ۳ صفحه ۲۰۲

۲- ذیل صفحه ۸۹ جلد اول برهان قاطع

است (۱)

وفاعلیشاه پس از خود سید اسماعیل اجاق را بجانشینی منصوب ساخت او هم پس از چندی ردّ امانت کرد و میرزا عبدالحسین مونسعلیشاه پسر وفا علیشاه را خلیفه و قطب بعد از خود معرفی نمود.

شادروان آقا شیخ علی علماء میگفت: با اینکه میرزا محمد علی مظلوم مرید هیچکس نبود معذالک با مرحوم آقا سید اسماعیل اجاق دوستی صادقانه داشت، اجاق مایل بود همیشه میرزای مظلوم در مجلسش حضور یابد، هر گاه در مسائل مربوط بدرویشی و تصوف پرسش شفاهی از او میکردند جواب را بمیرزای مظلوم حواله میداد و اگر پرسش کتبی بود، از مظلوم میخواست جواب سائل را بنویسد.

۲-سید صالح ماهیدشتی ملقب به حیرانعلیشاه، ماهیدشت قریه بزرگ و ناحیه وسیعی است نزدیک کرمانشاه و از آنجا بوده است سید یعقوب ماهیدشتی که اشعاری خوب و غزلیاتی مرغوب بلهجه کردی کرمانشاهی از او بیادگار مانده، سید صالح نیز از همانجا بوده و از او نیز بهمان لهجه دیوان باقی مانده و پاره ای اشعار فارسی هم باو نسبت داده شده که همه دارای مضامین صوفیانه است.

شهرت سید صالح بیشتر بسبب درویشی اوست، وی در آغاز جوانی سفری بشیراز کرده و دست ارادت بمنور علیشاه داده است، در آنجا با حاج محمد حسن عبدالعلیشاه مرید سابقه دار و شیخ منصوب رحمتعلیشاه و منور علیشاه آشنا میشود، منور علیشاه تربیت و تکمیل او را واگذار به عبدالعلیشاه میکند.

از اینرو پس از آنکه عبدالعلیشاه بشهر خود کاشان باز میگردد سید صالح بدنبالش روان میشود و مدتی در آنجا بسر میبرد، وی جهت دیدار عبدالعلیشاه مکرر بکاشان رفته بوده و در آخرین سفر موفق باخذ اجازه دستگیری از او میگردد.

حاج محمد حسن عبدالعلیشاه فرزند حاج ملا احمد نطنزی کاشانی بوده که نزد حاج ملا احمد نراقی درس خوانده و دختر نراقی را بزنی داشته است، مؤلف کتاب «طرائق» ضمن برشمردن تعدادی از اعیان مشرفین خدمت رحمتعلیشاه ترجمه حال عبدالعلیشاه را نوشته و گفته است، محمد حسن و برادرش محمد حسین از دو

۱- آثار عجم ص ۴۴۲ متن و حاشیه.

احمد بظهور رسیدند، در مدرسه شاه کاشان نزد پدر بزرگوار و سائر فضلاء تلامیذ جد اشتغال بتحصیل علوم نمودند و گوی سبقت از همگنان ربودند و چون بپایه اجتهاد رسیدند اخوی کوچک حاج ملا محمد حسین شریعتمدار ظواهر را کافی و مستند و جواهر را وافی دانست و حاج ملا محمد حسن حصول ظن از الفاظ را کافی در وصول بحقائق معانی ندانست در طلب ارباب یقین کوشید و در وادی صاحبان معرفت پویید. (۱)

پسران این دو برادر فقیه و صوفی را من در سال ۱۳۲۸ خورشیدی زمان مأموریت اداریم در کاشان دیدم، پسر حاج ملا محمد حسن از کارمندان بازنشسته و قدیم وزارت دارایی و پسر حاج ملا محمد حسین از علماء با ذوق و مورد وثوق اهالی بود، نام شخص اخیر حاج شیخ محمد و به حجت زاده غروی شهرت داشت با اینکه فقیه و اصولی بود اشعار فارسی بسیاری بگنجینه خاطر سپرده بود که ضمن صحبت بمناسبت میخواند، بین ما بزودی علاقه انس و محبت ایجاد شد، تا در کاشان بودم اغلب اوقات در هفته یکروز عصر خدمتش میرفتم و چند ساعت با انواع گفتگوها بسر میبردیم. یکروز که بدیدارش رفته بودم زمان مراجعت باران تندی باریدن گرفت چون شب شد و باران همچنان ادامه یافت بعلت دوری منزل و تاریکی راه اصرار کرد شب را همانجا بسر برم من هم پذیرفتم در همان شب سخن از عمویش عبدالعلیشاه بمیان آمد فرمود، میخواهی پسرش را به بینی و از اشعار پدرش بخوانی؟ استقبال کردم، پسر عمویش در همسایگی او منزل دشت و هر دو در خانه های پدری زندگی میکردند، کسی را فرستاد و از آقای قطب تقاضا کرد بمنزل او بیاید و دیوان اشعار پدرش را هم که خطی و منحصر بفرد بود همراه بیاورد، طولی نکشید آقای قطب که پیرمردی تقریباً هشتاد ساله و قریب السن آقای غروی بود وارد شد ، پس از آشنایی و تعارفات معمولی گفت، من از بعضی افراد خانواده که زمان اقامت سید صالح کرمانشاهی را در کاشان و در خانه ما بیاد داشتند شنیدم که پدرم اتاقی را که اکنون بهمان گونه هست در اختیار او گذارد و او در آن اطاق چند اربعین بسر برد.

ص: ۲۴۳

۱- طرائق الحقائق: جلد ۳ صفحه ۱۸۵

چنانکه میگفتند بگورستان فیض و مقبره قاضی اسد زیاد میرفت و مدتها کنار مزار فیض یا قاضی اسد می نشست و بمراقبه میپرداخت، پدرم باو زیاد علاقه نشان میداده و هنگامی که خواسته است بکرمانشاه برود باو اجازه دستگیری طالبین فقر آن حدود و تعلیم اوراد و اذکار را داده بوده است.

عبدالعلیشاه در زمان منور علیشاه شیخ المشائخ بوده و همان کسی است که با صفی علیشاه زمان اقامت و شروع شهرتش در طهران بمناقشه پرداخت و در نتیجه صفی علیشاه از او منور علیشاه روی برتافت و انشعابی دیگر در سلسله نعمهٔ اللهی پدید آمد.

مؤلف «طرائق» ذیل حالات او نوشته است: فقراء خوب از حجر تربیتش بکمال رسیدند، همین مؤلف تاریخ فوت را سال هزار و سیصد و دو قمری نوشته و دیوانش را شامل قریب ده هزار بیت دانسته (۱)

اما آنچه من دیدم بیش از حدود دو هزار بیت متوسط شبیه باشعار شاه نعمهٔ الله نبود که تخلصهای عبد علی، عبد العلی، عبد و عبدی داشت.

حاج سید آقا بزرگ کرمانشاهی نز بقول صاحب طرائق از تربیت شدگان عبد العلیشاه بوده و چنانکه وی نوشته است؛ بصحبت آقا محمد حسن صامتعلی (نقاش زرگر) هم رسیده و اوقاتی که منور علیشاه در طهران بوده بطهران آمد و توسط حاج محمد حسن عبد العلیشاه اجازه مختصری حاصل نمود و در کرمانشاهان طالبین فقر را دستگیری نیکو مینمود تا در دهم رجب سیصد و یازده وفات یافت بسیار با صدق بود.(۲)

مرحوم سید صالح در کرمانشاه مورد توجه جمعی از علاقه مندان درویشی قرار گرفت و همان جمع در محلی که مظفر علیشاه کرمانی مدفون بود برایش خانقاهی ساختند که همیشه عده ای از فقراء در آنجا گرد میآمدند بعد از او هم در خانقاهی ساختند که همیشه عده ای از فقراء در آنجا گرد میآمدند بعد از او هم در

۱- طرائق الحقائق: چاپ اول جلد ۳ صفحه ۱۸۶

۲- همان کتاب: جلد ۳ صفحه ۲۰۲

لیالی متبرکه و شبهای جمعه باصطلاح چراغ فقر را روشن و بخواندن اشعار کردی سید میپرداختند، وفات سید صالح بسال ۱۳۲۳ قمری اتفاق افتاد و در همان خانقاه بخاک سپرده شد.

۳-حاج عبدالله مستشار علی نعمتی معروف به « حاج داداش»- او تاجرزاده ای بود که در آغاز جوانی علاقه مند بدرویشی شد و چون در همان اوقات علیخان ظهیر الدوله در سال ۱۳۲۵ قمری حاکم کرمانشاه گردید و او با وجود چندین مقام برجسته دنیایی صفاتی درویشانه داشت و ادب و بخشش و تواضع و مهربانیهای او که بعضی از آنها جبلی و فطریش بود بسیاری را فریفته خود ساخته بود حاج داداش نیز در عداد فریفتگان او درآمد، بحلقه درویشی و جمع اخوان صفا وارد گردید و از مریدان علیخان ظهیرالدوله جانشین حاج میرزا حسن صفی علیشاه گشت. نظر باینکه هم پدرش (حاج علی اکبر اصفهانی) از بازرگانان خوشنام و معتبر و متدین بود و هم خودش مردی اجتماعی، مشروطه خواه، کارگشا، خوش برخورد و خیرخواه مردم بود بعلاوه در زمان او- بخصوص در اوائل کارش- درویشی هنوز رونق و طرفدارانی داشت باین جهات زود در کرمانشاه و طهران و چند شهر دیگر ایران حتی در عراق عرب و عتبات عالیات شهرت یافت و و چون از طرف ظهیرالدوله اجازه دستگیری و تلقین اوراد و اذکار بطالبین فقر داشت از اینرو در کرمانشاه و شهرهای دیگر مریدانی پیدا کرد ولی مانند علاقه مندان غمام همدانی مریدانش بیشتر جنبه اخوان صفا داشتند ، خودش هم مایل نبود بین او و پیروانش حالت مرادی و مریدی برقرار باشد بهمین سبب هنگام نامگذاری خانقاه و مجله و برخی تأسیساتش از کلمات صفا، اخوت، اخوان و اخوان صفا استفاده میکرد. اساساً مرحوم ظهیرالدوله درویشی را از صورت خشک تعبدی مرید و مرادی خارج ساخت و بعلت آشنایی با سازمانهای اخلاقی و اجتماعی اروپا آنرا بهمان صورتها درآورد و تشکیلاتی برقرار نمود که با حفظ اصول تصوف بیشتر جنبه اخوت و فتوت داشت و حاج داداش هم بترویج و تعمیم همین مقصود میکوشید.

حاج داداش علاوه بر آنکه بدرویشی و تصوف تعلق خاطر فروان داشت برای استقرار و پیشرفت مشروطیت نیز اقدامات مؤثر میکرد و از اعضاء سرشناس و فعال حذب دموکرات در کرمانشاه بود، بکارهای فرهنگی نیز میپرداخت و از جمله مجله «اخوت» در مباحث علمی، اخلاقی، عرفانی، ادبی و اقتصادی و روزنامه «کوکب غرب» در مسائل ادبی، سیاسی، اخلاقی، اجتماعی و فکاهی را تأسیس کرد و هریک را مدتی ولو کوتاه منتشر ساخت ، از اقدمات اجتماعی او بنیان نوانخانه کرمانشاه بود که در آن فقراء و ایتام را نگاهداری میکرد.

خانقاهش محل تجمع رجال، اعیان، ارباب ذوق و گروههای دیگر بود که بتصوف و درویشی علاقه داشتند، اکثر شاهزادگان دولتشاهی سر سپرده آن خانقاه بودند و حقاً مرحوم حاج داداش در تعدیل اخلاق کسانی که با خانقاهش ارتباط داشتند مؤثر بود.

گاهگاه نیز بکار تجارت میپرداخت و در سالهای ۲۵ و ۲۶ در بازار سلطانی طهران حجره تجارت داشت و مشغول همین کار بود که بمعاونت امیرالحاج مرحوم صدر الاشراف منصوب شد و پس از اداء مناسک حج در روز هجدهم ماه ذیحجه هزار و سیصد و شصت و هفت مطابق سال ۱۳۲۷ خورشیدی در مکه معظمه وفات یافت و در مزار شهداء بدر مدفون شد.

کثیر السفر بود و من خود از او شنیدم که گفت: از آغاز جوانی کمتر سالی بر من گذشته است که در آن چند بار سفر بداخل یا خارج ایران نکرده باشم، در کرمانشاه بیشتر اوقات را در خانقاهش بسر میبرد و در طهران همیشه در خانقاه صفی- علیشاه سکونت میگزید، در همین خانقاه روزی بدیدنش رفتم ضمن صحبت این بیت را خوانده و آنرا بظهیرالدوله نسبت داد:

اندرین غمکده دهر دلی خرم نیست***جز دل بیغم این بنده و آنهم کم نیست

بهر حال مرد راست گفتار و درست کردار و با ارزشی بود مرحوم سید عبد الکریم غیرت قطعه ای در رثاء او گفت که ماده تاریخش را چنین آورد، «حاج داداش رفته در معبد» ۱۳۲۷.

۵۵-واعظان معاصر

در بین معاصرین استاد دو نفر هم بودند که با وجود علاقه شدید بموضوع تصوف و آگاهی از مسائل علم عرفان و ارتباط با صوفیان و درویشان هیچیک وارد سلسله ای نبوده و ارادت بمرشدی نداشته اند، این دو نفر مرحومان میرزا محمد علی مظلوم و آقا شیخ علی علماء بودند و چون ممکنست این معنی باعث تعجب برخی از خوانندگان این سطور شود که پنداشته باشند شخص علاقه مند بتصوف لابد بقطب و پیرو مرشدی هم دست ارادت میدهد لهذا پیش از معرفی آنان خاطر نشان میسازیم که: در مقابل کسانی که در پی مریدی و مرادی و دست دادن و دست گرفتن و پیوستگی بسلسله ای از سلاسل تصوف بوده اند، همیشه گروهی هم وجود داشته اند که بدون این کارها بتحقیق مسائل تصوف و عرفان و آگاهی از حالات صوفیه و شناختن سلاسل شیعی و سنی علاقه مند بوده و حتی درین موضوعات بیشتر از اغلب صوفیان سلسله پرداز آگاهی داشته اند.

سید حیدر آملی، ابن ابی جمهور احسائی، قاضی نورالله شوشتری، میر فندرسکی، شیخ بهائی، ملاصدرا، ملا عبد الرزاق لاهیجی، ملا محسن فیض، آقا محمد بید آبادی، حاج ملا هادی سبزواری و دهها تن از این نامداران علم و حکمت و عرفان که در مسائل تصوف گفتارهایشان حتی مورد استناد اقطاب و مشائخ صوفیه شیعه است هیچیک صوفی و وارد سلسله ای نبوده است و آنچه حاج زین العابدین شروانی و حاج نائب الصدر و پیروان سلسله ذهبیه نیبت بشیخ بهائی و ملامحسن فیض نوشته اند که از سلسله «نوربخشیه»بوده اند بسیار بیوجهست و هیچ دلیل بلکه هیچ نشانه و قرینه ای آنرا تأیید نمیکند.(۱)

ص: ۲۴۷

۱- چنانکه ملاحظه فرموده اید در کتاب «ریاض السیاحه» تألیف شروانی کرسی نامه ای نقل شده است که از نظر تاریخی چند جای آن مغشوش بنظر میرسد و ظاهراً بدست پیروان چند سلسله از سلاسل صوفیه شیعه در چند زمان دستکاریهایی در آن بعمل آمده است. درین کرسی نامه نام شخصی بعنوان «شیخ محمد مؤمن مدیری» که نسبت او در طرائق «سدیری» و در کتب ذهبیه «مشهدی» نوشته شده آمده است که شیخ بهائی و ملامحسن فیض و میر محمد تقی شاهی- خلفاء او بوده اند در صورتی که بین وفات شیخ بهائی و وفات فیض شصت سال فاصله بوده است اما باستناد همین کرسی نامه مغشوش و فاقد اعتبار، نائب الصدر در صفحه ۱۴۴ جلد دوم «طرائق الحقائق» چاپ اول سه نفر مذکور را از سلسله نوربخشیه و مرید شیخ محمد مؤمن- معرفی کرده و ذهبیه هم نفر اول و دوم را از سلسله ذهبیه دانسته اند.شاید رد چنین نسبتهایی باین دو عالم بزرگ شیعه محتاج هیچگونه دلیلی نباشد. بلی هر دو دارای مذاق تصوف بوده اند ولی بی تردید صوفی و وارد سلسله ای نبوده اند و آنچه را فاضل گرامی و صوفی پر جوش و خروش صادق العقیده آقای دکتر احسان الله استخری در صفحات ۲۲ و ۳۲ و ۳۰ و ۳۶ و صفحات دیگر کتاب «اصول تصوف» درباره شیخ بهائی و ملا محسن فیض و ارادت آنان بشیخ مؤمن مشهدی نوشته یا با تأیید نقل کرده است مبتنی بر حسن ظن شدید او بسلسله ذهبیه میباشد زیرا با همه علاقه ای که آن دو بزرگوار بمسائل تصوف و علم عرفان ابراز داشته اند نمیتوان پذیرفت که مرید شیخ محمد مؤمن مشهدی بوده اند اگر چه این نسبت را سید- قطب الدین نیریزی قطب سلسله ذهبیه و حاج زین العابدین شروانی قطب سلسله نعمهٔ اللهیه هم پذیرفته و نوشته باشند زیرا غرض آنان از اشاعه چنین نسبتی ترویج طریقه تصوف بوده است که خود بدان اعتقاد داشته اند.

در عصر ما الفت اصفهانی، جلال همایی، فروزانفر، دکتر قاسم غنی، محمد علی بامداد و چند تن دیگر که تخصص در تاریخ و مسائل تصوف داشتند صوفی و داخل طریقت نبودند و حتی کسانی وجود داشته و دارند که با کمال تخصص در موضوعات تصوف و علم عرفان اصلا مسلمان نبوده اند مانند تنی چند از خاورشناسان که در قرن نوزدهم و بیستم با کوششهای فراوان و تحقیقات عالمانه خود شالده تصوف شناسی درست را برای محققان آینده پی ریزی کرده اند.

صوفیه عموماً بموضوع سر سپردگی و مریدی و مرادی و تلقین ذکر اهمیت فراوان میدهند بلکه آنرا اساس تصوف میدادند اما حقیقت اینست که اگر مقصود از تصوف تهذیب نفس و ترک- یا لااقل تعدیل- مشتهیات غریزی و طبیعی باشد، تشرف بفقر باین صورت که طالب پنج چیز تهیه کند و همراه پیر دلیل با آداب و رسوم خاصی خدمت قطب برسد و او پس از گرفتن آن پنج چیز مقداری نصیحت کند و ذکری را که یکی از اسماء الله است بطالب که از آن ببعد مرید نامیده میشود تلقین نماید پس از آن صفا کنند و مرید و مراد هریک پی کار خود روند و فقط در مجالس فقری یکدیگر را ببینند، چنین کارهایی تهذیب نفس برای کسی بوجود نمیآورد و بهمین جهتست در ادوار اخیره رهبران و پیشوایان سلاسل تصوف از طی مراحل سلوک و مراقبت از حالات روحی و اطوار نفسانی مریدان گفتگو نمیکنند و بیشتر

بگفتن فوائد ذکر و خاصیت اتصال مریدان بسلسله صحبت میکنند و مدعی هستند نفس ارادت بدرویشان و پیوستگی بسلسله مثمر ثمرات بسیارست و البته هریک سلسله خود را مثمر ثمرات میداند، و چون اینگونه سخنان را هرکسی نمیپذیرد بنابراین گروه بسیاری هستند که با وجود علاقه شدید بتصوف دنبال دست دادن و دست گرفتن و مریدی و مرادی نرفته و نمیروند.

میرزا محمد علی مظلوم و آقا شیخ علی علماء نیز از کسانی بودند که با وجود علاقه بتصوف و اطلاعات وسیع از مسائل تصوف و علم عرفان و حتی محشور بودن با صوفیان و درویشان ، صوفی و درویش بمعنی بمعنی اصطلاحی نبودند، این دو تن از دوران شباب رفیق حجره و گرمابه و گلستان بوده و هردو بکار وعظ اشتغال داشته اند.

۱-مظلوم در شهر کرمانشاه در سال ۱۲۷۸ هجری قمری بدنیا آمده و در همان شهر بتحصیل مقدمات عربیت و فقه و اصول و حکمت و اکتساب معارف ذوقی پرداخته و از جوانی بکار وعظ و خطابه مشغول شده است، بمطالعه کتب ادبی و تصوف و عرفان سخت مشغوف بوده و چنانکه دوست و همکارش مرحوم آقا شیخ علی علماء نقل میفرمود علاوه بر محفوظات بسیار از شعر، حدیث، تاریخ و عبارات حکماء و عرفاء ، علی التحقیق ثلث مثنوی مولانا حتی حکایات طولانی را از برداشت و باز مرحوم علماء نقل میفرمود که بیاد ندارم مجلس وعظ و خطابه مظلوم را شنیده باشم که آنرا بدون استشهاد با بیات مثنوی بپایان برده باشد.

وی در سال ۱۲۹۴ شمسی بمشهد مقدس رفت و مجاور آستان قدس رضوی گردید و در همانجا بسال ۱۳۰۷ بدرود حیات گفت، سه چهار سال پس از درگذشت او و هنگامی که بقصد تحصیل من بمشهد رفتم از ارباب فضل و ادب آنجا نظیر اوصافی را که مرحوم علماء درباره اش میگفت زیاد میشنیدم. همگی او را بر عالم و واعظ دیگر کرمانشاهی بنام حاج محمد نجف که پیش ازاو بمشهد رفته و شهرت فراوانی یافته بود ترجیح میداده اند.(۱)

۱- حاج محمد نجف کرمانشاهی از علماء و فضلاء بوده که بکار وعظ و منبر اشتغال داشته سالها پیش از مظلوم بمشهد رفته و در همانجا فوت کرده بوده است، من از علماء معمر و فضلاء و صاحبان ذوق مشهد که او را دیده بودند وصفش را شنیده بودم و چون در آغاز جوانی از کرمانشاه بیرون رفته و دیگر بازنگشته بوده در کرمانشاه شناخته نبود ولی در اصفهان و مشهد شهرت داشت. مرحوم میرزا عبدالرحمان مدرس در «تاریخ علماء خراسان» صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۴ بدینگونه او را معرفی کرده است: العالم الاجل الاشرف الذی هو فی بحار الفضائل درهٔ الصدف، مولانا الحاج محمد نجف، ثواه الله من الجنهٔ غرفاً یا لها من غرف، محدثی فاضل و فقیهی کامل، مولد شریفش بلده کرمانشاهان. گوید: در اوائل حال مشغول کسب بوده در سن جوانی بزیارت مشهد مقدس تشریف جسته و از برکت مجاورت آستان قدس بشوق تحصیل افتاده در اندک زمانی ترقیبهای بی پایان حاصل نموده، فقه و اصول و درایت و اخبار و تفسیر و رجال را تکمیل نمود، از ریاضیات و الهیات بهره وافر برداشت، مدتی لباس کسوت پوشید قدم در طریقت گذاشت، مشغول سیاحت بلاد و سیر حالات عباد شد چندین مرتبه حج بیت الله الحرام گزارد و بادراک زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه اطهار فائز آمد.چندی در اصفهان توقف ساخت در در مساجد و منابر بموعظه و نصیحت مردم میپرداخت بالاخره با علماء آن بلد نقاری بهم رسانید عازم تهران و پس از زمانی قاصد

خراسـان گرديـد و تا آخر عمر مجاورت گزيـد، در ضـبط اخبار و حفظ احوال رجال همی كوشـيد، مشـربش بطريقه اخباريين نزديـک بود و سن شـريفش از نود سـال تجاوز نمود ، در سال هزار و دويست و نود و دو (قمری) برحمت ايزدی پيوست و در يكی از رواق اطراف حرم مطهر مـدفون گشـت. كتـبی كـه آنجنـاب تصـنيف فرمـوده از ايـن قرار است: (تنقيـح المرام فی علم الكلام) كتاب (خلاصـۀ الانساب) كتاب (غناء الاديب عن فهم مغنی اللبيب) كتاب (خلاصـۀ العروض) كتاب (الحديقه فی علم قيافه) (كشف الغوامض فی علم الفرائض) (شـرح خطبۀ الزهرا) سـلام الله عليها (شـرح دعای كميل) (شرح جوشن) (شرح دعای صبـاح) (شـرح شـرايع الاسـلام) كتاب (جامع الاحاديث) و مسودات ديگر نيز هست و بيشتر تصانيف او رسائل و مختصراتسـت رحمه الله تعالی. انتهی بعبارته.

آقـای ساعـدی خراسانی در ذیل تاریـخ «علماء خراسان» نوشـته است که: میرزا محمـد علی مظلوم از وعاظ معروف و عالیمقام عصـر حاضـر کرمانشاه مدتی در مشـهد مقدس سکونت داشته و منبر عرفانی و ذوقی او هم اکنون زبانزد محافل و مجالس اهل ذوقست، اشعار و غزلیات فراوان دارد تخلص «مظلوم» میکرده. آقای

ص: ۲۵۰

ساعدی پس از نقل ابیاتی از او مینویسد: مشارالیه صبح روز دوم جمادی الثانیه سال ۱۳۴۷ در مشهد وفات یافت و در حجرهٔ اول صحنهٔ کهنه طرف راست متصل ببازار مدفون شد. (۱)

در هنگام اقامت در مشهد بارها من بهمین حجره رفته و بر مزارش فاتحه خوانده ام، عکس بزرگ او بر دیوار مقبره اش نصب گردیده و مزارش بعنوان یک مرد عارف و وارسته مورد توجه اهل دل و ارباب حال مشهد میباشد اما باید دانست که وی با وجود علاقه ای که بتصوف داشته برخلاف آنچه که بعضی نوشته اند طبق گفتهٔ دوستش مرحوم علماء و سائر دوستانش در کرمانشاه و مشهد وارد سلسله ای نبوده است.

بکار شعر و شاعری عنایت زیاد مبذول میداشته و با اینکه در بیانات منبریش بموضوعات تصوف و عرفان بسیار میپرداخته معذالک اشعارش رنگ و بوی ادبی و حال و وجد بیشتر از تصوف و قلندرمآبی دارد، تعدا ابیاتش کم نیست زیرا من در آغاز جوانی در کرمانشاه نزد میرزا علیمحمد شاکر دیوانی دیدم که حاوی اشعاری بود که مظلوم در مدت اقامتش در کرمانشاه گفته بوده قریب سه هزار بیت، اشعار دیوان مزبور که همه غزل بود بر روی اوراقی بقطع خشتی نوشته شده و گمان دارم بخط همان میرزا شاکر بود، پس از او هم دیوان مزبور را بارها نزد پسرش مرحوم باقر شاکری که از دوستان من بود میدیدم و مسلماً مظلوم بعد از مهاجرت بمشهد در آنجا که زمینهٔ شاعری برایش بیشتر فراهم بوده زیادتر از آن مقدار شعر گفته است.

خود او را من ملاقات نکرده اما دو پس او را دیده بودم؛ یکی از آنها که بزرگتر بود شیخ حسن نام داشت مانند پدر بکار وعظ و خطابه مشغول بود، در مشهد سکونت داشت و گاهی بکرمانشاه میآمد و در همانجا مکرر او را بر فراز منابر میدیدم، برادر کوچکتر علی نام داشت در کرمانشاه مقیم و از استادان موسیقی بود، تار را بسیار خوب مینواخت و آواز را با شور و حال میخواند، اشعار خوب زیاد در حفظ داشت

۱- ضمیمهٔ تاریخ علماء خراسان صفحهٔ ۳۱۴ و ۳۱۵

و گاه در حین نواختن تار و خواندن آواز میگریست و دیگران را نیز بگریه میانداخت مردی آداب دان بود و در جمع دوستان ما جای داشت، چون برخلاف سیرۀ پدر و برادر شغلی انتخاب کرده بود یاران در محافل انس از راه بذله گویی باو «علی ظالم» میگفتند نه «مظلوم» که نام خانوادگیش بود و من در غزل «بیاد جوانی» از جمله او را در نظر داشته ام که گفته ام:

آوای تار و نغمۀ عشاق خوش نوا***از هر طرف بمحفل ما شور میفزود

یاران نکته سنج و حریفان بذله گوی***هر یک لطیفه ای سره میگفت و میشنود

میرزا محمد علی مظلوم از مفسرین مثنوی مولانا بشیوۀ معمول بین شارحین قدیمی آن کتاب گرانقدر بوده و مراد ما از آن شیئه اینست که: هر یک از شارحین قدیم کوشیده است مقاصد گوینده را بر وفق دانسته ها و اندیشه های خود شرح کند، یکی اصطلاحات و سخنان محیی الدین را اساس فهم و توضیح مطالب مثنوی قرار داده، دومی اصطلاحات متصوفه، سومی آراء و نظریات حکماء و حتی شخص حکیم و عارفی مانند حاج ملا هادی سبزواری بر پایۀ عقائد ملاصدرا در مسائل فلسفه و حکمت آنرا شرح کرده است و هیچیک درصدد برنیامده نخست کتب و مدارک و مآخذ مورد مطالعه و منابع فکری مولانا را باز شناسد و بعد مقصود خود مولانا را دریابد، این کاریست که تا کنون فقط رینولد الن نیکلسون (۱) و بدیع الزمان فروزانفر

ص: ۲۵۲

۱- Reynold. A. Nicholson یکی از معروفترین خاورشناسان انگلیسی بلکه جهان غربست که دربارۀ تصوف و بزرگان تصوف تحقیقات عالمانه دارد و علاوه بر کتبی که تصنیف نموده کتابهای مهمی از متصوفه را بزبانهای عربی و فارسی تصحیح و چاپ انتقادی کرده، تحقیقات و مطالعاتش دربارۀ مولوی و کتاب مثنوی بین دانشمندان و محققان شرق و غرب شهرت فراوان دارد. صحیحترین نسخۀ مثنوی تا کنون همانست که او چاپ کرده است، وی پس از انتشار کثنوی آنرا بانگلیسی ترجمه و شرح نموده از تألیفات گرانقدرش « Translation of Easterns Poetry Prose» در سیر شعر و شاعری و «Studies in Iskamic Poetry» مطالعاتی در شعر اسلامی میباشد، کتابهای«اللمع» نگارش ابونصر سراج طوسی و «کشف المحجوب» هجویری و «تذکره الاولیاء» شیخ عطار و «ترجمان الاشواق» را او بچاپ رسانیده و جا دارد هرچه را این استاد محقق برشتۀ قلم آورده است بوسیلۀ فضلاء تصوف شتاس ایرانی بزبان فارسی نقل گردد. از حق هم نمیتوان گذشت از میان دانشمندان ایرانی تحقیقات مرحوم بدیع الزمان فروزانفر راجع بمولانا و آثارش درخور کمال تقدیرست و تا آنجا که من آگاهی دارم تا کنون هیچ شرحی در فارسی و عربی مانند شرح او بر مثنوی نوشته نشده و افسوس میخوریم که زود درگذشت یا دیر شروع کرد و این شرح مفید ناتمام ماند و کمتر از یک ششم آن منتشر گشت.

بدان پرداخته بودند و کار درست و علمی هم همین بوده است.

میرزای مظلوم نیر از قرار مسموع مثنوی را با احادیث و اخبار و ذوق شخصی تفسیر میکرده که البته آنچه درین باب میگفته ارتباط بعقیدهٔ خودش داشته نه بمقصود مولانا ولی ظاهراً بیانی گیرا و شیوا داشته و بآنچه میگفته معتقد بوده است.

مرحوم مظلوم جز غزل، گاه بگاه قصیده هم میگفته است و از قصائد مشهورهٔ او «وافوریه» میباشد که مخمسی دارای نکات ادبی و تشبیهات خوب ابتکاریست، دیوان اشعارش لایق چاپ و قابل مطالعهٔ ارباب ذوق و حال میباشد امیدست که بطبع برسد. اینک غزلی را از او که هر چند مشهورست ولی چون بارها فرزندش با نواختن تار و آهنگ پرسوز برای ما خوانده بود همانرا بیاد ایام جوانی نقل میکنیم:

دل بار فراق تو کشیدن نتواند***در دست کسان دست تو دیدن نتواند

گر خواهمش آگه کنم از سختی هجران***از نازکی طبع شنیدن نتواند

دل گر دل شیرست و گر رستم دستان***شک نیست کمان تو کشیدن نتواند

بال و پر این مرغ وفا کیش مکن کاو***جز بر سر بام تو پریدن نتواند

مجروح چنان پای خرد گشت که دیگر***در بادیهٔ عشق دویدن نتواند

آمیز ببوسی و بده جام بلا را***بی نقل کس این باده چشیدن نتواند

منگر بگدایی من ای خواجه که جز من***کس گوهر عشق تو خریدن نتواند

آهوی دلم کز دو جهان کوی تو بگزید***جز بر خط سبز تو چریدن نتواند

دهقان تو میندیش که کس از شرر خار***هرگز گلی از شاخ تو چیدن نتواند

انصاف نباشد ره امید بریدن***یاری چو تو امید بریدن نتواند

بس درد بود بر دل مظلوم وز شرمت***بر درد دوائی طلبیدن نتواند

۲-آقا شیخ علی علماء از فضلاء و علماء و عرفاء معروف کرمانشاه بود، پدرش حاج ملا باقر دامغانی پس از تحصیل مقدمات در مسقط الرأس خود شهر دامغـان بنجف اشرف میرود، و تأهل اختیار میکند، چون طائفـۀ حاجی زادگان یعنی اعقاب حاج حاج شهباز خان رئیس ایل کلهر در زمان محمد شاه قاجار و بانی مسجد و حمام معروف باو ارادت پیدا میکنند در مسجد حاج شهباز خان که از مساجد با روح و پر رونق کرمانشاه بوده او را بامامت برقرار میسازند، بتدریج شهرتی مییابد و از علماء موجّه شهر میشود.

فرزندش آقا شیخ علیدر کرمانشاه بدنیا میآید و پس از طی دورۀ کودکی بتحصیل مشغول میگردد، مقدمات عربیت و ادبیت و فقه و اصول را نزد پدرش و سائر علماء شهر میآموزد و سپس بطهران میآید، درین شهر در درس اصول و فقه حاج میرزا حسن آشتیانی و حوزۀ درس فلسفۀ میرزای جلوه حاضر میگردد، از مدرسین دیگر علوم منقول و معقول نیز بهره میگیرد و پس از سالی چند بکرمانشاه باز میگردد، در آن شهر ابتداء در سلک علماء اعلام انتظام مییابد و بتدریس فقه و اصول و فلسفه میپردازد، هنگامی که پدرش بجوار رحمت حق میشتابد طائفه حاجی زادگان و مریدان پدرش با تشریفات لایق و حضورچند تن ار علماء او را جهت امامت بمسجد حاج شهبازخان میبرند ولی بعد از چند روز هنگامی که در محراب آمادۀ شروع نماز مغرب بوده و مأمومین هم صفهای نماز را آراسته اند بدون مقدمه محراب را ترک میکند و بمنبر میرود و خطاب بحاضرین میگوید: «ای مردم در مذهب ما عدالت از شرائط امامت در نماز جماعت است، شما از حالات و اعمال من آگاهی ندارید مرا عادل میدانید و بمن اقتداء میکنید بنابراین شما مأجورید اما من که خود را میشناسم و میدانم عادل نیستم نمیخواهم با ادعاء عدالت بار سنگین گناهی را بر بارهای دیگر گناهانم بیفزایم، از امشب من از پیشنمازی کنار میروم شما هم نمازهایی را که بامامت من خوانده اید قضاء کنید».

این را میگوید و از منبر پایین میآید، حاضرین هرچه اصرار میکنند با او سخن

بگویند پاسخ هیچکس را نمیدهد و بخانه میرود و دیگر راضی بامامت نمیشود در صورتی که مسجد حاج شهبازخان معروفترین مساجد کرمانشاه و امامت در آن عنوانی محسوب میشده است. (۱)

ص: ۲۵۵

۱- حاج شهباز خان در زمان محمد شاه قاجار علاوه بر اینکه رئیس ایل خود بوده سمت سرکردگی فوج کلهر را هم داشته و با فوج خود در جنگ هرات شرکت کرده بوده است، پس از بازگشت از آن جنگ در قسمت دودانگ کرمانشاه که وقفی نبوده حمام و مسجدی بنا میکند که بعلت واقع شدن درین قسمت از شهر هردو بنای او مورد توجه دینداران و مؤمنان محتاط میگردد. چون موضوع وقفی که بدان اشاره کردیم نیازمند توضیح مختصریست لهذا میگوییم: شهر کرمانشاه که از بلاد قدیمهٔ کردستان و بنایش در زمان ساسانیان بوده بارها در دورهٔ اسلامی بر اثر حوادث گوناگون آباد و ویران گردیده بطوریکه گاه شهری متوسط و درجهٔ دو و گاه قصبه و قریه ای شده است، در عصر صفویه بتصریح مجدی در فصل دوم از جزؤ نهم «زینه المجالس» خراب و مزرعه مانند بوده و این حالت تا زمان زندیه دوام داشته است و در دورهٔ قاجاریه بوده که بر اثر مساعی محمد علی میرزای دولتشاه بتدریج رونق دیرین را یافته و مبدل بشهر گردیده است. در هنگامی که کرمانشاه قصبه یا مزرعه بوده مالک آن چهار دانگ از شش دانگ آنرا وقف مصادف خیریه کرده و همین امر بعدها که کرمانشاه مبدل بشهر میشود مشکلاتی برای مردم ایجاد میکند زیرا قسمتی از اراضی آن موقوفه بوده و نمیتوانستند آنجایها را بخرند و بفروشند، نمونهٔ این مشکلات را میتوان در صفحات ۷۱ و ۹۱ کتاب «مقامع الفضل» آقا محمد علی بهبهانی کرمانشاهی ذیل سؤالات «رح» یعنی سؤال ۲۰۸ و «رکح» یعنی سؤال ۲۲۸ ملاحظه نمود. صورت سؤال دوم اینست: در اول آبادی کرمانشهان زید خانه ای در آن قصبه داشته و در ایام انقلاب فوت شده و وارثش منحصر در یک زوجه و آن نیز فوت شده پسری دارد حال خانه بآن پسر میرسد یا نه؟ و خانه در چهار دانگ وقفی کرمانشهانست و اعیانی مثل سنگ ودیوار داشته و شخصی آنرا تصرف نموده و عمارت کرده بنحوی که واقف فرموده عمل نمیکند آیا آن پسر میتواند که خانه را از او بگیرد و قیمت اعیانی را باو بدهد یا نه؟ آقا محمد علی در پاسخ میگوید: در صورت مفروضه همین ربع بزوجه میرسد هر گاه قرابتی بزید نداشته باشد و سه ربع دیگر مال امام است و ربع مذکور بورثهٔ زوجهٔ مذکوره میرسد و همچنین هرگاه محل خانه را که در وقف واقعست اجاره نموده و وجه اجاره را داده یا میدهد دیگری بدون اذن او تصرف نمیتواند کرد هر چند که اعیانی نداشته باشد و اگر اجاره ننموده واجره المثل نیز ندهد حبس آن جائز نیست و هرکس که خواسته باشد میتواند که ازالهٔ اعیانی او کند و تصرف نموده اجرت آنرا بمصرف وقف رساند.ه. مقصود ما از نقل این سؤال و جواب فقط اتخاذ سندست که معلوم میدارد قسمت عمدهٔ کرمانشاه (دو ثلث آن) موقوفه بوده است. بنابر همین موقوفه بودن چهار دانگ کرمانشاه بود که من از کودکی بیاد دارم وقتی کسی از حلال و حرام شناسان میخواست خانه ای در کرمانشاه بخرد تحقیق میکرد مبادا در قسمت وقفی واقع شده باشد و در همان زمان میشنیدم که حاج شهبازخان حمام و مسجد خود را در اراضی آزاد کرمانشاه بنا نهاده بوده از اینرو عوام میگفتند نماز در مسجد و غسل در حمام حاج شهبازخان بلا اشکالست و علت اقبال عمومی اهالی باین دو بنای خیر هم همین امر بود. چون حدود دو دانگ و چهار دانگ در زمان ما مشخص نبود و مردم زیاد از آن صحبت میکردند لهذا نخستین بار که من کتاب «مقامع الفضل» و این سؤال و جواب را خواندم همراه آقا شیخ علی علماء خدمت مرحوم ابوعلی امام جمعهٔ کرمانشاه رفتم و با ارائهٔ سؤال و جواب مذکور بایشان عرض کردم اگر صورتی از وقفنامهٔ مزرعهٔ کرمانشاه در در کتابخانهٔ شما وجود

دارد تقاضا میکنم با مراجعه بآن حـدود دو دانگ و چهار دانگ را تعیین فرماییـد مع الاسف ایشان نتوانسـتند درین باب چیزی بیابنـد ولی فرمودنـد مکرر از خود از خود من هم مردم از موضوع دو دانگ و چهار دانگ کرمانشاه سؤال میکردنـد. ضـمناً بد نیست بدانید جملهٔ (مزگت خومه خرله تی بسم) که در کرمانشاه ضرب المثل شده مربوط باختلاف سران حاجی زادگان راجع بتعیین پیشنماز برای مسجد حاج شهبازخان بوده است.

من این حکایت را درکودکی شـنیده بودم و هنگامی که بسنین جوانی رسیده و یا آقای علماء معاشرت و مصاحب شده بودم و چگونگی آنرا از خودش سؤال کردم جواب داد حقیقت و واقعیتی را گفتم، حال ریاکاری و زهد فروشی نداشتم و نمیخواستم برای اینکه مرید جمع کنم ودسـتم را ببوسـند خود را محدود و مقیم سازم،،ففـ آری براستی مردی براستی آزاده و وارسته بود و ذاتاً حالت تـدلیس و ریا نـداشت و همین کار نشانی از وارسـتگی و بیـداری وجـدانش بوده است و بعداز علماء مرحوم حاج آخوند و پس از او پسرش مرحوم حاج شیخ حسن امام جماعت مسجد مزبور شدند .

ص: ۲۵۶

مرحوم علماء پس از کناره گیری از کار امامت مسجد راه منبر را پیش گرفت و از همان آغاز همطراز و همردیف میرزا محمد مظلوم که در آن اوقات در کرمانشاه اقا مت داشت گردید اما منبر مانع شهرت علمی او شد .

عموماً ذوق و فضل و ادب کرمانشاه میرزای مظلوم را خوش بیان تر و آقای علماء را ملاتر و عالمتر میدانستند، استاد علامه سردار کابلی میفرمود : میرزا محمد علی بگفتن وقایع تاریخی و خواندن اشعار مناسب و توجیه و تأویل ابیات مثنوی علاقعه زیاد نشان میداد و آقا شیخ علی بطرح موضوعات علمی و مسائل فلسفی بیشتر میپرداخت .

این دو واعظ شهیر در کرمانشاه عدیل و نظیر نداشته و در دو دوست صمیمی و معاشر مصاحب یکدیگر بوده اند، مرحوم علماء زیاد از دوران مصاحبت خود با میرزای مظلوم با حسرت تمام یاد میکرد و از فقدان همدمی چون او تأسف میخورد، میشنیدم هر وقت کسی از کرمانشاه بمشهد میرفته و میرزا را میدیده او هم نخستین بار اوال علماء را میپرسیده و تأسف و تحسر خود را از دوری چنین دوستی ابراز میداشته شاعری فراق را چنین نفرین کرده است :

بر افتی ای فراق از روزگاران***جدا کردی تو یاران رازیاران

پیش از آنکه درسال ۱۳۰۴ خورشیدی داشتن نام خانوادگی برای ایرنیان بحکم قانون ضروری شود آقا شیخ علی معروف بهمین نام «علما» بوده، در آن سال کلمهٔ مزبور نام خانوادگیش گردید و در قرنهای ششم و هفتم هجری افرادی وجود داشته اند که اسم جمع لقب آنان بوده چنانکه «علماء الدین» لقب یکی از علماء آسیای صغیر در زمان جلالـ الدین مولوی «مفاخرالدین» لقب دیگری بوده و البته چنینالقابی کم وجود داشته و اکثر کلمهٔ مفرد را در القاب بر کلمهٔ «دین» اضافه میکردند و در عصر قاجاریه مفاخر الملك (بفتح اول جمع مفخر) نیز لقب یکی از رجال بوده است.

مرحوم علماء در فلسفه و حکمت متبحر بود و بخصوص از شرح منظومهٔ محقق سبزواری و کتب ملاصدرا استحضاری تمام داشت و هر دو منظومهٔ منطق و حکمت

سبزواری را بنامهای «لآلی المنتظمه» و «غررالفرائد» از اول تا آخر در حفظ داشت و اغلب درمنبرهای علمی خود از آنها جهت توضیح و اثبات مطالب عرفانی و فلسفی شاهد میآورد، بسیار سزاوار بود که بجای منبرتدریس شرح منظومه و اسفار را پیشهٔ خود میساخت ولی گویا در کرمانشاه شاگردانی در این علوم نمییافته است .

در عرفان و تصوف نیز مهارت داشت و تا اواخر عمر «فتوحات مکیه» و کتب صدرالدین قونیوی را مطالعه میکرد، اساساً شوق مطالعه اش شدید بود و هر کتابی که مربوط بعلوم بود و تازه بدستش میرسید سعی میکرد هر چه زودتر آنرا بخواند و تا پایان عمر چنین بود .

از کودکی من او را میشناختم و اکثر شبها بدیدار و شنیدن سخانش نائل میشدم زیرا در بیشتر شبهای هفته مردان فامیل ما هریک در خانه های خود مجلس روضه خوانی برپا میکردند و بدون استثناء در کلیهٔ آن مجالس آقای علماء منبر میرفت من هم اکثر اوقات همراه پدرم حضور داشتم و بیاناتش را میشنیدم اگرچه چیزی نمیفهمیدم .

هنگامی که بسنین نزدیک ببلوغ رسیده بودم گاهی مطالبی را که در کتب عرفان و تصرف میخواندم و درک نمیکردم در همان مجالس از او قبلیابعد از منبر رفتنش میپرسیدم که با محبت پاسخ میداد. شبی از او معنی «تجرد» را درین دو تعریف که حکماء از نفس و عقل کرده اند پرسیدم : (النفس جوهر مجرد من الماده ذاتاً لافعلاً) و : (العقل جوهر مجرد من الماده ذاتاً و فعلًا) سؤال کردم که اگر نفس در احساس و عقل در ادراک خود مجرد از ماده هستند چگونه است که هر چه رشد و صحت بدن زیادتر میشود احساس و ادراک آنها هم بیشتر میشود؟ ضمن اینکه پاسخی بمن داد بپدرم که در کنارش نشسته بود توصیه کرد تا هروقت بخواهم بگذارد درس بخوانم، من اضافه کردم هر کتابی هم میخواهم برایم بخرد، این سخن مایهٔ خندهٔ هر دو شد و پدرم گفت :

اگر تو پولی برای من بگذاری !

وی بر خلاف دوستش میرزای مظلوم بشاعری رغبت نداشت اما محفوظات شعریش از فارسی و عربی زیاد بود : بمطالعهٔ تفسیر طنطاوی و سائر تألیفات او که کوشیده است

مسائل علوم جدیدۀ طبیعی را با آیات قرآن و احادیث نبوی منطبق سازد سخت علاقه مند بود و از مطالعات خود درین باب ضمن منابر مفصلش بهره میگرفت .

وی با یگانه پسرش صدر الدین (معرو بآقای صدری) که بکاار بازرگانی مشغول بود بتمام معنی ارتباط دوستانه داشت و من تقریباً از سن هجده سالگی با این پدر و پسر مصاحب و معاشرو همواره از حاضران محفل انس آنان و دوستانشان بودم . در هر ماه دوسه بار مجالس انس آنان در منزل خودشان و دوستانشان بنوبت تشکیل میشد و مصاحبت و معاشرت من بآن جمع تا زمان مهاجرتم بطهران ادامه داشت، همیشه مورد مهر و علاقۀ او بودم و هر چند کتابی رابعنوان درس نزد او نخواندم ولی از مصاحبت و معاشرتش زیاد بهره میگرفتم زیرا کمتر مجلسی منعقد میشد که بین ما صحبت از مسائل فلسفه و عرفان بمیان نیاید . روزیغزلی را که تازه گفته بودم برایشخواندم با اینکه بگفتن شعر علاقه نداشت و معتقد بود هر چه باید گفت پیش از ما گفته اند معذالک آنروز قریحه اش بجوش آمد و بهمان وزن و قافیه این بیت را گفت:

من که از مسجد و از دیر بکلی سیرم***شهره در شهر و دیارم با انامل کرده اند

نوبتی دیگر که باز غزلی گفته بودم و برایش خواندم باز بهمان وزن و قافیه این بیت را گفت :

تا بدیدم آن هلال ابروی پیوسته را***شهره در شهرو دیارم با انامل کرده اند

در طول سالهای معاشرت جز این دو بیت از اشعار خودش چیز دیگر نشنیدم .

خلاصه؛ مرحوم علماء مردی حکیم و عارف و خوش ذوق بود و بی تکلفی و بیریائی، تواضع، صداقت، وفاداری و صمیمیت جزء ملکات فاضله اش بود و من حکایتها از پایداری او در دوستی و حفظ لغیب دوستانش دارم . در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در کرمانشاه وفات یافت و از آثار قلمی او کتابی باقی ماند که مطالب گوناگونی را در آغاز کار بصورتیادداشتجهت منابرش نوشته بود، حاشیه ای هم بر شرح منظومۀ حکمت سبزواری داشت که اغلب عبارات کتبملاصدرا مخصوصاً اسفارا

در توضیح مطالبآن کتاب نقل کرده بود .روانش شاد و یادش گرامی باد .

در پایان این بحث مناسب چنانست بموضوعی اشاره شود که ارتباط بمسألهٔ تصرف دارد زیرا پس از رحلت استاد بزرگوار مطالبی درین باب بوسیلهٔ بعضی عنوان و بایشان نسبت داده شد توضیح مطلب اینست :

۵۶-ذوالریاستین و سردار کابلی

اگر بخاطر داشته باشید ضمن بحث شمارهٔ ۲۵ عرض کردم یکی از مزایای بارز اخلاقی و عادات سردار کابلی این بود صاحبان شخصیت که بکرمانشاه میآمدند و نخستین بار برای دیدارش وقت میخواستند میپرسیدند اگر مزاحمتی در بین نبود بجهه اینکه وارد و مهمان بودند از باب رعایت احترام و ملاحظهٔ ادب ابتداء خود بدیدن آنها میرفت تا آمدنشان بمنزلش جنبهٔ بازدید داشته باشد (۱) او این احترام را نسبت بهرصاحب شخصیتی بدون آنکه نظری بشغل، مقام، دین، مذهب، مسلك و مرامش داشته باشد رعایت میکرد . با همه یکسان با ادب رفتار مینمود بارها خود میدیدم پیشوایان دینی یهود و نصاری و سائر ادیان و مذاهب بمنزلش میآیند و او همان احترام و ادب معمول خود نسبت بعلماء را دربارهٔ آنان هم معمول میدارد و ببازدیدشان میرود .

یکی از کسانی که زیاد بکرمانشاه میآمد و هربار با استاد دید و بازدید داشت

۱- در کتب حدیث و اخلاق زیارت شخصی که بخانهٔ تازه وارد گردیده یا از سفرباز آمده یا بشهری غریب داخل شده از سنتهای مؤکد بشمار میرود و درین باب حکایتی در شرح حال شاه طاهر انجدانی خوانده ام که آنر مؤلف کتاب «طرائق الحقائق» در صفحهٔ ۶۴ جلد سوم از تاریخ فرشته باین عبارت نقل کرده است : گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت به «احمد آباد بیدر » رفت همگی طالب عللمان بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از علماء دکن که خود را اعلم علماء عصر میدانست از کمال غرور بمنزل او نرفت بعد از چند گاه طرح ضیافت افگنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد پس یکی را در طلب وی فرستاده این سطر نوشت : قال انبی صلی الله علیه و آله الاجابه سنه مؤکده . شاه طاهر تحت آن نوشت : کزیاره القادم فاذا تعارضاتساقطا . آن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کردهبدیدن وی رفت و خود را قطره ای دید در جنب بحرزخار خجل گشته دستش ببوسیدو معذرت خواست .ه .

مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالر یاستین شیرازی ملقب بمونسعلی شاه بود که چنانکه میدانید یکی از رهبران واقطاب سلسلهٔ نعمه اللهی بشمار میرفت .

وی دارای طبیعت ملائم و آرامی بود، بشعر وشاعری و مصاحبت شعراء و دانشمندان و اهل فضل علاقه داشت، بهر شهر که وارد میشد پیردانش مقدمات دیدار او را با اهل فضل و ذوق و ادب آن شهر فراهم میآوردند و اگر در آنجا انجمن ادبی تشکیل میگردید شرکت میجست و باشعار اهل انجمن گوش میداد و در مقابل تقاضای آنان از گفته های خود ابیاتی میخواند بنابراین آشکارست چنین کسی در کرمانشاه بدیدار و مصاحبت سردار کابلی علاقه نشان میداد، این دیدارها و گفتگوها بهیچ روی مفهوم خاصی نداشت و حکایت از تأیید ورود و قبول معتقدات طرف مقابل نمیکرد اما پس از درگذشت آنان آقای دکتر جواد نوربخش باستناد همان دیدارها در برخی از نوشته هایخود سردار کابلی را یکی از مشائخ تصوف معرفی کرد و مرحوم حجت بلاغی هم در بعضی از کتب خود اقوالی در موضوع قطبیت و یقین اگر در زمان حیاتش این مطلب از او نقل میشد و بر آنها آگاهی مییافت آزرده خاطر میگردید و از خداوند میخواست ناقل را هدایت کند.

مرحوم بلاغی نه تنها باستناد ما چنین مطالب غیر واقعی نسبت داده بلکه دربارهٔ بعضی دیگر مطالبی نوشته است که موجب کدورت خاطر آشنایان و علاقمندان آنان را فراهم کرده است از جمله راجع بعالم زاهد و عابد مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی در «مقالات الحناء» عباراتی نوشته است که بنابر گفتهٔ آقای ساعدی خراسانی : آقای حاج شیخ علی فرزند حاج شیخ حسنعلی جداً از نگارشهای او ناراحت بوده و تکذیب میکرده است .(۱)

مرحوم ذوالریاستین در میان رهبران و پیشوایان تصوف در ایران عصر ما کم ادعاتر و کم پیرایه تر و از سلامت نفس لبشتری برخوردار بود و من از او حکایتی

۱- بتاریخ علماء خراسان و ضمیمهٔ آن ص۲۵۳ رجوع فرمایید .

شنیدم که نقل آن از طرف خود او سلامت نفس و درویش صفتی اش را آشکار میساخت، نقل میکرد که زمانی مرحوم صالح علیشاه(رقیب او در دعوی قطبیت) بشیراز آمد من بعنوان اینکه بشهرماوارد شده و میهمانستو بهر صورت از سلسلهٔ نعمه اللهیه محسوب میشود گوسفندی را بمحل اقامت او فرستادم و بعد خودم باتفاق چندتن بدیدنش رفتم، وقتی وارد اتاق گردیدم با کمال بشاشت و محبت پیش رفتم و آغوش گشودم که او را ببوسم و با او صفا کنم او خود را کنار کشید و از صفا هم خودداری کرد، من با ناراحتی نشستم و بدون اینکه سخنی و حتی تعارفی بین ما ردوبدل شود پس از اینکه چایی آوردند خوردم و از اطاق بیرون آمدم، هنگامی که بخانه بازگشتم مشاهده کردم گوسفند اهدایی را نیز پس فرستاده است .

این طرز رفتار بروشنی کیفیت روحی آن دو تن را نشان میدهد و نمیدانم چگونه بوده است که در عصر سعدی ده درویش در گلیمی میخسبیده اند و در زمان ما دو درویش در کشوری نمیگنجند .

من نخستین بار مرحوم ذوالریاستین را در کرمانشاه ملاقات کردم و در طهرانهم بارها او را میدیدم و گاهگاه بخانقاهش میرفتم، روابط ما بگونه ای بود که وقتی خانهٔواقع در چهار سوچوبی را تازه خریداری کرده و آنرا خانقاه ساخته بود من سفری از کرمانشاه بطهران آمدم بدیدنش رفتم بنابر سوابق قبلی تقاضا نمود نزد او در خانقاه اقامت کنم پذیرفتم، قریب بیست روز در همانجا بسر بردم و آن ایام معدودات که بخواندن اشعار عرفانی و بحثهای تصوف میگذشت روزهای خوشی بودند.

در سال ۱۳۲۳ خورشیدی که تازه بطهران مهاجرت کرده و بواسطهٔ پیش آمدهایی از لحاظ مالی در مضیقه قرار گرفته بودم و او خبر نداشت روزی بدیدنش رفتم، هنگام بازگشتن چنانکه معهود ما در کرمانشاه بود اظهار تمایل کرد ببازدیدم آید، من استقبال نموده روزی را برای تشریف فرمایی ایشان تعیین کردم، یکی از همشهریانکه دوستی و خصوصیت با او و من داشت و در آنجا حاضر بود گفت غذایی درویشی تهیه کن تا آقا را از ظهر بمنزل شما بیاوریم که بیشتر با هم باشیم من بناچار پذیرفتم ولی نمیتوانستم غذای درویشی تهیهکنم و چونهمانگونه که

عرض کردم آن اوقات مصاد با زمانی بود که دچار مضیقهٔ مالی بودم و از طرفی هم میدانستم که آن قبیل اشخاص حتماً با جماعتی بهرجا میروند و عدشان کمتر از هفت هشت نفر نخواهد بود بفکر قرض کردن پولی از دوستان بر آمدم اما هنوز بکسی اظهار نظر نکرده بودم که کتابی را بمنظور مطالعه از لابلای کتابهایم که بواسطهٔ انتقال ازکرمانشاه بطهران درون کارتن هایی جا داشتند بیرون آوردم و ضمن باز کردن صفحات آن مبلغ بیست وپنج تومان اسکناس دیدم که یاد نیاوردم چه وقت آنها را در لای کتاب نهاده ام .

من عادت کرده بودم گاهی نوشته ها و قطعات اسکناس را در بین صفحات کتابی مینهادم و البته این عادت کار عاقلانه ای نبود ولی آنروز بسیار بموقع بکار آمد و چنانکه میدانید در آن سالها ازین مبلغ کارگشاییهایی بعمل میآمد .

خلاصه با آن پول در روز موعود نهاری تهیه شد که اگر اعیانی نبود درویشی هم نبود، مرحوم ذوالیاستین همانطور که پیش بینی میکردم با هشت نه نفر دیگر آمدند و تا پاسی از شب در خدمتشان بودم . چندی بعد که دوباره ایشان را ملاقات کردم سخن از کرامات اولیاء بمیان آمد و آنمرحوم قصه هایی ازین مقوله بیان داشت، من گفتم گاه سادگی مرید و تیز هوشی مراد سبب میشود مراد خبر از کاری دهد که رید آنرا حمل بر کرامت مرشد خود کند و گاه تصادفی روی میدهد که شخص زودباور آنرا کرامتی میپندارد، پس ازین گفتار حکایت حال خود را از مضیقهٔ مالی و فکر استقراض برای تهیهٔ وسائل نهار در روز مهمانی و یافتن بیست و پنج هزار تومان در لای کتاب که نمیدانستم آنرا چه وقت در آنجا نهاده بودم بتفصیل بیان کردم، آنگاه گفتم اگر من ساده و خوش باور بودم این تصادف را حمل بر کرامت میکردم و هرجا هم میرفتم آنرا با آب و تاب تمام تعریف میکردم .

ذوالریاستین خندید و ضمن لطیفه و طریفه گفت با وجود چنین رویدادی باز فلانی منکر کرامات ماست و آنرا تصادف میداند، ابوجهل هم هرچه معجزه از پیغمبر میدیدآنرا بر سحر حمل میکرد . با آنکه آن مرحوم این سخنان را بصورت مزاح و شوخی بیان میداشت ولی واضحست کسی که دعوی قطبیت دارد در باطن

مایلست اینگونه حوادث بر کراماتاو حمل شوند .

اسکناسهایی را که من لای کتابی که کم بآن مراجعه میکرده ام نهاده و آنرا فراموش نموده ام بعد ضمن مراجعهٔ مجدد اسکناسها را دیده و برداشته در راه نیازمندی خود خرج کرده ام دارای چه امر غیرعادی بوده که آنرا بتوان حمل بر کرامت کرد؟ آنچه درین واقعه وسوسه انگیزست مقارن بودن یافتن پولبازماندن تنگدستی من و میهمانی از ذوالریاستین بوده که امریست تصادفی، اگر کسی دیگر جز او – ولویکنفر فاسق و کافر – میهمان من بود آیا آنروز من بآآن کتاب مراجعه نمیکردم؟

ویا اسکناسها غیب میزد؟ و یا میسر نمیشد آنها را در راه پذیرایی از مهمان فاسق و کافر خرج کنم ؟ چرا ما از حوادثعادی و طبیعی نتیجهٔ غیر عادی و غیر طبیعی بگیریم و از وقوع چنین اموری کرامت برای خود و این یکی و آن یکی درست کنیم ؟

مگر علم وعقل ضرری دارند که ما آنها را وانهیم و دنبال جهلو خرافات برویم ؟

نخستین کسی که از خانوادهٔ ذوالریاستین باین لقب اشتهار یافت حاج آقا محمد منرعلیشاه بود که که پدرو جدش از علماء شیراز بودند، او نیز از علماء بشمار میرفت و بهمین سبب وقتی بتصوف گرایید و جانشین برادرزادهٔ خور رحمتعلی شاه گردید ملقب ذوالریاستین شد زیرا هم مجتهد و پیشوای شریعت بود و هم قطب و رهبر طریقت، پس از او پسرش حاج میرزا علی آقا وفاعلیشاه نیز بهمین لقب شهرت یافت چون او نیز مانند پدرش هم امام جماعت مسجد نو شیراز بود هم قطب سلسلهو در رثاء وفاعلیشاهست که شاعر ادیب شهر ما محمد باقر میرزای خسروی ضمن قصیده ای بااین مطلع گفته است :

ای دل ببار هر دم باران دم زعین *** در ماتم ولیّ زمان ذوالریاستین (۱)

پس از او لقب مذکور بحاج میرزا عبدالحسین مونسعلی شاه داده شد ولی او دیگر رهبر شریعت و امام جماعت نبود و فقط قطب بود و پیشوایی طریقت را داشت

ص: ۲۶۴

۱- برای دیدن تمام قصیده بدیوان خسروی صفحهٔ ۱۰۹و ۱۱۰ رجوع فرمایید .

بعدها نیز این لقب نام خانوادگی او و فامیلش گردید.

مرحوم ذوالریاستین در سال ۱۲۹۰ هجری قمری در شیراز بدنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات در همان شهر نزد پدر و مدرسین معروف فقه و اصول و حکمت و علم عرفان را آموخت، هنگام جنبش مشروطیت با مشروحه خواهان همکاری کرد و بمنظور خدمت بخلق و بیداری جامعه انجمن اسلامی انصار و مدرسۀ مسعودیه و چاپخانۀ پارس را تأسیس نمود، جریده ای هم بنام روزنامۀ احیاء منتشر ساخت .

در سال ۱۳۴۰ قمری پیشوای یکی از رشته های سلسلۀنعمه اللهی گردید و تا پایان عمربمطالعه و تألیف کتاب و چاپ و انتشار کتب تصوف و عرفان و گفتن شعر و ارشاد مریدان پرداخت .

دیوان اشعار او را در سال ۱۳۴۵ خورشیدی آقای دکترجواد نوربخش با خط خوش نستعلیق مرحوم بوذری بچاپ رسانید، دیوان مزبور متضمن شرح حال آن مرحوم و تعدای غزل و مقداری تضمین و تخمیس میباشد، گویا در جمع آوری اشعارش کوشش زیاد بعمل نیامده است زیرا چند غزلاو که در برخی از مجلات و جرائد بچاپ رسیده بود درین دیوان دیده نمیشود و حتی غزلی که فرصه الوله از او نقل کرده و نزدیک به بیست سالگی آنرا گفته بوده آورده نشده است و آن غزل اینست :

بر عارض خود ریخته ای مشگ تر از مو***ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو

خطست که بر گرد خدت سرزده ای شوخ***یا هاله کشیده است بگرد قمر از مو

تا خط تو سر زد دل من خورد دو صدنیش***کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر ازمو

دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند***عمریست که یک لحظه نه پیچند سر از مو

ص: ۲۶۵

مونس اگر دست تد در خم زلفش***پیوسته زدلها شنوی الحذر از مو (۱)

ذوالریاستین در خرداد ماه سال ۱۳۳۲ در طهران رحلت نمود و طبق وصیتی که کرده بود جنازه اشرا بکرمانشاه - شهری که زیاد بآنجا علاقه داشت - منتقل و در خانقاه نعمه اللهی دفن نمودند رحمه الله علیه .

۵۷- شاعران معاصر

طبقهٔ دیگر ازمعاصران کرمانشاهی استاد را که مناسب است یادآور شعراء و اهل ذوق میباشند ولی پیش از شروع در مقصود بعنوان مقدمه بعرض خوانندگان عزیز میرساند که بعلت خرابیهای پی در پی و فتراتی که همواره کرمانشاه بآنها دچار بوده و اغلب اوقات بفاصلهٔ کوتاهی آن شهر یا آباد میشده یا تبدیل به ده و مزرعه ای میگردیده است ما بهیچ روی ازگویندگان و شعرایش درازمنهٔ پیشین مانند باقی طبقاتش آگاهی نداریم اما میدانیم از زمان محمد علی میرزایی دولتشاه که این شهر روبآبادانی نهاده همیشه گروهی از سخن سنجان در آن بوجود آمده اند .

در دورهٔ قاجاریه چند تن از شعراء کرمانشاه شهرت داشته اند و اواخر آن دوره بیدل و سلطانی ازگویندگان چیره دست بوده اند .

سلطانی در سالهای آخر عمر خود انجمنی بنام «انجمن فصاحت» در یکی ازحجرات صحن مسجد حاج شهبازخان تأسیس میکند که در هفته یکروزتشکیل میگردیده و عده ای از شعراء سروده های خود را جهت اصلاح بنظر او میرسانیده اند محمدجواد شباب یکی ازهمان عده بوده که پس از سلطانی آن انجمن را با همان نام در حجرهٔ صحن مسجد مرحوم حاج شیخ هادیدائرمیکند و روزنامه ای هم بمنظور انتشار اشعار اعضاء انجمن بچاپ میرساند .

در دورهٔ استاد شعرائی که در کرمانشاه وجود داشتند بیشتراعضاء انجمنهای سلطانی و شباب بودند، البته کسانی هم از غیر آنها بودند که ذوق شاعری داشتند

۱- آثار عجم ص ۵۶۹

و شعر میگفتند ولی چون من درصدد نیستم تذکرهٔ شعراء کرمانشاه را بنویسم از اینرو بدون آنکه استقصائی بعمل اورم فقط نام چند تن از معاریف (۱) آنان را که در فاصلهٔ بین ۱۳۱۰ تا ۱۳۷۲ قمری یعنی از زمان اقامت استاد در کرمانشاه تا هنگام وفاتش میزیسته اند و میتوان نام معاصر بر آنان اطلاق نمود درینجا فهرست وار بترتیب تاریخ وفات مذکورمیدارم :

۱- میرزا احمد الهامی، نیاگانش روحانی و مروج شریعت بوده اند، پدرش آقا رستم قبلا ساکن تویسر کان بوده بعد مقیم کرمانشاه گردیده و میرزا احمد درهمانجادورهٔ عمر خود را بسر برده است . گویاتحصیلات علمی نداشته اما فنون شاعری را از حسین قلیخانسلطانی که از بزرگان علم و ادب بوده بخوبی آموخته است و سید صالح حیرانعلیشاه صوفی و مرشد معروف کرمانشاهی در دیوان خود بلهجهٔ کردی، بعامی بودن او اشاره کرده و گفته است:

خدا خلق نکردیی نفر عامی***سخن سنج له طرز میرزای الهامی

ناو کتاوی باغ فردوسن***صله ی اشعاری باغ فردوسن

با این حالیکی از شعراء معروف کرمانشاه گردیده و اغلب در اعیاد و مراسم

۱- درین مورد و موارد مشابه آن، کلمهٔ «معارف» صحیحست، معاریف در لغت عربی استعمال نشده و در زبان فارسی آنهم از دورهٔ مشروطیت ببعد دیده میشود . گمان میرود هنگامی که در ایران وزارتخانه ای بنام «وزارت معارف» تشکیل شد و اغلب هم بجهت اختصار در موقع نام بردن از این وزارتخانه، کلمهٔ وزارت را از قلم وزبان حذف میکردند بمنظور تمییز از یکدیگر وزارتخانه را «معارف» و اشخاص معروف را «معاریف» خواندند اما باید دانست که کلمهٔ «معروف » جمع سالمش مورد استعمال دارد و معارف جمع معرف (بفتح میم و سکون عین و کسر و فتح راء) است که هم بمعنای علومست و هم بمعنای اشخاص شناخته شده و اهل علم و فضل، و اینکه شخص مشهو را «سرشناس» میگویند بسبب اینست که معرف (بکسراء)و معرف (بفتح راء) بمعنای صورت انسانست چون انسان بصورت شناخته میشود در عبی میگویند: «هم غر المعارف، شم المراعف» اصطلاح «سرشناس» هم از معنای لغوی همین کلمهٔ عربی گرفته شده است . بهرحال معاریف بجای معارف در زبان فارسی مستحدثست و برای اینکه با معارف بمعنای علوم اشتباه نشود نویسندگاندوره های اخیر آنرا بکار برده اند.

ملی در دارالحکومهحضور یافته حکام وقت را مدح میکرده است . وی پدر دکتر عبدالحسینالهامی و ابوالحسن خان سبحانی و ابئالقاسم لاهوتی بوده و هر سه فرزندش نیز از طبع شاعری بهره مند بوده اند . الهامی علاوه بر قصائد و غزلیات بسیار، کتابی بنام «باغ فردوس» بوزن شاهنامهٔ استادالکلام فردوسی طوسی سروده که بیشتر شعراء کرمانشاه در وصف آن اشعاری گفته بودند و این کتاب در سال ۱۳۲۷ قمری در کرمانشاه بچاپ رسیده است . وی در سال ۱۳۲۵ قمری وفات یافته و این غزل از اوست :

خونم بریز و تیغ بزن تازیانه چیست***داری چو قصد کشتن من این بهانه چیست

گر قصد صید خلق نداری بعارضت***از خال زلف خم بخم این دام ودانه چیست

گفتی که بی رقیب همآغوش آیمت***این پیرهن که هست بگو در میانه چیست

تیز غم تو گر بدلم جا نکره است***بر روی من زلخت جگر این نشانه چیست

صدره گذشتی از من ونامد بخاطرت***کاین سر که خاک گشتهدرین آستانه چیست

بر خاطرت نمیگذرد گر خیال من***جور حضور و مرحمت غائبانه چیست

بر من زناله های شب و آه صبحدم***دل کرد آنچه کرد گناه زمانه چیست

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم***واعظ حدیث عشق بگو این فسانه چیست

الهامی ار نه بلبل باغ محبت است***بر شاخسار عشق توأش این ترانه چیست (۱)

۲- سالک، نامش الله دوست پسر شیخ مراد بوده در سال ۱۲۵۸ هجری قمری در کرمانشاه بدنیا آمده، خانوادهٔ او گویا از طائفهٔ «اهل حق» بوده اند که در اطراف کرمانشاه بسیارند،او خود درویشی پاکنهاد و وارسته بوده و بمقدمات علوم عربی و ادبیات فارسی آشنایی داشته است . چون با کمال درویشی شعهر هم میگفته است لهذا

۱- میرزا سلمان از وزراء عصر صفویه غزلی بهمین وزن و قافیه و ردیف گفته که در آن عصر بین ارباب ذوق شهرت یافته بوده است، مطلع و مقطع غزل او اینست : بلبلی اگر نهمست گلست این ترانه چیست***ورنیست عشق زمزمهٔ عاشقانه چیست سلمان اگر نه مهر مهی هست در دلت***برسینه ات زداغ محبت نشانه چیست

کسانی که بذوقیات علاقه داشتند بمصاحبتش ابراز علاقه میکردند، ظهیرالدوله زمانی که حاکم کرمانشاه بود گاهگاه سالک را بمنزل خود میطلبید گاهی هم خود بکلبه اش میرفت و ساعتی را دور از هیاهوی زندگی با او بسر میبرد . هنگامی که مرحوم ادیب السلطنه حسین سمیعی در آغاز جوانی همراه پدرش میرزا حسن خان که پیشکار حسام الملك حاکم کرمانشاه بوده بآن شهر میرود از میان شعرا و ارباب ذوق آنجا بسالک اختصاص پیدا میکند و من بارها وصف میرزای سالك را از مرحوم ادیب السلطنه میشنیدم . او میگفت درویشی بی طمع و بیغرض بود با اینکه بشاعری شهرت داشت برخلاف شعراء دیگر کرمانشاه که مانند شهرهای دیگر در مراسم رسمی و اعیاد مذهبی و ملی در دارالحکومه حضور میافتند و قصائدی در مدح حکام میخواندند و برای این کار کوشش بسیار هم بعمل میآوردند تا عنوانی پیدا کنند میرزای سالك درین مراسم حضور نمییافت و علاقه ای بآن نشان نمیداد از اینرو پدرم باو ابراز محبت میکرد و چون در آن اوقات که سیزده چهارده ساله بودم گاه بگاه شعری میگفتم از میان شعراء آن شهر که مقام بعضی هم بالاتر از میرزا بود پدرم جهت اصلاح اشعارم مرا نزد او میفرستاد .

نوبتی من بمرحوم ادیب السلطنه عرضکردم در کرمانشاه میشنیدم دیوان او نزد شماست چگونه شده استبا علاقه ای که باو داشته اید آنرا تا کنون بچاپ نرسانده اید ؟ اظهار داشت دیوانی از او نزد من وجود ندارد فقط چهار پنج قطعه و غزل او بخط خودش نزد من موجودستکه برای یادگار آنها را نگاه داشته ام، من اظهار علاقه بدیدن آنها کردم پس از گذشت ماهها فرمود دو غزل او را پیدا کردم آنها را ارائه داد در زیر هر دوغزل نوشته بود بجهت مخدوم زادۀ مکرم میرزا حسن خان رشتی نوشته شد . باری میرزای سالك در سال ۱۳۳۰ قمری وفات یافت و این قطعه ازاوست :

بعد هفتاد و اند سال که عمر***سپری شد بحق و یا باطل

با بسی خلق عالم ازره صدق***ره سپردم زعالم و جاهل

زانهمه خلق کت بعرض رسید***بجز از چند مرد صاحبدل

ص: ۲۶۹

من ندیدم حقیقتی در کس***گرچه بودند بخرد و فاضل

جمله غرق بحار کبر و غرور***هوشیار خود از خدا غافل

ای پسر این سخن زمن بشنو***که بود مغز و نغزو بیغش و غل

راستی پیشه کن مگو ی دروغ***یار نیکان شو از بدان بگسل

هر چه خواهی زصحبت نیکان***میشود از برای تو حاصل

وه چه خوش گفت سید سرمد***کس نبندد بمال دنیا دل

جیفه یاشد مزخرف دنیا***غیر سگ نیست جیفه را مایل

سالک از جیفه و طمع بگریز***تا که لطف حقت شود شامل

گوشهگیر و در قناعت زن***کار آسان بخود مکن مشکل

کنج عزلت نشین و دل خوش باش***در وثاق کسان مکن منزل

۳- محمد باقر میرزای خسروی، فرزند محمد رحیم میرزا کوچکترین اولاد محمدعلی میرزا دولتشاه بوده است . برخلاف پدرش که حتی خواندن و نوشتن فارسی هم نمیدانسته او تحصیلات عربی و ادبی مرتب داشته و فنون سخندانی را از سلطانی فراگرفته و مردی ادیب، فاضل و با ذوق بوده است . زمانی که علاء الدوله حکمران کرمانشاه گردید او را رئیس دارالانشاء ایالتی ساخت، هنگامی هم که به ایالت فارس منسوب گردید خسروی را با همان سمت با خود بفارس برد، او در شیراز بمحوم حاج میرزا علی آقا وفاعلیشاه دست ارادت داد و اوقات فراغت را با درویشان بسر برد . از فضل و ادب بهرهٔ وافی داشت و در آگاهی از ادبیات فارسی و عربی و ثانی و تالی حسین قلیخان سلطانی محسوب میگردید . دیوانش را محمد صادق میرزا دولتداد با مقدمهٔ مرحوم رشید یاسمی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در طهران بچاپ رسانید . اشعارش دلالت برمهارت او در فنون سخندانی میکند و جز دیوان شعر چند کتاب هم تألیف کرده که معروفترین آنها رمان «شمس و طغرا» میباشد و این کتاب در سال ۱۳۲۶ قمری بچاپ رسیده است .(۱)

۱- از خاطرات دورهٔ کودکیم اینست که در شبهای زمستان گروهی از مردان همسایهٔ کوچهٔ ما پس از صرف غذای شام هر شب خانهٔ یکی میرفتند وگرد کرسی یا کنار بخاری مینشستند و اغلب جوانی بنام آقا تقی که گویا سوادش بیش ازدیگران بود کتاب «شمس و طغرا» را میخواند و بقیه سراپا گوش بودند، تنقلا آنها بیشتر توت و انجیر خشگیده و بادام ونخود بو داده با کشمش سبز وانار دانه کرده و گاهی گلوچهٔ کرمانشاه بود . قریب دوساعت و نیم یا سه ساعت این محفل گرم و دوستانه ادامه

میبافت و در شبهایی که فردای آنها تعطیل بود تا سحر و گاه تا نزدیکهای طلوع آفتاب مینشستند و هر وقت هم از خواندن و شنیدن کتاب خسته میشدند «فنجان بازی» میکردند . خداوند آنجمع را غریق رحمت بی منتهای خود کناد که همه اکنون زیر خاک خفته اند و استخوانهایشان هم پوسیده است.

مرحوم خسروی مردی محترم، آزاد اندیش، خیرخواه و علاقه مند به نشر فرهنگ و ترویج علم و معرفت بوده و در حوادث مشروطه با آزادی خواهان همکاری صمیمانه داشته بهمین سبب هم دچار مصائب و بلایایی شده است . بسال ۱۳۳۸ قمری در هفتادو یک سالگی درطهران وفات یافت و این غزل از دیوان او نقل میشود:

هفته ای رفت که رفت از بر من دلبر من***کاشکی چرخ نمیگشت بگردسر من

بی جمالش دمی اربدهٔ گلگون نوشم***خون شود باده و از دیده رود در بر من

تا ابد دور کند از سر من رنج خمار***گرفتد پرتوی از روی تو در ساغر من

اولم نقد خرد دستخوش یغما کرد***لشکر عشق تو زد خیمه چو در کشورمن

یاد باد آنکه کنارم زبرت پر گل بود***وز سر زلف تو چون نافهٔ چین بستر من

حال با یاد سرکوی تو گویم همه شب***کای نثاری قدمت جان و سر افسر من

ص: ۲۷۱

چه شود گربمن سوخته خرمن بوزی***مگر آنجا فتد از لطف تو خاکستر من

خسروی وصل من و دوست خیالیست محال***این سعادت نتوان داشت نظر زاختر من

۴- میرزا اسدالله محرم - کرمانشاهی اصیل بوده و در خانوادهٔ پیشه وری بدنیا آمده، پدرش بکار کفشدوزی اشتغال داشته و خود هم سالیانی بهمان شغل مشغول بوده است اما در همان حال ذوق ادبی و شاعری داشته و بمطالعهٔ کتب و دو اوین شعراء میپرداخته است، آنقدر باین کار ادامه میدهد تا اینکه توانایی نظم سخن در او پیدا میشود .

من سالهای آخر عمر محرم را دریافته بودم، او در آن زمان بشغل آموزگاری در مدارس اشتغال داشت، در دبستان نصرت معلم بود و در کلاسهای سوم و چهارم جغرافیا و حسابدرس میداد و من در همان مدرسه و در همان کلاسها او را میدیدم و از جمله شاگردانش بودم و اینکه مرحوم باقر شاکری در «تذکرهٔ مختصر شعرای کرمانشاه» نوشته است از سال ۱۲۹۷ ببعد از درس و بحث بیزار گردید و درین هنگام تخلص خود را از محرم به «جاویدانی»تغییر داد، هر دو قسمت نوشته اش اشتباهست زیرا من در همان سال که پنج ساله بودم بدبستان نصرت رفتم و در کلاسهای سوم و چهارم شاگردش شدم و آن اوقات مصادف با سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ میشود و بتصریح رثائی که مرحوم شباب برای او گفته بوده و در همان کتاب بچاپ رسیده «جاودانی» همنام خانوادگی او بوده است نه تخلص شعریش .

محرم از فرهنگیان کرمانشاه بود و بر اثر شدت علاقه ای که به پیشرفت فرهنگ داشت در سال ۱۲۵۸ خورشیدی با همکاری سید احمد آقای میر عبدالباقی و میرزا حسین خان ناظمی مدرسه ای بنام «رشدیه» در کرمانشاه تأسیس کرد که بسبب فقدان وسائل و کمی عائدات و کمک نکردن دولت بیش از ششماه دوام نکرد و مدرسه اش تعطیل شد .

وی مردی کوچک اندام بود و در سالهای آخر عمر شهرت داشت که اختلال مشاعر

یافته است و گمان میکنم سبب این اشتهار آن بود که میخواست بفارسی سره تکلم کند و چون این تقیّد باعث میشد که اغلب مخاطبین او مخصوصاً مردم کوچه و بازار معنی بعضی کلمات و جمله هایش را در نیابند و در صورت توضیح باز از همان قبیل کلمات و جمله ها ادا کند از اینرو مردم او را مختل المشاعر میپنداشتند.

محرم به غزلسرایی شهرت داشت ولی من در میان اوراق و نوشته های مرحوم «مرآه السلطان جهانسوز» که نزد برادرش شادروان «اسعد السلطنهٔ جهانسوز» پدر مرحوم محسن جهانسوز در کرمانشاه باقی مانده بود دو قصیده در مدح «حسام الملک» حاکم کرمانشاه دیدم که تشبیب آنها وصف نوروز بود و هر دو را خوب ساخته بود.(۱)

ص: ۲۷۳

۱- محمد مهدی جهانسوز ملقب به «مرآه السلطان» یکی از فضلاء کرمانشاه بود، در دورهٔ جوانی در دستگاه حکام آن شهر بخدمت اشتغال داشت، در دورهٔ چهارم بنمایندگی مجلسبرگزیده شد و بطهران آمد، از همان وقت بکرمانشاه بازنگشت و در مرکز ساکن شد.مقداری از اوراق و اثاث او نزد برادرش اسعد السلطنه مانده بود، اسعد السلطنه از دوستان نزدیک من و مرحوم علماء بود و پسرش محسن جهانسوز که در دانشکدهٔ حقوق تحصیل میکرد هر زمان بکرمانشاه میآید اگر من در کرمانشاه بودم نزدم برخی دروس دانشگاهی را میخواند از اینرو با خانوادهٔ آنها رفت و آمد و خصوصیت بسیار داشتم روزی اسعد السلطنه گفت در میان اوراق و نوشته های مرآه السلطان مقداری شعر هست خواهش کردم آنها را آورد شعرها عبارت بود از مدایحی که شعراء کرمانشاه به مناسبتهای مختلف مخصوصاً در مراسم عید نوروز برای حکام و فرمانروانیان کرمانشاه سروده بودند نظر باینکه مرآه السلطان در دستگاه حکومتی خدمت میکرده و بشعر و ادبیت آشنا بوده گویا حکام بعد از بعد از اینکه شعراء قصائد خود را میخوانده و نسخه های آنها را تقدیم مینموده اند آنها را تحویل مرآه السلطان میداده اند شاید هم خود مدیحه سرایان هریک نسخه ای از قصیدهٔ خود را باو میسپرده اند یا او خود میگرفته است مطلب قابل توجه اینست که بیشتر اوقات قصائد آنان بیک وزن و قافیه و ردیف بود و معلوم میشد قبلا گویندگان با یکدیگر ارتباط داشته و قرار گذارده اند همگی که چهار پنج تن بوده اند یا قصیدهٔ یکی از مدیحه سرایان معروف را استقبال کنند یا در وزن و قافیه و ردیفی که انتخاب میکرده اند قصائد خود را بسرایند. هنگامی که من در کرمانشاه بودم و مرآه السلطان گاه گاه بکرمانشاه میآمد بخانهٔ هر یک از منسوبین که وارد میشد بدیدنش میرفتم، مردی فاضل و متین بود بمسائل حکمت و عرفان آشنایی داشت، در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در طهران وفات یافت. یکی از آثار او تقریظ منظومیست بر کتاب «عود ارواح» تألیف گابریل دلان ترجمهٔ رفیع الملک صمصامی که دارای برخی اشارات عرفانی و نکات ادبی میباشد. این تقریظ در آخر آن کتاب که بسال ۱۳۰۹ خورشیدی بچاپ رسیده نقل شده است.

باری؛ وی در سال ۱۳۴۶ قمری از دنیا رفت و این غزل از اوست:

خون در دلم زلعل لب می پرست تست***مخموریم ز میکشی چشم مست تست

زین بیشتر شکست دل من روا مدار***ای بیوفا شکست من آخر شکست تست

بر دست تو عنان دل من نه تازگیست***عمری بود عنان دل من دست تست

ننشسته غیر تو بدلم کس که از ازل***این منظر شریف مقام نشست تست

خواهم نشانمت به نگاه بلند بین***ای آنکه آشیان فلک جای پست تست

آزاد خاطرش بود از قید هر دو کون***آنکو اسیر دام تو و پای بست تست

مستی زسر برون نرود تا به محشرش***محرم که مست نشأهٔ جام الست تست

۵- میرزا باقر فانی- از وطنخواهان و مشروطه طلبان و فرهنگیان بود، از بدو تأسیس مدارس جدید بکار آموزش و پرورش نو نهالان کشور اشتغال داشت و چون بکار خود اظهار علاقهٔ وافر میکرد از طرف ادارهٔ معارف کرمانشاهان افتتاح چند دبستان در اطراف آن استان باو واگذار گردید و این مأموریتها را بخوبی انجام داد. در قصر شیرین و هرسین مدت چند سال اقامت داشت و رئیس دبستان بود، چون مانند جایهای

دیگر کشور برای تأسیس مدارس جدید با مخالفتهایی از جانب کهنه پرستان روبرو میشد انتظار داشت اولیاء امور او را تقویت کنند یا لااقل قدر زحماتش را بدانند ولی باین امر توجهی نمیشد.

در زمان ریاست آقای سید عبدالحسین سلطانی که از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ خورشیدی رئیس معارف کرمانشاهان بوده و برخلاف سلف خود (سید کاظم خان) با مرحوم فانی ابراز همدردی میکرده و بتقویتش میکوشیده است فانی درصدد برمیآید بوسیلهٔ او زحمات گذشته اش تقدیر و محرومیتهایش جبران شود از اینرو با سلطانی باب مکاتبه را میگشاید و مرتب برایش شکایت نامه میفرستد، مقداری از این نامه ها را که: غیر اداری و خصوصی بود من نزد آقای سلطانی دیدم هر نوبت که نامه ای ارسال میداشته چند غزل خود را هم میفرستاده است، سه چهار قصیده نیز در مدح سلطانی رئیس معارف گفته (۱) که در یکی از آنها از لحاظ جمع آوری قوافی کمیاب بمناسبت کلمهٔ «معارف» زحمتی متحمل شده است، مطلع قصیدهٔ مزبود که بیش از بیست بیت

ص: ۲۷۵

۱- سید عبدالحسین خان سلطانی یکی از رجال قدیمی میباشد که بحمدالله اکنون زنده است و نود و سه سال عمر دارد وی اصلاً اهل ساوه و از خاندانهای کهن آنجاست، در حدود بیست سالگی بخدمت دولت درآمد و در وزارتخانه های معارف و داخله قریب پنجاه سال انجام وظیفه کرد. جز چند سال آغاز خدمت بقیه را همیشه یا رئیس معارف یا حاکم شهرها و استانهای مختلف بوده است. با اینکه سن زیاد دارد هنوز علاقه مند بمعاشرت دوستان و دید و بازدید آنهاست، جز ثقل سامعه که از سمعک استفاده میکند و با کمک عصا راه میرود عیب عمده ای ندارد و حتی ا ز عینک هم جز برای خواندن استفاده نمیکند رویهم رفته بغیر از ضعف عمومی بدن که لازمهٔ سن بالاست دارای عارضهٔ عمدهٔ دیگری نیست. هنگامی که او رئیس معارف کرمانشاهان بوده من در دبیرستان «احمدیه» بتحصیل اشتغال داشته ام و بعدها وقتی بطهران مهجرت کردم با او آشنا شدم و اکنون بیش از سی سالست با یکدیگر دوست هستیم، قریب دوازده سال هم هست که همسایه و معاشر میاشیم. وی از رؤساء خوب معارف کرمانشاه بوده و از لحاظ امور فرهنگی خدمتی بآن شهر کرده است که هنوز آثار بعضی از آنها باقیست و در جامعهٔ فرهنگیان قدیم آن شهر نامش با نیکی یاد میشود، در زمان ریاستش در معارف کرمانشاه انتشار سالنامهٔ معارف آنشهر را پایه گذاری کرد اما جز یکبار در سال ۱۳۰۵ سالنامهٔ مزبور انتشار نیافت و مرحوم غیرت در ماده تاریخ انتشار آن قطعهٔ مفصلی گفته که در صفحهٔ ۲۶۵ دیوانش مندرجست و پایان آن این بیت است: بهر تاریخ ختامش شد چو از غیرت سؤال*** گفت شد ز اقدام سلطانی معارف نامور ۱۳۰۵ بسبب خدماتش بفرهنگ کرمانشاه فانی، شباب، غیرت و یکی دو تن دیگر از شعراء آن شهر با قصائد خود او را مدح گفته بودند و نسخه هایی از مدایح آنان را بخط خودشان من بارها نزد آقای سلطانی دیده و خوانده ام، امیدست از آفات و عاهات محفوظ بماناد.

میباشد اینست:

فغان که نیست کس از حال زار غمزده واقف***که تا چه حد بود این روزگار سفله مخالف

در نامه ای کهبا این قصیده از هرسین فرستاده است مینویسد: حضرت رئیس مجملاً عرض کنم مدت یکسالست در مدرسهٔ امیریهٔ هرسین کارهای شخصی خود را متروک و فقط در تدریس و از خارج بتحریص و ترغیب قیام و اقدام نموده در مقابل این خدمت حقوق ششماهه تأدیه نشد. در صورتی که آقا آسید کاظم خاندر هرسین حضوراً قول دادند که هرگاه مدرسه محل رغبت واقع شود حقوق احقر را پانزده تومان مقرر دارند. الخ، فانی منظومه ای بنام «هفت پردهٔ گل و بلبل» بوزن فرهاد و شیرین وحشی گفته که دو سال پیش از مرگش در کرمانشاه بچاپ رسیده است.

در میان نامه های ارسالی برای آقای سلطانی سرگذشت تیمور گوران و چند بند از پیشگوییهایش را با ترجمهٔ فارسی بخط مرحوم فانی که خوب هم مینوشته است دیدم وفاتش در سال ۱۳۴۹ قمری مطابق سال ۱۳۰۹ خورشیدی بوده و این غزل از همان غزلهاستکه بخط او نزد آقای سلطانی دیده ام:

خجل ز خویشتن و شرمسار از وطنم***کسی که هیچ بدرد وطن نخورده منم

چو غنچه تنگدلم آنچنان ز اهل وطن***که نیست یکسر مو بی ملال در بدنم

گرفته هر کسی از بهر خود سر زلفی***همین منم که نباشد بجز وطن سخنم

زرشگ غیر که شد محرم اندرین خانه***روا بود که بقامت قبا شود کفنم

چرا ز صاحب این خانه کس نمیپرسد***مگر نه مالك و مختار ملك خویشتنم؟

مبند در برخم باغبان بی انصاف***که من هم آخر از بلبلان این چمنم

چو شمعم آتش غیرت بجان فتادای شوخ***تو نیز بهر تماشا بیا بسوختنم

شدم ز فطرت دجال این زمان دلتنگ***کجاست پرتو انوار مهدی ز منم

ز شر فتنهٔ آخر زمان خلاصی نیست***جز اینکه رخت از این دامگه برون فگنم

بگو بحضرت عارف بقصر شیرین آی***ببین علامت پرویز و رنج کوهکنم

دلم ز صحبت دونان گرفته شد فانی***خود شامی که برون خیمه زینجهان بزنم

۶-محمد جواد شباب- از خاندان روحانی کرمانشاه فرزند حاج محمد صالح ملقب به نظام العلماء ابن شیخ عبدالرحمن بن شیخ الاحد بن شیخ عبدالجلیل بوده و شیخ عبدالجلیل سز سلسلهٔ خاندان محترم جلیلی است که در کرمانشاه اقامت گزیده و از میان اولاد و اعقابش علماء معروفی بوجود آمده اند ولی شباب بشعر و شاعری گراییده و از شعراء مشهور کرمانشاه شده است.

طبعی روان داشته و شاید هیچیک از شعراء کرمانشاه باندازهٔ او شعر نگفته بوده است، هیجده جلد کتاب بزرگ و کوچک پر از انواع شعر دارد که از آنها فقط «شکرستان» و «مخزن لئالی» بچاپ رسیده است.

علت مکثار بودن او در شاعری یکی آن بوده که عمری طولانی بیش از هشتاد سال داشته و دیگری این بوده که در طول عمر خود هیچ کار جز شاعری نداشته است.

او در دورهٔ جوانی به اصفهان رفتو مدتی جزء ندیمان ظل السلطان گردید، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه هم بطهران سفر کرد و شاه قاجار را مدح گفت، در همین سفر کتاب «لسان العاشقین» خود را بنام اتابک میرزا علی اصغر خان برشتهٔ نظم کشید. شباب در اوائل عمر و دورهٔ جوانی به تیراندازی ئ شکار علاقهٔ زیاد داشته، در سالهای پایان عمرش که من او را میدیدم چشمانش مئوف و بسیار کم نور بود بحدی که با زحمت میتوانست خطی بنویسد یا نوشته ای را بخواند اشخاص را هم بیشتر بواسطهٔ صدا میشناخت، بدنش نیز رعشه داشت و با دست لرزان و ضعف باصره و نزدیک بینی برایش نوشتن بسیار دشوار بود.

مـدتی روزنامـهٔ «فصاحت» را منتشـر میساخت و این روزنامه ادبی و ناشـر آثار انجمن فصاحت بود که چنـد تن از شـعراء جوان کرمانشاه اعضاء آن بودند، زمانی که مرحوم شباب در روزنامهٔ مزبور برخلاف روش معمول خود از مؤیدالاسلام مدیر روزنامهٔ «حبل المتین» چاپ کلکته انتقاد نمود عده ای از نویسـندگان و شـعراء کرمانشاه کار او را نابجا دانستند و مقالات و اشعاری در رد او در روزنامه های دیگر محلی منتشر ساختند، این مناقشه بین آنان مدتی جریان داشت و مرحوم شباب با اشعار خود بعضی را هجو کرد. وی زن و فرزنـدی نـداشت و بـا آنکه خود ضـمن ابیـاتی چنـد سـال پیش از مرگش پیش بینی کرده بود در سال ۱۳۵۰قمری بسن هشتاد سالگی وفات خواهد یافت و ماده تاریخی هم درین باب گفته بود(۱)

پیش بینی او درسـت از آب در نیامـدو در سـال ۱۳۵۳ مطـابق با ۱۳۱۴ خورشـیدی وفـات یافت و جنازه اش را کسانش بنجف اشرف انتقال دادند.(۲)

ص: ۲۷۸

۱- این ابیات و ماده تاریـخ را مرحوم محمـد حسـین جلیلی برای آقای علی دوانی مؤلف کتاب «وحیـد بهبهانی» نوشـته و آقای دوانی آنها را در صفحهٔ ۳۳۳ کتاب مزبور نقل کرده است و عجب اینست که مرحوم جلیلی با اینکه از منسوبین بسـیار نزدیک شادروان شـباب بوده تاریخ فوا او را سال ۱۳۵۰ قمری نوشـته است و آقای سـید محمد سعید غیرت جامع دیوان پدرش مرحوم سید عبدالکریم غیرت هم باسـتناد حکایتی که پدرش از خاطرات خود در صفحهٔ ۵۵۱ نقل کرده و هیچ دلالتی بر مرگ شباب در آن سال ندارد در صفحهٔ ۸۴ وفات شباب را بسال ۱۳۱۲ (خورشـیدی) در سنین قریب بنود سالگی نوشته است در حالی که محقـق است وی در سـال ۱۳۱۴ شمسـی مطابق با سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافته و چون تاریـخ تولـدش شـعبان سال ۱۲۷۱ بوده بنابرین مدت عمرش هم ۸۲ سال قمری میشود.
۲- در حین تحریر پیش بینی مرگ شـباب سه موضوع درین رابطه بخاطر آمد که بیمناسبت نیست درینجا بآنها اشاره کنم: (۱) صاحب کتاب «روضات الجنات» در صـفحهٔ ۲۶۳ چاپ دوم نوشـته است: مولانا محمـد جعفر طاهر خراسانی کتابی بنام «اکلیل المنهـج» تـألیف کرده که بمنزلـهٔ تعلیق بر کتـاب رجـال استرابـادیست، من (صاحب روضات) در صـفحهٔ پشت این کتاب بخط مؤلف و همچنین در متن کتاب دیـدم در شـرح حال خود هم تاریـخ تولـدش هم تاریخ وفاش را نوشـته و گفته است در کتاب «طبا شیر» همین تاریخها را ذکر کرده ام- البته من نمیـدانم و صاحب روضات هم چیزی ننوشـته است که آیا وی در آن تاریخ وفات یافته یا نیافته است؟! (۲) فرصه الدوله شیرازی در متن و حاشیهٔ صفحهٔ ۵۶۴ کتاب «آثار عجم» از یکنفر شاعر شیرازی بنام سید اسد الله متخلص به «غرا» نام برده و نوشته است: فقیر سه ساعت قبل از فوتش حاضر بود خامه و مداد خواست بدیههً تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد بر لوح مزارش نقش نمایند پس شهادتین بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد، پس از آن فرصت ابیـات او را درین باب نقل نموده است. (۳) قریب بیست و پنج سال پیش روزی دوست فقیدم محمد حسـین جلیلی نزد من آمـد، مـدتی دیوان وثوق الـدوله را که تازه چاپ شـده و یک جلـد از آنرا مرحوم خسـرو ایرج برایم هدیه آورده بودم خواندیم و از قدرت طبع این مرد سیاسـتمدار تعجب کردیم چون من دچار عارضهٔ قلبی و فشار خون بودم پس از ساعتی اظهار ناراحتی کردم و اجازه خواستم استراحت کنم مرحوم جلیلی به غمخواری و دلداریم پرداخت در آن اثنا من باو خطاب کردم و گفتم: پیش بینی کنم ای دوست که تـا سـال دگر**میشوی بـا غم و افسوس دریغا گویم و هیـچ نمیدانسـتم گرگ اجل او را

زودتر از من میرباید و مرا برای بیشتر دیدن ناملایمات زندگی و خوردن غم روزگار سالها پس از او باقی میگذارد.

مرحوم شاکری در « تذکرهٔ مختصر شعراء کرمانشاه» غزلی از شباب نقل کرده است که میگوید آخرین غزل اوست که در بستر مرگ سروده است در دیوان مرحوم غیرت هم از خاطراتش نقل گردیده که در روز شنبهٔ دهم تیرماه ۱۳۱۲ بعبادت رفیق معمرم شباب رفتم در سنین نود سالگی در بستر بیماری افتاده........

دلتنگ است گفتم خاطرات را با گفتن شعر مشغول بدار در آن حال سستی و بیحالی این چند شعر را فی البدیهه گفت، قادر به نشستن و نوشتن نبود خودم نوشتم. پس از آن غیرت هشت بیت از او نقل کرده است که بعلت پیری و بیماری و تنهایی و مبدل شدن شبابش به شیب آثار نومیدی از زندگانی از آنها نمایانست با این حال ما مناسب میدانیم همان غزل را که مرحوم شاکری نقل کرده است درینجا بیاوریم.

نه اجل دهد مرادم نه بزندگی امیدم***نه درین جهان ثباتم نه بآن جهان رسیدم

ببلا و غم کس الفت نگرفت و من گرفتم***کسی از خسان ملامت نشنید و من شنیدم

نه ز دهر دون مرا شد بجز از ستم نصیبی***نه ز گلستان عمرم گل انبساط چیدم

نه ز دور چرخ یاری نه ز روزگار شادی***نه ز بخت سازگاری نه ز دهر کام دیدم

نه بسر کلاه تقوی چو گذشتگان نهادم***نه بتن قبای دانش چو سخنوران بریدم

نه شه کلاه دارم نه گدای خاکسارم***نه امیر کامگارم نه سیاه و نه سپیدم

چه فضای غمفزایی بود این جهان که در وی***نفسی بشاد کامی نگذشت اگر کشیدم

نه شباب درد خود را بکسی سرود بتوان***نه کسی کشید خاری که بپای دل خلیدم

۷- حسن مدنی ملقب بلقبهای معین الکتّاب، دبیر اعظم و عماد السلطنه و متخلص به «معین» از فضلاء معروف کرمانشاه بود زبانهای عربی و فرانسه را میدانست، در ادبیات فارسی و عربی مهارت داشت. لقب «معین الکتاب» را امیر نظام گروسی باو داد لقب «عماد السلطنه» را در سال ۱۲۹۱ ولقب «دبیر اعظم» را در سال ۱۲۹۴ خورشیدی بموجب فرمان خاص، مظفر الدین شاه باو اعطا کرد. در سال ۱۲۸۳ شمسی وارد خدمات دولتی گردید و در زمان حکومت زین العابدین خان حسام الملک منشی مخصوص و رئیس دفتر خانهٔ او بود، در دورهٔ سلطنت پهلوی هم موقعی که داور تشکیلات عدلیهٔ نوین را بنا نهاد بخدمت وزارت عدلیه درآمد و مدتی کفالت عدلیهٔ کرمانشاه را بعهده داشت.

او از ملاکین عمدهٔ کرمانشاه بشمار میرفت و املاک «کهریز» و «سیمینه» که

از ردهات بزرگ و مرغوب آن شهر است باو تعلق داشت و چون از اعیان شهر محسوب میشد و از نظر فضل و ادب و متانت و فطانت بر دیگران مقدم بود غالباً در انجمنهایی که بمناسبتهای مختلف تشکیل میگردد بعنوان رئیس انتخاب میشد، در انجمنهای ادبی نیز اغلب او را بسمت ریاست انتخاب میکردند و شعراء انتقادات و نکته گیریهایش را میپذیرفتند .

خانهٔ پدریم در اوائل عمر من در کوچهٔ «معین الکتاب» بود (۱) و با خانهٔ دبیر اعظم فقط چهار خانه فاصله داشت، بیشتر روزها او را میدیدم در حال ایاب و ذهاب که عصایی بدست داشت و خمیدگی سر عصا را بر شانهٔ راست نهاده و با دست راست وسط آنرا گرفته است. با خانواده های یکدیگر رفت و آمد داشتیم، پسرش محمد حسین خان با من قریب السن بود هر دو باهم بدبیرستان احمدیه که تازه بهمت مرحوم کزازی تأسیس شده بود رفتیم، کلاسهای آن دبیرستان را با هم طی کردیم، چون من در درس کوشا بودم و بعلاوه عصرها در خارج از مدرسه درس عربی میخواندم مرحوم دبیر اعظم مایل بود من و پسرش با هم معاشر باشیم و تکالیف مدرسه را بکمک یکدیگر انجام دهیم از اینرو بیشتر اوقات یا محمد حسین خان منزل ما بود یا من در منزل آنها بودم. هر دو در همان اطاقهایی که پدر و مادرمان زندگی میکردند مینشستیم و مشغول انجام تکالیف میشدیم، من گاهی مشکلات درس عربی خود را از مرحوم دبیر اعظم سؤال میکردم و او با علاقه توضیح میداد، خدایش رحمت کناد.

دو بار بسفر اروپا رفته انگلستان و فرانسه و برخی کشورهای دیگر آنجا را دیده بود. با اینکه از رجال و اعیان و ملاکین شهر بود از کسی نمیشنیدم از تعدی و ستم او سخنی بگوید. در آبان ماه سال ۱۳۲۳مطابق ۱۳۶۳ قمری در حالی که بسن

۱- این کوچه که راهی ببازار علافخانه داشت سالهای زیاد بنام «معین الکتاب» خوانده میشد ولی پس از اینکه مرحوم حاج سید حسین طباطبائی حائری در آن کوچه خانه ای ساخت و در آن سکونت اختیار کرد و دبیر اعظم هم به محلهٔ دیگر رفت «کوچهٔ حاج سید حسین طباطبایی» نامیده شد.

۷۷ سالگی رسیده بود در کرمانشاه وفات یافت و در همان جا مدفون شد، شعر کم میگفت ولی گزیده میگفت، این غزل از اوست:

کرده بباغ پاسبان ترک کمان کشیده را***تا نکند کسی طمع میوهٔ نو رسیده را

دم ز وفا نمیزند، بیخ ستم نمیکند***کام روا نمیکند حرف جفا شنیده را

با غم عشق خو کنم، ز اشگ بصر وضو کنم***تا که بیاد او کنم، رام دل رمیده را

قامتم از غمت کمان، گشته و محنتم گران***دست بگیر ای جوان پیر کمر خمیده را

کشتی دیده ام بخون گشت غریق و واژگون***مرحمتی سزد کنون آفت سیل دیده را

ایکه بساحل اما خفته بناز و کامران***خیز و اعانتی رسان محنت غم رسیده را

نوع تو گشته بینوا ز آفت سیل جانگزا***مهر بود کنون روا بار ستم کشیده را

ای صنم فرشته خو، وی مه آفتاب رو***از من خسته دل بگو بر سر یخ دویده را

از کم و بیش دم مزن، زخمه بساز غم مزن***بی سببی بهم مزن کشور آرمیده را

پند معین بجان شنو چشم گشای و ره برو***مسخرهٔ خسان مشو هرزه مساز دیده را

۸- حاج میرزا یحیی یزدی متخلص به «غزالی» پدر و مادرش همراه چند تن از خویشاوندان از یزد بکرمانشاه آمده و در آنجا ساکن بکسب و کار مشغول شدند،

غزالی در کرمانشاه متولـد گردیـد و اندکی لهجهٔ یزدی داشت مثلا کلمات «مینو» بمعنای بهشت و «میوه» بمعنای ثمر درخت را که در کرمانشاه و اغلب شهرهای ایران با کسرهٔ میم تلفظ میکنند او تا اواخر عمر با «فتحهٔ میم» تلفظ میکرد.

در اوائل جوانی پس از تحصیل در مکتب خانه های معمول قدیم بشغل کتابفروشی پرداخت و بمطالعهٔ کتب مذهبی و دواوین شعراء مشغول شـد بتدریـج بگفتن مرثیه پرداخت و بعـد از مـدتی که در شاعری صاحب ذوق گردیـد بگفتن غزل رغبت پیـدا نمود.

سالی چند از کتابفروشـی او نگذشت که از آن شـغل روی برتافت و بتحصیل فن حسابداری مشغول و در تجارتخانهٔ حاج سید حسن میر عبـدالباقی و برادرش سـید علی حسابـدار شـد. مرحوم میر عبـدالباقی که بیشتر بـا تجـار کلیمی بغـداد روابط تجارتی داشت چون امانت و علاقهٔ حسابدار خود را مشاهده کرد او را برای انجام برخی کارهای مربوط بتجارتش ببغداد فرستاد، مدت اقـامت غزالی در بغـداد طولانـی شـد و در آنجا او توانست معلومات حسابـداری خود را بیشتر کنـد و زبانهای عربی و عبری را بیـاموزد، هنگـامی که پس از گـذشت چنـد سـال اقامت در بغـداد بکرمانشاه بازگشت در محافل بازرگانی به تخصـص در فن حسابـداری و نوشـتن نـامه بزبانهـای عربی و عبری شـهرت یـافت و برای ترجمه و نوشـتن نامه های عبری و عربی همواره محل مراجعهٔ بازرگانان یهودی و مسلمان کرمانشاه بود که با بغداد روابط تجارتی داشتند.

غزالی تا هنگامی که تجارتخانهٔ مرحوم میر عبدالباقی در کرمانشاه بکار ادامه میداد منشـی و حسابدار آنجا بود و ضمناً گاهگاه شعر میگفت و در محافـل ادبی شـرکت میجست، پس از تعطیـل آن مؤسسهٔ تجـاری خود بکـار تجـارت پرداخت و اغلب حق العمل کاری میکرد.

در اوائل جوانی پدرم مرا باو معرفی کرد که بمن حسابداری بیاموزد، مدت چند ماه هر روز قریب دو ساعت در اوقات مختلف بتجارتخانه اش میرفتم و تعلیم

میدیدم چون ذوق شاعری داشت بیشتر روزها چند تن از ارباب ذوق مانند سید محمد معاون و سید عبدالکریم غیرت و حسین ناظمی و فخرالتجار و گاهی هم دیگران به حجرهٔ او میآمدند و بخواندن شعر و گفتگوهای ادبی مشغول میشدند.

مردی امین- دیندار- وفادار و نکته سنج بود، در مهرماه سال ۱۳۲۷ مطابق سال ۱۳۶۸ قمری در سن ۷۵ سالگی وفات یافت، غزل را خوب میگفت و این غزل از اوست:

زابرو بکف خنجر مده ترکان خون آشام را***راضی مشو کاین کافران برهم زنند اسلام را

غافل ز خال پشت لب زانطرهٔ پرچین مشو***تو دانه میبینّی و من چندین هزاران دام را

ای دل بکوی دلستان گر دل نداری پا منه***کآهوی چشم آن صنم رم میدهد ضرغام را

زاهد هوای نفس را با عشق میداند یکی***کی پخته باور میکند این اعتقاد خام را

هر کس که خواهد بنگرد جاه و جلال عشق را***باید که آنسوتر نهد از بام گردون گام را

مجنون یکی نبود ولی مجنون دلیلی جویکیست***جمشید میباید شدن تا قدردانی جام را

روح مجسم را اگر نشنیده ای اکنون ببین***بر اوج چرخ دلبری آن سرو سیم اندام را

ما بین ما و دلستان حاجت به پیک و نامه نیست***گر واجب افتد مطلبی دل میدهد پیغام را

ساقی جوان و می کهن دلدار شمع انجمن***اینجا هوس رسوا کند پیران درد آشام را

باغ جنان را در جهان من ای غزالی دیده ام***باور نداری رو ببین آن طلعت گلفام را

۹- میرزا حسین خان ناظمی متخلص به «اقبال» فرزند میرزا حسن ناظم الشریعه از خاندان روحانی بوده پس از آموختن خواندن و نوشتن نزد پدرش صرف و نحو عربی را میآموزد و بعد از رحلت پدر نزد برادر بزرگترش میرزا محمدعلی ناظم الشریعه بتحصیل ادامه میدهد، پدر و برادرش هم محکمهٔ شرع داشته اند که اختلافات و دعاوی مردم را حل و فصل میکرده اند هم نویسندهٔ قباله های ملکی و اسناد معاملاتی بوده اند، ناظمی هم نزد برادر بهمین کارها اشتغال داشت ولی زمانی که ادارهٔ ثبت اسناد تأسیس گردید و عدلیهٔ جدید پایه گذاری شد ناظمی پس از اطلاعاتی که در همان زمینه ها پیدا کرده بود شغل وکالت را برای خود برگزید، او از آغاز عمر خود همواره دارای علاقهٔ فرهنگی بوده و چنانکه در سالنامهٔ معارف کرمانشاه در سال ۱۳۰۵ خورشیدی قید گردیده با همکاری دوتن ازدوستان خود در سال ۱۲۸۵ شمسی مدرسه ای هم بنام «رشدیه» دائر کرده بوده است .

او ذوق ادبی داشت و شعر میگفت، هر وقت در کرمانشاه انجمن ادبی تشکیل میشد او یکی از مدعوین و اعضاء سرشناس بود، بعلت داشتن ذوق ادبی و افکار شاعرانه پشت هم اندازی اکثر وکلاء دادگستری را نداشت و مردی درستکار بود . وی در سال ۱۳۳۰خورشیدی مطابق سال ۱۳۷۰ قمری در کرمانشاه وفات یافت و این غزل از اوست :

رخت ای شیخ ریائی بخرابات ببر***می خور و بهره ای از حاصل اوقات ببر

خویش ر پاک زآلایش کثرت گردان***رخت تجرید پس آنگه بسماوات ببر

ایکه گفتی که نباشد اثری طاعت را***از ریا دور شو و لذت طاعات ببر

زاهدا میل بمی داری و نتوانی خورد***بس گنه کرده ایی، امروز مکافات ببر

ص: ۲۸۵

بسوی پیر مغان با قدم صدق بپوی***حاجت خود به بر قبلهٔ حاجات ببر

کوی مردان خدا قبلهٔ حاجات بود***حرز ازین کوی پی دفع مهمات ببر

در وجود تو اثر کرده خرافات بسی***ساغر می کش و تأثیر خرافات ببر

هست مرآت رخ یار دل، ای طالب یار***یار اگر میطلبی زنگ زمر آت ببر

تو به از ذره ای و یار به از مهر فلک***بهره از مهر لک بیش ز ذرات ببر

سخن عشق چه گویی به بر مدعیان***نام خیرات بر طالب خیرات ببر

وصل خواهی اگر اقبال بکش بار فراق***آب حیوان طلبی زحمت ظلمات ببر

۱۰- رشید یاسمی نامش غلامرضا فرزند محمد ولیخان میر پنج از ایل گوران بوده که در اطراف کرمانشاه سکونت دارند . وی خواهرزادهٔ محمد باقر میرزای خسرویست و ذوق ادبی و طبع شاعری را از او به ارث برده، پدرش نیز ادب دوست و خوش خط بوده است .

رشید یاسمی در سال ۱۳۱۴ قمری مطابق ۱۲۷۴ خورشیدی در کرمانشاه بدنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در همان شهر فراگرفت و خیلی زود وارد خدمات فرهنگی شد و راه ترقی پیمود بطوریکه در آغاز جوانی عضو شورای معارف کرمانشاه و رئیس مدرسهٔ نمرهٔ ۱ کههمان دبیرستان احمدیه باشد گردید. در سال ۱۳۳۳ قمری برای ادمهٔ تحصیل بطهران آمد و دورهٔ مدرسهٔ سنلوئی رابپایان رسانید، عضو انجمن دانشکده گردید که مرحوم ملک الشعراء بهار تأسیس کرده بود پس از آن از اعضاء مؤثر انجمن ادبی ایران شد و در همان اوقات در روزنامهٔ «شفق سرخ» بانتشار مقالات ادبی پرداخت و در محافل ادبی شهرت یافت .

ادب فارسی و زبان فرانسه را زودتر از همه آموخت و پس از آنها بزبانهای عربی و انگلیسی و پهلوی آشنا شد، مطالعاتش بیشتر در ادبیات، حکمت، کلام و تاریخ بود و در سال ۱۳۱۲ شمسی استاد دانشگاه طهران گردید و در دانشکدهٔ ادبیات بتدریس رشتهٔ تاریخ مشغول شد .

او از استادان خوب و مفید دانشگاه بود و در شمار ضلاء طبقهٔ اول ایران مجسوب میگردید، شاعری چیره دست و مترجمی عالیقدر بود. پیش از دورهٔ استادیش در دانشگاه مدتی در وزارت دارایی و فرهنگ بکار اشتغال داشت و در همان اوقات هم در جرائد و مجلات به انتشار مقالات ادبی میپرداخت .

رشید یاسمی کتبی چند مانند: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ــ احوال ابن یمین ــ احوال سلمان ساوجی ــ ادبیات معاصر ــ و غیر اینها تألیف کرده که مورد توجه و رجوع فضلاء واقع گردیدند چنامکه عزاوی مورخ مشهور عراق در جلد اول «تاریخ العراق» خود مکرر از کتاب «احوال سلمان ساوجی» او نقل نموده و تاریخ کرداو از مراجع کسانیست که دربارهٔ این قوم اصیل ایرانی تحقیقاتی کرده اند یامیکنند.

دیوان مسعود سعد سلمان برگزیدهٔ اشعار آنرا بچاپ رسانید، کتب از زبانهای انگلیسی و پهلوی ترجمه کرد که همه مفید و پر ارزش هستند، ترجمه ای که از کتاب «تاریخ ایران در زمان ساسانیان» نوشتهٔ دانشمند محقق پروفسور آرتور کریستین سن بعمل آورد مانند اصل کتاب که از کثرت تحقیق بیمانندست از لحاظ دقت و امانت و استادی در ترجمه میتواند سرمشقی برای مترجمین باشد .

تألیفات و ترجمه هایش همه فاضلانه است و بالغ بر **۲۳** جلد میشوند و علاوه بر آنها شاعری بوده که در اشعار خود بطور دقیق رعایت قواعد فصاحت و بلاغت را میکرده و گاه گاه گفتارش از افکار فلسفی و مباحث عقلی برخوردار است .

شرح حال و نمونه های اشعارش در بیشتر تذکره های عمومی مندرجست، من در محافل ادبی طهران زیاد او را میدیدم و بارها نزد مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی برای حل بعضی عبارات حکماء و عرفاء و توضیح معانی آنها میآمد و ساعتها

به بحث مینشست .

در اواخر عمر به بیماری فشارخون دچار شد و بهمین سبب در روز یازدهم اسفند ماه ۱۳۲۷ در تالار دانشکدهٔ ادبیات هنگام سخنرانی سکتهکرد و نیمی از بدنش فلج شد، برای معالجه بفرانسه رفت و پس از قریب دوسال بوطن بازگشت و بالاخره در روز هیجدهم اردیبهشت سال ۱۳۳۰وفات یافت . منتخبی از اشعارش در سال ۱۳۱۳ و دیوانش در سال ۱۳۳۶ بچاپ رسیده است . این مستزاد را که استقبال از وثوق الدوله کرده (۱) و مقطع آن خطاب باوست از اشعارش درینجا نقل میکنیم :

باد گر از جانب مشکوی تست***مشکساست

خاک گر از راه سر کوی تست***کیمیاست

رنگ گل سرخ و شمیم نسیم***ای ندیم

گرنه زرخسار تو و روی توست***از کجاست

خار که در دست تو افتد گل است***مقبل است

سرخ گل ار زانکه بپهلوی تست***بد نماست

درّ سخن گرچه لطیف است و پاک***تابناک

آنچه نه زان رشتهٔ لولوی تست***بی بهارست

دل سوی درگاه تو آرد نیاز***در نماز

روی روان وقت دعا سوی تست***این دعاست

آنچه بود تنگتر از آن دهن***فلب من

وانچه سیه فام چو گیسوی تست***روز ماست

۱- حسن وثوق الدوله بر خلاف سیاستمداریش از نظر ادبی شهرت نک دارد، در انواع شعر قوی و نکته سنج بوده وایکاش همه عمر بکارهای ادبی و گفتن شعر میپرداخت، اگر چنین میکرد ذخیره ای گرانبها بر ذخائر ادبی زبان فارسی میافزود، مطلع مستزاد وثوق الدوله اینست : گر گذری هست و نه در کوی تست***بر خطاست ور نظری هستو نه بر روی تست***تابجاست

این دل رنجور که سوز زتب***روز و شب

گرنه نصیبیش ز داروی تست***بی دواست

گر به جهان ای صنم خلّخی***پاسخی

در خور گفتار بی آهوی تست***مرحباست

چون بر تو شعر فرستد همی***یاسمی

قوتش از طبع سخنگوی تست***وین بجاست

۱۱- سید عبدالکریم غیرت از سلسلهٔ سادات حسنی بوده که بعضی بعراق آمده و مشغول تجارت شده اند، از میانهٔ آنها سید اسماعیل جداعلای غیرت با فرزندان خود بکرمانشاه میآید و بساط تجارت میگسترد، اولاد و اعقابش نیز بهمین کار میپردازند، سید عباس پدر غیرت جهت انجام امور تجارتی چند سالی با اهل و عیال بهمدان میرود و غیرت در سال ۱۲۹۵ قمری در آن شهر بدنیا میآید، در سال ۱۳۰۴ همراه پدر بکرمانشاه آمده و بتحصیل مشغول میشود، در سنین بلوغ بحسن خط و گفتن شعر رغبت پیدا میکند و در هر دو هنر بتدریج پیش میرود تا به کمال و شهرت میرسد، در جوانی بورزش و موسیقی هم علاقه مند بوده و آوازی خوش داشته است .

او خطوط نسخ، نستعلیق و شکسته را با استادی و مهارت مینوشت و شعر را هم خوب میگفت، اشعارش دارای چاشنی عرفانست و منظومه های دلنامه و مجنون نامه اش علاوه بر چاشنی عرفان به نکات و لطائف ذوقی و ادبی آمیخته است .

هنگامی که رابیندرانات تاگور فیلسوف و شاعر مشهور هند در سال ۱۳۱۱ بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی همراه دینشاه جی جی بابایی بایران دعوت شدند و برای دیدن آثار تاریخی بکرمانشاه آمدند مرحوم غیرت دلنامه و مجنون نامه و مقداری از آثار شعری خود را که با خط زیبای خود نوشته بود بآنان اهداء کرد، دینشاه مجنون نامهٔ او را در هند چاپ کرد و چند جاد برای غیرت فرستاد.

غیرت بمرحوم سیدصالح (حیرانعلیشاه) اظهار ارادت میکرد با اخوان صفا هم مربوط بود و با شادروان حاج داداش دوستی قدیم و الفت دیرین داشت بمرحوم

ذوالریاستین نیز ابراز ارادت و علاقه مینمود .

در جوانی بتجارت مشغول بود و در دوران کهولت و پیری وسیلهٔ امرار معاشش عوائد ملکی بود که در ناحیهٔ بیلوار کرمانشاه داشت . اواخر عمر بطهران آمد و گاهگاه به انجمن های ادبی میرفت، در همین شهر بود که دوران حیاتش بسر آمد و در خرداد ماه سال ۱۳۳۵ برحمت ایزدی پیوست . کلیات اشعارش را فرزند سعیدش سید محمد سعید غیرت در سال ۱۳۳۸ بچاپ رسانید و از مزایای آن دیوان، خاطرات مرحوم غیرت و کلیشهٔ انواع خطوط زیبای اوست، اینک قطعه ای فکاهی در مذمت از خط بد از او نقل میکنیم :

پاکتی دی رسید بر دستم***از جانب اجل و فخر کبار

مهر برداشتم چو بگشودم***سرآن پاکت نکو مقدار

کاغذی در درون پاکت بود***باز کردم که خوانمش اسرار

رقعه را برگشودم و دیدم***اندر آنجا عجائبی بسیار

عنکبوتی تنیده بر کاغذ***جمله آن صفحه را کشیده بتار

واند آن تارهای پیوسته***صد هزاران مگس نموده شکار

دقتی بیشتر چو کردم باز***کردم از قول خویش استغفار

مگسش جمله خط بدو کلمات***تارتن نقش نام نامه نگار

۱۲- ابوالقاسم لاهوتی کوچکترین پسرهای میرزا احمد الهامی اما معروفترین آنان بود، همانگونه که ضمن شرح حال الهامی گفتیم وی سه پسر بنامهای عبدالحسین متولد سال ۱۲۶۰ و ابوالحسن متولد سال ۱۲۷۴ و ابوالقاسم لاهوتی متولد سال ۱۲۷۶ خورسیدی داشت که همگی از طبع شاعری برخوردار بودند .

عیدالحسین طبیب بود و بنام دکتر الهامی شهرت داشت علاوه بر طبابت بشاعری هم معروف بود مردی آرام واز دوستان نزدیک من بود، مادر پدر الهامی تخلص میکرد و نام خانوادگیش هم همین بود.

ابوالحسن خن افسر ژاندارم بود و او را ماژور ابوالحسن خان میگفتند ذوق

شاعری داشت و سبحانی تخلص میکرد، در سال ۱۳۰۱ در حین جنگ با اسماعیل آقا سیمتقوی معروف نزدیک «بوکان» کشته شد و جنازه اش را امواج خروشان آب رودخانه برد.

لاهوتی آزادیخواه و فرهنگ دوست و روزنامه نویس بود،مدتی روزنامهٔ «بیستون»را که بهترین روزنامه های کرمانشاه بود منتشر میکرد، در جزر و مدهای سیاسی و اوضاع اجتماعی دخالت مؤثر داشت بهمین علت دارای دوستان و دشمنان زیاد بود. عالیت او ابتدا بحدود کرمانشاه و غرب ایران محدود میشد ثلی بتدریج در سیاستهای مربوط بمرکز و قسمتهای دیگر ایران مداخله میکرد، زمانی نامش زبانزد سیاست بازان و کمیته سازان بود و در جرائد منتشره در مرکز و شهرستانها از او و کارهایش زیاد نام برده میشد. بیشتر کتابهایی که در شرح حوادث کودتای ۱۲۹۹ نوشته شده از ذکر نام لاهوتی خان و فعالیتهای او خالی نیست، در نتیجهٔ همین امور آخر الامر بروسیه فرار کرد و در آنجااز اعضاء فعال حزب کمونیست شد و چون مردی شاعر و نویسنده و اهل مطالعه بود فعالیت حزبی او در روسیه بیشتر مربوط بامور فرهنگی گردید، در مسکو با دختری اهل تاجیکستان که فارغ التحصیل رشتهٔ ادبیات بود و فارسی رامیدانست ازدواج کرد، از طرف دولت بوزارت فرهنگ تاجیکستان منصوب شد و با همسر تاجیکی خود بتاجیکستان رفت چون زنش تخصص در ادبیات داشت و فارسی را هم میدانست و خودش نیز شاعر و نویسنده بود با همکاری یکدیگر در صدد ترجمهٔ «شاهنامه» فردوسی بزبان روسی برآمدند، من از نتیجهٔ کار آنها درین موضوع آگاهی ندارم اما گاهی که با اطلاع دولت بندرت نامه هایی بین دکتر الهامی و برادرش مبادله میشد از پیشرفتهایی که در امر ترجمهٔ شاهنامه پیدا کرده اند مطالبی برای برادرش مینوشت و مرحوم دکتر الهامی نامههای لاهوتی را بدوستانش ارائه میداد و ما از این کار باخبر میشدیم .

لاهوتی در کرمانشاه بدرویشی نیز معروف بوده و بیشتر اشعارش در آنزمان رنگ و بوی تصوف و عرفان داشته است، مانند پدرش بمرحوم سید صالح

حیرانعلیشاه اظهار ارادت میکرده و نظر باینکه با شادروان فرج الله کاویانی مدیر روزنامۀ ملی کرمانشاه همکار و در امور سیاسی و اجتماعی همفکر و معاشر بود کاویانی بیاری از غزلیات عرفانی او را از برداشت و برای ما در مجالس انس میخواند، کاویانی بارها غزلی را با حال و آهنگ مخصوص میخواند که میگفت آنرا لاهوتی هنگامی که از بیم هرج ومرج طلبان و مخالفین آزادی و فرهنگ بکوه «دالاهو» قرار کرده بودیم ساخت، مقطع آن غزل این بیت است:

بخدا در بر مردان صفتی لاهوتی *** بدتر از خویش پرستی و غر ضرانی نیست

لاهوتی در اسفندماه ۱۳۳۵ مطابق سال ۱۳۷۶ قمری در مسکو در گذشت، مکرر مجموعه هایی از اشعارش در شوروی و ایران بچاپ رسیده ولی در هیچیک از آنها من غزلهایی را که کاویانی از او در حفظ داشت و میخواند ندیده ام، این غزل را مرحوم شاکری از او نقل کرده است :

نشستم دوش من با بلبل و پروانه در یکجا***سخن گفتیم از بی مهری جانانه در یکجا

من اندر گریه بلبل در فغان پروانه در سوزش***تماشا داشت حال ما سه تن دیوانه در یکجا

بصدق وسوزش و شوریدگی در عشق یار خود***من و پروانه و بلبل شدیم افسانه در یکجا

دلم خودرای و یک پهلو بود بیخود مرنجانش***نمیگیرد بجز یاد تو با کس لانه در یکجا

زبیم غیر، پی گم میکنم از من مشو بددل***اگر بینیمرا با دلبری بیگانه در یکجا

برای آنکه گویم هرچه دردل دارم ازعشقت***چهمیشد میشدم گر باتو آزادانه در یکجا

ص: ۲۹۲

بهارست آرزو دارم که در طرف گلستانها***من و جانانه باشیم و می و پیمانه در یکجا

به عشقت صادقم باور نداری امتحانم کن***ببین بخشم براهت جان وسررا یا نه در یکجا

همه اسرار من را پیش جانان برده لاهوتی***نمی مانم دگر با این دل دیوانه در یکجا

با معرفی این دوازده تن از شعراء مشهور کرمانشاه که در محدودهٔ زمانی سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۷۲ قمری یعنی مدت اقامت و سکونت سردار کابلی در کرمانشاه میزیسته و باصطلاح تذکره نویسان عصر صفوی از شعراء مقرر بوده اند به بحث «شاعران معاصر» خاتمه میدهیم و بار دیگر به آگاهی خوانندگان محترم این اوراق میرساند که هرگز شعراء خوب کرمانشاه در آن زمان منحصر باین اشخاص نبوده اما چون قصد ما تذکره نویسی نیست که بخواهیم از همه یاد کنیم لهذا بهمین مقدار و تعداد برای نمونه اکتفاء نمودیم و باید باین نکته نیز اشاره کرد که عده ای ازشعراء هستند یا بوده اند که در ظرف چند سال پایان عمر استاد شروع بشاعری کرده و حتی در آنوقت بشهرت نیز رسیده بوده اند ولی چون با اینحال بر آنان نام معاصر نمیتوانستیم اطلاق کرد لهذا از این گویندگان هم نام نبدیم اگر چه برخی بحق از شعراء خوب و از دوستان نزدیک من بوده و هستند .

اکنون بجنبهٔ دیگر از حالات و خصوصیات استاد اجل میپردازیم و آن توجه گاه بگاه خود او بشعر و شاعری بوده است و از آنجا که این توجه بیشتر بشعر عربی معطوف میگردیده و بآن زبان اشعاری گفته است لازم میداند پیش از آنکه نمونه ای از آنها نقل کنیم بمطلبی اشاره شود که اگر بنظر بعضی خوانندگان مهم بشمار نمیرود لااقل بنظر نویسنده قابلبحث میباشد .

۵۸–شعر عربی درایران

بطوری که خوانندگان محترم این اوراق را میدانند از چند قرن پیش تاکنون در ایران گفتن شعر عربی برای ایرانیان که زبانشان فارسی است اغلب جنبهٔ فضل فروشی داشته است

زیرا دانسـتن زبـان عربی را فضـیلت بزرگی میدانسـتند و بمنظـور نشـان دادن مهـارت خـویش در آن زبـان بگفتـن شـعر عربی میپرداختنـد و اگر جز این بود در میان مردمی که انها را نمیفهمیدنـد و اگر هم میفهمیدنـد دقئق و لطائف و اشارات آنرا درک نمیکردند شعر گفتن بزبان عربی یا هرزبان غیر بومی نمیتوانست مفهوم روشنی داشته باشد. وقتی شعراءیعقوب بن لیث صفاری را بزبان عربی مدح گفتند وی بآنان گفت : چیزی که من اندر نیابم چا گفت (۱) و درست هم گفت .

در آغاز کار شاید گویندگان ایرانی در گفتن شعر عربی تا حدی معذور بودند چون مدتی قوم عرب بر سرزمین ما چیره شدند و فرمانفرمـایی شـهرهای ایران بـدست آنها افتاد و ایرانیانی که با خلفاء و امراء و حکام عرب ارتباط داشـتند ناچار بودنـد بزبان خود آنها سـخن گوینـد تا هم آنچه را میگوینـد بفهمنـد و هم بر اسـتعداد ذاتی و فضل و ادب گوینـدگان ایرانی پی برند ولی وقتی حکومت ایران بـدست ایرانی افتاد کار درستی نبود که گوینده و شـنونده هر دو ایرانی و پارسـی زبان باشـند و بااین حال بزبان عربی گفتگو کنند و برای هم شـعر بگویند، اینکار سـزاوار نبئده اگرچه مرتکب آن شـخص گرانقدری مانند صاحب ابن عبّاد و اکابر و اعاظم دیگری باشند چ: این امر ناشی از تعصب بیمورد دینی یا فضل فروشی یا هردو بوده است .پ

صـاحب ابن عباد با انکه ایرانی ووزی پادشاهان ایرانی بوده و همگی بزبان فارسـی مکالمه میکرده انـد در دسـتگاهش نزدیک بپانصـد شـاعر بوده که بنابر عرب مآبی صاحب همه او را بعربی مـدح میگفته انـد و با وجود کثرت شاعران فارسـی زبان در ان عصر بندرت شاعری ایرانی فارسیگوی بدرباش راه داشته است . تعصبش دربارهٔ عرب و زبان عربی بحدی بوده که مایهٔ تعجب شیـخ حرعاملی گردیـده که خود عرب و اهل جبل عامل بوده، وی درباره اش نوشـته است: صاحب با اینکه ایرانی بود عرب را از عجم برتر میدانست (۲)او درهمان اوقات که امیران سامانی در مشرق ایران

ص: ۲۹۴

۱- تاریخ سیستان ص۲۱۰

۲- امل الآمل : ضمیمهٔ منهج المقال ص ۴۶۳

(خراسان) بترویج زبان و ادبیات منثور و منظوم فارسی مشغول بودند در مرکز ایران (ری و اصفهان) و در شهرهایی که تحت حکومت دیلمیان بود برای رواج زبان و ادبیات عرب تعصب شدید بخرج میداد و زبان فارسی را زبان مجوس میخواند .

اگرچه در ادوار بعد شخصیت صاحب نفوذی مانند صاحب ابن عباد وجود نداشته که از یکطرف در مراتب دنیوی حتی محترمتر از مخدو مانش یعنی پادشان دیلمی و از طرف دیگر در جانبداری از عرب و زبان عربی متعصب باشد تا شعراء دستگاهش ملاحظهٔ تمایلات عرب مآبی او را کرده از ناچاری بزبان عربی مدحش گویند معذالک در هر عصر جماعتی بوده اند که بدون اینکه صاحب نوذی آنها را مجبور سازد دست از عرب مآبی بر نمیداشته و باآنکه در بین فارسی زبانان بسر میبرده اند شعر عربی میگفته اند:

این جماعت بچند گروه تقسیم میشده اند . یک گروه از آنها علمائی بودند که بر ادبیات عرب وقوف داشتند و بزبان تحصیلی خود شعر میگفتند . آنچه این اشخاص میگفتند ممکن بود از لحاظ قاعده و دستور درست باشد اما بیشتر جنبهٔ ادبی داشت نه جنبهٔ عاطفی و احساس زیرا غالباً کسانی که با غیر زبان مادری شعر میگویند اول بزبان مادری فکر میکنند بعد محصول فکر خود را در قالب زبان دیگری میریزند و خواه ناخواه این کار مشقت و کلفتی ایجاد میکند که ذوق و عاطفه را تحت الشعاع قرار میدهد - چنین کسان بیش از آنچه در اندیشهٔ ذوق و حال باشند بفکر درست ادا کردن سخن خود هستند و اتفاقاً هر اندازه هم در ادبیات آن زبان مهارت داشته باشند چون بالاخره زبان مادری و طبیعی آنها نیست با همه درستی گفتارشان نمیتواند در طبقهٔ علیای سخن قرار گیرد و علت این امر را ابن خلدون این میداند که؛ هر کسی در زبان مادری میتواند صاحب کملکه باشد و الفاظ و معانی آنها با هم بخاطرش خطور کند و اشخاص دیگر چون آن زبان را از راه تعلیم و تعلم فرا میگیرند از راه دلالتهای لغوی بر معانی آنها پی میبرند یعنی زبان مادری برای شخص، ملکهٔ راسخه است و زبان دیگران صناعت! اتفاقاً هم مردم جز در یک صنعت ملکه پیدا نمیکنند ودر همان نیز در یک رشته

ملکه اش راسخ میگردد چنانکه در ادبیات یک زبان حتی بندرت کسی نظم ونثرش هر دو یکسان خوب بوده است .

معانی و مفاهیم الفاظ زبان دیگر زمانی میتوانند بآسانی بدیهه وار و مانند امور جبلی بیدرنگ در ذهن سبقت جویند که شخص پیش از استوار شدن ملکهٔ زبان مادری با آن زبان تربیت شود و این امر فقط در خردسالی امکان پذیر خواهد بود، در ذهن غیر صاحب ملکه هر مقدار هم ممارست و تمرین داشته باشد چنین پرده ای وجود دارد و لفظ و معنی همعنان در آن واحد بخاطرش نمیگذرند .(۱)

کسانی که در غیر زبان مادری شعر میگویند اغلب تحت تأثیر زبان خود هستند و کتر میتوانند گریبان خود را از قید این تأثیر رها سازند، با آنکه سعدی در ادبیات عرب ماهر بوده و چندین سال در نظامیهٔ بغداد و مناطق عرب زبان بوسیلهٔ این لغت تکلم میکرده معذالک اهل فن زود در میابند که گوینده اشعار عربی او یک فارسی زبان بوده است . در ایامی که بتحصیل علوم عربیه اشتغال داشتم یکی از ادباء و شعراء عراق بنام شیخ عمران الدین حلاوی چند ماهی بکرمانشاه آمد و من جهت استفاده بخدمتش میرفتم روزی قصیدهٔ رائیهٔ سعدی را که بعربی در افسوس بر خرابی بغداد و قتل مستعصم بدست خونخواران مغول سروده و از لحاظ احساس و عاطفه بسیار مؤثر است برای او خواندم چون در شعر عربی طبعی روان داشت در حین استماع بیشتر ابیات، جای کلمات و جمله های آنها را تغییر میداد و میگفت شیوهٔ شعر عرب چنین است و اضافه میکرد که سعدی پیکر زن زیبای ایرانی را با لباس عرب پوشانده است و گاه شوخی میکرد و میگفت: بی انصاف با لباس مردانه هم پوشانده است .

واضحست که در قرون اولیهٔ هجری سلطهٔ زبان عربی که همراه با نفوذ دینی اسلام بود نویسندگان و شعراء ایران مانند سائر کشورهایی که تحت سیطرهٔ

۱- (برای شرحج این مبحث بمقدمهٔ ابن خلدون چاپ مطبعه البهیهٔ مصر ص ۴۱۵ و ترجمهٔ فارسی آن ج ۲ ص۱۱۵۷ و صفحات بعد رجوع فرمایید .

حکومت عرب در آمدند واداشت که زبان عربی را فراگیرند و بآن زبان کتاب بنویسد و شعر بگویند و این کار سبب شد که سهم عمده و زیاد ایرانیان در ایجاد تمدن و فرهنگ اسلامی نادیده یا ناچیز بحساب آید و حتی نزد اروپاییان بنامیٔ «تمدن غرب» اشتهار یابد در صورتی که اگر محصولات فکری ایرانیان را از تمدن و فرهنگ مزبور جدا کنیم از آن خرمن انباشته جز مقدار اندکی باقی نخواهد ماند .

این موضوع بقدری آشکارست که حتی دانشمندان عرب نیز از قدیم و جدید آنرا انکار نکرده اند معذالک همانگونه که مرحوم دکتر عیسی صدیق نوشته است :از اوائل قرن سیزدهم هجری قمری (اواخر قرن هیجدهم میلادی) که مغرب زمین بواسطهٔ کشف نیروی بخار و اختراعات گوناگون بر سائر قطعات عالم تفوق حاصل کرد و خاور شناسی اهمیت پیدا نمود و نقل آثار ملل شرق بالسنهٔ اروپایی شروع شد و عقیده و نظر اروپاییان ملاک قضاوت قرار گرفت عموماً آنچه را بزبان عربی بود در اروپا از اعراب دانستند و دانشمندانی را چون خوارزمی و ابومعشر بلخی و طبری و محد زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی و غزالی عرب پنداشتند .

قریب سی سال از قرن سیزدهم هجری گذشته در کنگرهٔ وینه در ۱۸۱۵ میلادی مسألهٔ ملیت بمفهوم جدید مطرح شد و در محافل سیاسی و بین المللی دیگر مورد بحث قرار گرفت و ملل اروپایی برای یونان که جزو ممالک عثمانی بود استقلال خواستند و علت آنرا موهون بودن مغرب زمین بفرهنگ یونان قلمداد کردند و درین راه بعضی از نویسندگان درجهٔ اول چون بایرون .(۱) شاعر شهیر انگلیسی جان خود را نثار کردند و چندان پافشاری نشان دادند که بالاخره یونان بسال ۱۲۴۶ هجری (۱۸۳۰ میلادی) مستقل گردید، از این زمان ظاهراً بین طبقات فاضلهٔ اروپا احترامی که برای ملل کوچک وضعیت قائل شدند متناسب با فرهنگی بود که آن ملل بوجود آورده بودند اما فرهنگ ایران ذا منحصر بآثاری میدانستند که بفارسی تدوین شده بود در صورتی

۱- ۱۸۲۴ - ۱۷۸۸) Byron)

که عدهٔ زیادی از کسانی که در قرن اولیهٔ اسلام بعربی تألیف کرده اند ایرانی هستند (۱)

شکی نیست که بزرگترین و عالی ترین مظاهر تمدن و فرهنگ هر قومی زبان اوست و پیداست که اگر ما بجای زبان خود بزبان دیگری آثار فکری خود را منتشر سازیم بتمدن و فرهنگ خویش نه تنها خدمت نکرده و زبان دیگری را رواج داده ایم بلکه با این عمل بزبان خویش توهین روا داشته ایم زیرا لابد آنرا برای بیان مقاصدمان ناقص و نارسا دانسته ایم که بزبان دیگری متوسل شده ایم .

علماء دینی و مذهبی ما بیشتر از دیگران زبان فارسی را مورد بیمهری قرار داده اند و ممکنست بکویند ما بدانجهه بزبان عربی کتاب مینویسیم که دعربی زبان دینی مسلمانان جهانست و علماء کشورهای مسلمان دیگر هم میتوانندکتب ما را بخوانند و بفهمند و حال آنکه اگر بفارسی بنویسیم فقط ایرانیان از آن استفاده کنند .

در پاسخ میگوییم اگر کثرت آشنایان یک زبان ملاک عمل باشد امروزه در جهان زبانهایی مانند : انگلیسی، فرانسه، روسی، چینی، هندی، آلمانی وجود دارند که هرکدام میلیونها بیشتر از زبان عربی مردم بآن تکلم میکنند و مینویسند و میخوانند پس چرا بآن زبانها ننویسیم که آشنایان زیادتری دارند؟ اگر گفته شود زبان عربی زبان دینی و مقدس است میگوییم هرگز دیم مقدس اسلام مظاهر تمدن و فرهنگ اقوام و ملل را مانند مظاهر شرک و بت پرستی محسوب نداشته و مخالفت با زبان فارسی و هیچ زبان دیگر نکرده است .

ما ایرانی هستیم و زبان ما فارسی است که از غنی ترین و زیباترین و ادبی ترین زبانهای زندهٔ دنیاست و این را تنها ما نمی گوییم بلکه دانشمندان و زبان شناسان محقق کشورهای دیگر هم گفته اند و میگویند، اگر کتب ما حاوی افکار ارزنده باشد بسرعت بزبانهای دیگر نقل میشود و حاجت نیست که ما برای اشاعهٔ افکار خود بزبان دیگری

ص: ۲۹۸

۱- تاریخ فرهنگ ایران ص۴۱۴

که در میان جمعیت بیشتری رواج دارد کتاب بنویسیم، امروزه حتی کتب و آثار ادبی دانشمندان قرون پیشین ما را که ارزنده اند باکثر زبانهای دنیا ترجمه کرده و از نقل اشعار شعراء بزرگ گذشتهٔ ماهم نگذشته اند .

بنابرین اگر از کسانی گله کنیم و بگوییم با وجود آنکه بفارسی سخن میگویند و در میان زبانان بسر میبرند و زبان رسمی کشورشان فارسی است که برای بیان موضوعات علمی و ادبی سابقهٔ دیرین دارد معذالک چرا بعربی کتاب مینویسد و بعربی شعر میگویند ؟ گمان میکنم گلهٔ بیجا نباشد و باید گفت کسانی که ایرانی و فارسی زبان هستند و بااینحال بعربی شعر میگویند بیشتر از آنان که مطالب دینی و علمی را بعربی مینویسند بزبان مادری خود جفا روا میدارند زیرا شعر بیان احساس و عاطفه و ذوق است که الهام دهندهٔ آنها مادران بوده اند و باید بزبان مادری احساسات و عواطف خود را بیان کنیم .

باری؛ عربی مآبی قرنهاست در میان ما ایرانیان بهر علت که بوده رواج یافته است و در هرزمان اکثر علماء و ادباء ما بنوشتن کتاب و گفتن شعر بزبان عربی علاقه نشان داده اند و یکی از این علاقه مندان استاد ما بوده که هر چند فن او شاعری نبوده اما بحکم صناعت ادبی و مهارتی که در ادبیات عرب داشته اشعاری بآن زبان گفته است .

وی بخواندن اشعار عربی شائق بوده و در کتاب «درّالنثیر» خود منتخباتی از آنها ذکر نموده و خود درین قسمت آثاری دارد که یکی نظم باب حادیعشر در علم کلامست، دیگری چند قصیدهٔ مذهبی است که مفصلترین آنها قصیدهٔ نونیه در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ۳۷ بیت است . وی این قصیده را در ۱۳۲۲ قمری که سال بروز با در ایران بوده سروده و در پایان برای رفع آن بلاء که تلفات زیاد داشته ملتجی بآنحضرت گردیده است، اینک ما قسمتهایی از آنرا از نظر مطالعهٔ شما خوانندگان عزیز میگذرانیم :

۵۹– نمونه ای از اشعار عربی

فیم الوقوف علی الاطلال و الدمن***عفا المعالم منها سالف الزمن

فهل اجنبک اذ نادیتهن وهل***حیاک الاالصدی فی صوت ذی شجن

وهل یحیر جوابا مربع طمست***اعلامه و غدا خلواً من السکن

فانهض الی کأس و استجل المدام بها***واعقل بها العقل و احلل عقله الفطن

من کف ساق صبیح فالصبوح بها***من کفه دافع للشجو و الحزن

من ان شذا انشط الارواح من فرح***بحسن انشاده فی احسن اللحن

فی فتیه من بنی الآداب قد جمعوا***بین اعفاف و بین اللهو و المجن

و عبه من اولی الالباب قد جنحوا***الی المعالی بلا ضعف ولا و هن

من کل ذی قدم فی الفخر راسخه***عنّت لدیه المعالی غیر ممتهن

و کل من عجمت اجواده کرماً***مکل شهم باسر العز مرتهن

وکل من هو صلب المعجم انتدبت***لهم نفوس الی العلیاء لم تهن

و کل متّشح بالجود مجتنباً***فیما یجود للاستکثار للمنن

وکل متصف بالصدق محتزن فی ساحه الصدق لا فی ساحه الدمن

شادوا و اکرم بهم قصراً لمجدهم***من المکارم فوق الفرقدین بنی

فهاتها قهوه عذراء بکره***ارغم بها انف من ینهی و یمنعی

صهباء صافیه قذانها حبب*** کأنها ادمع فی اوجه الحسن

او کالسماء بدت فیها کواکبها***ما بین منفصل منها و مقترن

تخالها بحر یاقوت بها سفن***من اللئالی فیا للبحر و السفن

کأنها اعتصرت من خد غانیه***حسناء طیبه الاعراق و الدهن

تحیی اذا قتلت بالماء هل رجعت***من بعد ما خرجت روح الی بدن

حمراء ساطعه صفراء فاقعه***کخد غانیه او عاشق ضمن

ص: ۳۰۰

یدیرها ذو دلال دل عاشقه***علی الهوی فهوی فی هوّه المحن

فی وجهه قمر فی طرفه حور***فی خده شرر بالوجد احرقنی

فی صدره حجر فی ثغره درر***فی فیه مزدجر للعذل الرعن

فی ریقه ضرب فی رشفه طرب***فی جفنه وصب داواه بالوسن

علقته عرضاً اذماس معترضاً***فیه اری مرضاً نفسی من الحزن

ویا لزنحیه فی خده اتخذت***بیتا من الورد مبنیاً علی الحسن

قم و اغتنم فرص اللذات مقبله***و علل النفس بالکأسات و الطبن

قم فاسقنیها رعاک الله صافیه***شیبت بشوب رضاب من جناک جنی

و امزج بها مزج ریق کالر حیق علی***ثغر تألق مثل الدر فی الثکن

علاق بالعود یا علفی و غن لنا***و اجعل غناءک مثل القرط فی الاذن

حیّ استفق وافق احی انتعش واذق***وجد و اکرم و احسن و امتلن و لن

و غنّ لی یا ندیمی غیر محتشم***مدیح محتشم اعنی اباحسن

ابی تراب امیرالمؤمنین علی بن***ابیطالب المستمجد الاسن

عین الاله و ینبوع الکمال و من***فی طاعه الله لم یفتر و لم یهن

هو العلیم الذی من عنده نفحت***روائح العلم فی الامصار و المدن

هو الحکیم الذی آیات حکمته***تلألأت کعمود الصبح فی الجهن

شمس الهدایه من لالاء غرته***قد اشرقت و ازاحت غیهب الفتن

صهر النبی ابو شبلیه لابنته***اکرم بذینک من صهر و من ختن

هو الجواد الذی ما قال قط لمن***قد رام منه عطاء لا ولم ولن

اوصافه تترک الالباب حائره***وتجعل المصقع المنطبق ذا لکن

فمن يساويه الا المصطفى فلقد***تحاتنا المصق المنطبق ذا لكن

ترا ضعا من لبان المجد و انفطما***اكرم بمنفطم منه و ملتبن

يمسى فيحيى ظلام الليل مجتهداً***يضحى و يفنى كماه الجيش فى الثكن

كأنه مكمن الآجال تقصده***من كل وجه كطير ملن للوكن

ص: ۳۰۱

اطال فی المدح و اجاد حتی قال :

یا سیدی مسنّا ضرالوباء فهل***من نظره منک تنجینا من الفتن

عم البلاء واضحی الناس فی قلق***من مسه نکس الابصار و العکن

لاتویسنّ الثری بینی و بینکم***اذا بعثت لیوم الحشر من خبنی

سموت باسمی باسمی الفخر فهواتی***مطابقاً لاسمه المقرون بالیمن

باسم به مرحب ضاق الفضاء به***فی خیبر کابن ودّ الفارس الفطن

سمعاً ابا حسن نظماً نظمت به***لئآلاًقصرت عنها یدالفطن

بنثر در المعانی الغر یتبعه***نظم الکلام بحلو المنطق الحسن

کأنها و هی تتلی غاده سفرت***عن وجها و بدت فی احسن الزین

قامت علی بابها خطابها لبدا***لم ترض کفواً لها الا ابا حسن

والشعر اعذبه فی ذوق اکذبه***الا لمدحک ان بالغت لم امن

لا یلحق الغی شعری فی مدیحتکم***والله فی محکم الآیات اعذرنی

مدحی لکم صالح الاعمال یرفعه***و یوم لا تنفع الاعمال ینفعنی

کفی بربی شهیدا حیم اشهده***انی احبکم فی السر و العلن

صلی علیک اله العرش ما طلعت***شمس الضحی و اماطت غیهب الدجن

در پایان قصیدهٔ دیگر که در ۵۳ بیت باز در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلامست و در آن از ستمها و جفاهایی که بر فرزندان آنحضرت رفته یاد کرده چنین گفته است :

اهدیتها لامیرالمؤمنین فان***یقبل والا فیاخسری و یا غبنی

اهدیتها لا لاجر منه اطلبه***الا تقبلها من بائس ضمن

هدیه ما لها قدر لقائلها***لکن لممدوحها المولی ابی الحسن

انی و ان کنت صفر الکف ملتجئاً***ببابه موقن ان لایخیبنی

ولا اظن کریما مثله رجعت***عفّاه الا باوقار من المنن

صلی علیه اله العرش ما ضحکت***ثغر الربی اذ بکتها اعین المزن

و در پایان قصیده ای که در ۸۰ر بیت استقبال از قصیدهٔ عبدالرحمان جهوری

ص: ۳۰۲

کرده و مانند او زینب علیها السلام را مدح گفته بدینگونه اظهار اخلاص بدختر امیرالمؤمنین نموده است :

یا ابنه الطاهرین هاک مدیحاً***من مسییء اصابه الاواء

یرتجی منک کشفها فاکشفیها***انکم عند ربکم و جهاء

وصلی حیدراً عبد کم الملتجئی***البائس الکثیر الخطاء

من یقل فی مدیحکم بیت شعر***فله فی الجنان یبنی بناء

بک زینّت مدحتی حین تتلی***فهی فی الحسن روضه غناء

غرستها یداالبلاغه فی ار***ض معان تثنی علیها ذکاء

فعلیک السلام مالاح نجم***جنح لیل و ما تور السماء

انّ عبدالرحمان انشأ قبلی***آل طه لکم علینا الولاء

۶۰- نمونه ای از اشعار فارسی

مرحوم سردار بشعر فارسی نیز علاقه نشان داده و حتی برای خو تخلصی بعنوان «جاوید» برگزیده بوده است از نظم او در فارسی تخمیسی است از غزل شیخ بهائی و من نخست غزل شیخ بهائی و بعد بدون هیچگونه تصرفی تخمیس او را نقل میکنیم :

تا سرو قباپوش ترا دیده ام امروز***در پیرهن از ذوق نگنجیده ام امروز

هشیاریم افتاد بفردای قیامت***زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز

صد خنده زند برحلل قیصر وادار***این جندهٔ پر بخیه که پوشیده ام امروز

افسوس که بر هم زده خواهد شد از آنروی***شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز

بر باد دهد توبهٔ صد همچو بهائی***آن طرهٔ طرار که من دیده ام امروز

و اما تخمیس آن :

تا سرو قباپوش ترا دیده ام امروز***تالعل شکر خای تو بوسیده ام امروز

تا سبب زنخدان تو بوییده ام***درپیرهن از ذوق نگنجیده ام امروز

زان طرۀ طرار که من دیده ام امروز

ای زهره جبینی که بود ماه غلامت***سروی بچمن نیست بسان تو بقامت

مست توأم و نیست مرا هیچ ندامت***هشیاریم افتاد بفردای قیامت

زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز

هان شانه مزن بر سر آن زلف سمن بو***ترسم که رود بوش بهرسمت و بهرسو

جانا تو اگر چین زنی از ناز بر ابرو***افسوس که بر همزده خواهد شد از آن رو

شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز

تا در حرم عشق تو گردیده مرا جا***از عالم لاروی نمودم سوی الا

شد خلعت فقرم ببر از عالم بالا***صد طعنه زند بر حلل قیصرو دارا

این ژندۀ پر بخیه که پوشیده ام امروز

گردیدۀ حق بین بجمالش بگشائی***مجنون صفت از پردۀ ناموس درآئی

جاوید بیا بگذر ازین زهد ریائی***بر باددهد توبۀ صد همچو بهائی

آن طرۀ طرار که من دیده ام امروز

این قطعه را هم در شعبان ۱۳۴۴ قمری خطاب بمرحوم ربیع انصاری نویسندۀ کتاب داستان «جنایات بشر یا آدم فروشان قرن بیستم» گفته بوده است :

دی روی بکوی تو نمودیم و ندیدیم***از بخت زبون روی تو ای مفخر انصار (۱)

۱- این غزل را شیخ بهائی در صفحهٔ ۳۲ کتاب «کشکول» چاپ نجم الدوله نقل کرده و مینویسد : لکاتبه فی جواب قول صدارت پناه

شد گوشزدم اینکه تو رنجیده ای از من***این نیست جز از کوکب وارون من زار

از همچو من افتادهٔ شوریده چه رنجی***کسی را نبود کار بمحروم گرفتار

این رنجش بی موقع اگر نیک بسنجی***نسبت بمن از همچو تویی نیست سزاوار

از مثل تو دانای سخن سنج شگفت است***کش خوی نکو ضرب مثل گشته در اقطار

این گونه ز بیمهریت ای یار وفادار***گردد دل رنجور من از غصه شرر بار

امروز که افتاده ام از دست نگیری***ترسم که ترا گردش گردون کند آزار

کج بوده و پیوسته بود گردش گردون***کج راست هگرزش نبود گردش و رفتار

گر نیک تأمل کنی از روی بصیرت***اندر چم گفتار من خستهٔ افگار

دانی که بجز مهر و وفا هیچ مرا نیست***کاری بجهان چونکه ورا نیست بمن کار

گردانی اگر راز نهانی بتو گویم***یکباره رخ بارهٔ پیکار ز پیکار

مپسند که اخلاص من اندر گله باشد***از لطف تو کاغماض بود شیوهٔ احرار

میخواستمت نامه نگارم که بناگاه***از خامه پدیدار شدم جلوهٔ اشعار

ص: ۳۰۵

هر چند که افسرده روان بوده ام اما***لبریز شد این قطعه ام از خامه بناچار

این بیت را هم موقعی که چشمانش دچار آب مروارید شد بارها میخواند:

جاوید امیدست که انوار ولایت***روشن کندت دیده و از نو دهدت جان

استاد در نظم گاهی تفنن هم کرده است چنانکه در جوانی قصیده ای بچهار زبان عربی، انگلیسی، هندی و فارسی گفته بوده که چند بار آنرا برای من قرأت فرمود ولی من آنرا فقط نتیجهٔ جوانی و یک کار تفننی تشخیص دادم نه یک کار ذوقی و ادبی یا هنری:

۶۱–باز هم گفتگو از ریاضیات

چنانکه پیش از این گفته بودیم با اینکه سردار کابلی مردی جامع و ذوفنون بشمار میرفت و در بیشتر علوم قدیمه اطلاعات وسیع داشت تخصصش در ریاضیات بود، با این حال بعلت مذهبی بودن، تخصص خود را در راه تحقق و بررسی آن قسمت از مسائل فقهی که با ریاضیات ارتباط داشتند صرف میکرد. در باب مسألهٔ قبله با ملاحظهٔ فهرست مطالب کتاب «قبله شناسی» که ضمن بحث شمارهٔ ۳۴ نقل گردید تا حدی پی بدقت نظر و استقصاء همه جانبهٔ علمی او بردید اکنون بهمان طریق جهت آگاهی از قدرت تحقیق و کثرت اطلاع او در مسائل دیگر فقهی که با ریاضیات ارتباط دارند و استاد بزرگوار دربارهٔ آنها تا آخرین حد ممکن مو شکافی کرده است فهرست موضوعات کتاب «غایه التعدیل» را که مشحون از قواعد ریاضی است و در سطح بسیار عالی از هندسه و جبر و مقابله در تحقیق موضوعات فقهی کمک گرفته است طبق آنچه دانشمند کثیر البرکات آقای احمد آرام برای آن کتاب تنظیم نموده است درینجا نقل میکنیم.

این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و سه بابست:

در فصل اول مقدمه از تفاوت میان موزون، یعنی آنچه با وزن سنجیده میشود، بامکیل، یعنی آنچه با حجم سنجیده میشود سخن رفته است.

در فصل دوم مؤلف یادآور میشود که آنچه درین کتاب مورد بحث قرار

میگیرد اوزان و مکاییل شرعی است و در طهارت و نماز وز کوه و کفارات بکار میرود همچون مثقال و درهم و رطل در اوزان و مد و صاع و جز آن در میکاییل و ذراع و میل و جز آن در مقادیر.

این واحدهای اندازه گیری در آغاز اسلام و در زمان دو امام بزرگوار حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام در دولت امویان و تا اواسط عباسیان بالخاصه در عصر رشید و مأمون که اسلام از لحاظ تمدن و صنایع و علوم در نهایت پیشرفت بود بسیار مضبوط و دقیق بود، بعدها که مسلمانان بر اثر پیروی از شهوات ضعیف شدند و خارجیان استیلاء یافتند اوضاع دگرگون شد و مکیالها و میزانها بهم ریخت و ناچار شدند اندازه های آنها را با شعیرات (دانه های جو) تعیین کنند. چنانکه معلومست این گونه اندازه گیری دقیق نیست و من (مؤلف) اوزان و مکاییل و مقادیر شرعی را با اوزان و مقیاسهای رایج کنونی اندازه گرفتم که کاملا مضبوطست.

در فصلهای سوم و چهارم مقدمه، سخن از اوزان ایرانی و از مثقال معمولی یا مثقال صیرفی بیست و چهار نخودی و اینکه نخود چهار گندم است و اینکه سیر و من و غیره چیست. درضمن اندازهٔ این مقادیر ایرانی بر حسب واحدهای فرانسوی و انگلیسی معین شده است.

خلاصه این مطالب در دو جدول مفصل آمده که بسیار سودمندست و بسیار چیزها از آن بدست میآید. برای کسانی که با تعبیرات فرنگی عربی شدهٔ کتاب آشنایی ندارند توجه بمعادلهای فرنگی آن کلمات که ذیلا میآوریم بیفائده نیست.

اصبع = انگشت سکروپل = scruple

عقده = گره هندر دویت = hunderdweiyht

شعیره =دانهٔ جو انج (اینچ)= inch

حمصه = نخود قدم (فوت) = Food

جرین =grain انجلیزی = انگلیسی

اونس = Ounce ذراع انجلیزی = یارد

فوند = (پوند) = Pound میل (مایل) = mile

غرام = گرم فرلاغ = Furlong

کوارتر = quarter جین (چین) = chain

کنطل (کنتال) = quintal فرسخ انجلیزی = (league (land

باب اول در اوزان شرعی

فصل اول- اوزانی که مبنای احکام شرعی است آنست که در عصر پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) رائج بوده است نه آنکه بعد پیدا شده و بهمین جهت شناختن آن دقت لازم دارد.

درینجا اقوال مورخان و محدثان آمده و مؤلف خبری از سلیمان بن حفص مروزی را که بنابر آن دانق وزن شش حبه است و هر حبه وزن دو دانهٔ جو متوسط تر نقل کرده و در جاهای دیگر کتاب مکرر باین خبر و مطابقت آن با نتائج اندازه گیریهای شخصی مؤلف اشاره شده است.

تجربهٔ شخصی خود را چنین شرح میدهد: دانهٔ جو متوسط انتخاب کردم که وزن یم درهم است (بنابر روایت سلیمان بن حفص) آنرا وزن کردم و تقریباً برابر با ۱۵/۵ نخود صیرفی یافتم و چون ده درهم هفت مثقال شرعی است معلوم شد که مثقال شرعی برابر است با: ۱۰۲ جو و ۶/۷ جو یا ۲۲ نخود و ۱/۷ صیرفی تقریباً ؛ پس درهم تقریباً ۳ گرم است، مثال تقریباً ۴ گرم و ۲/۷ گرم .؟؟؟

سپس میگوید : و آنچه در نزد علماء رضوان الله علیهم مشهورست بسیار

ص: ۳۰۸

کمتر از اینست و من در حیرت بودم تا اینکه دیناری طلا، که ضرب متوکل و تاریخ ۲۴۷(سال قتل متوکل مصادف با زمان حضرت امام هادی علیه السلام) داشت بدستم افتاد و چون آنرا وزن کردم ۲۲ نخود صیرفی و اندکی بود؛ و چون آنرا با جوهای متوسط سنجیدم ۱۰۳ جو جز اندکی شد. سپس درهمی نقره بخط کوفی ضرب سال ۱۸۷ (زمان امام موسی کاظم علیه السلام) یافتم و آنرا وزن کردم که ۱۵ نخود و کسری و به جو متوسط درست ۷۲ جو شد که عیناً منطبق باخبر سلیمان بن حفص است . مؤلف آنگاه شادی خود را از این کشفی که نصیب او شده بود بیان میکند . سپس بنقلهایی از کتاب «السامی فی الاسامی» و «دائره المعارف انگلیسی» و «تاریخ بزرگ انگلیسی» تألیف هنری سمیث ویلیمز و رسالۀ «اوزان» مجلسی و رسالۀ «اوزان» شیخ صدوق پرداخته و نتیجۀ مقایسۀ وزنهای بدست آمده را با گرم فرانسوی و گرین انگلیسی نقل کرده و چنین نتیجه گرفته است :

۱- چون شمارۀ درهمها در هفت ضر و حاصل را برده قسمت کنیم شمارۀ مثقال شرعی (= وزن دینار) بدست میآید؛ مثلا مثقال شرعی ۱۵/۴ = مثقال شرعی ۷*۲۲ تقسیم بر ۱۰ = درهم ۲۲ ؟؟؟

۲- بنابر آنچه پیشتر در جدولهای گذشته گفته شد چون بخواهیم درهم رابمثقال صیرفی (یعنی معمولی) بدل کنیم باید شمارۀ آنرا در عدد ۴۵/۷۸ ضرب و بر ۷۱ قسمت کنیم مثلا ۵۲۵ در هم چنین میشود :

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

۳- بنابر همان جدول چون مثقال شرعی را در ۶۵/۴ ضرب و حاصل را بر ۷۱ تقسیم کنیم مثال صیرفی بدست میآید مثلا صیرفی ۴۸۳/۵۹۱۵= مثقال صیرفی ؟؟؟؟ = مثقال شرعی ۵۲۵ و نیز نامهای دیگری از تبدیل درهم و مثقال شرعی به گرم فرانسوی و گرین انگلیسی .

فصل چهارم از باب اول -

رطل عراقی (یابغدادی) بنابر روایات ۱۳۰درهم

است و رطل مدنی بنابر روایتی ۱۹۵ درهم .

رطل مکی دو برابر رطل عراقی یعنی ۲۶۰ درهم است؛ نتائج دیگر:

گرم ۳۸۵/۶۴۴= مثقال کنونی ۸۳/۸۲ = مثقال شرعی ۹۱= رطل عراقی مثقال صیرفی ۲۵/۷۹ = درهم ۴۰= اوقیه .

باب دوم در مکاییل شرعی

در چهار فصل اول این باب مؤلف پس از بحث لغوی دربارهٔ مکیال و مد و صاع و بیان احادیثی که درین باره آمد، مد وصاع (مساوی با ۵مد) و وسق (مساوی با ۶ صاع یا ۳۰مد) و اندازه های آنها را در جدولی بر حسب درهم شرعی و مثقال صیرفی و گرم آورده است و چون این مد وصاع و وسق واحد حجم است وزن هریک از این مکیالها را - بنابر تجربهٔ شخصی - بر حسب آنکه از آب یا گندم یا جو پر شده باشد بدست داده است .

در فصل پنجم از کسر بحث شده است و پس از بیان اندازهٔ آن با رطل عراقی یا مدنی و اختلافی که درین باره هست باین نتیجه رسیده است که مقصود از آنچهد در روایت راجع بکسر آمده رطل عراقی است و این اندازه باآنچه از محاسبهٔ کسر از طریق حجم آن (سه وجب و نیم مکعب) بدست میآید مطابق است و اندازهٔ آن با مثقال صیرفی چنین است:

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

و نیز در این فصل اقسام ذراع مورد بحث قرار گرفته و در خاتمهٔ آن بمناسبت تعیین حجم کر مؤلف نزدیک صد صفحه را به بحث دربارهٔ هندسه و تعیین سطح و حجم اشکال مختلف هندسی اختصاص داده است .

ص: ۳۱۰

باب سوم

این باب بحث در مقادیر طولی است از ذراع واصبع (انگشت) و میل و فرسخ و برید و تحقیق در آنها از روی روایات .

در فصل اول اشاره شده است به توافق جمهور علماء در اینکه میل ۴۰۰۰ ذراع است و هر ذراع ۲۴ اصبح ؛ و اینکه فرسخ شرعی سه میل است و میل ۳۰۰۰ ذراع . آنچه مایهٔ اختلاف میشود اینست که در تعیین اصبع اتفاق کلمه وجود ندارد و اهل هئیت آنرا برابر شش جو میانه معرفی کرده اند که پشت هریک بشکم دیگری چسبیده باشد و فقهاء هفت جو دانسته اند و دیگر اینکه متأخریناز اهل هئیت شعیره را برابر با ضخامت شش موی یال اسب دانسته اند و فقهاء هفت موی یال اسب .

مؤلف درینجا نیز بتجربهٔ شخصی پرداخته و آنچه را خود یافته یعنی :

ذراع =۴۱/۷۶ سانتیمتر اصبح =۱۷/۴۰ میلیمتر

بـا تعاریف حکماء و فقهاء مخالف یافته است و بگفتهٔ خود دچار حیرت شده و بالاخره خدای متعال راه را باو نشان داده و بحقیقت دست یافته است .

برای این منظور در ضمن بحثی بسیار مفصل و عالمانه از مقایسهٔ آنچه قدماء دربارهٔ طول محیط رمین بر حسب میل گفته اند با آنچه اکنون شناخته شده ثابت کرده است که اندازهٔذراع واصبع که وی در جدولی آورده صحیح است و هر اختلافی که پیش آمده از آنجا بوده است که دیگران در اندازه گیری شعیره با یال اسب دقت کافی بخرج نداده اند .

یکی دیگر از نتایج محاسبات مؤلف اینست :

مایل انگلیسی ۱/۲۱۰۵۳= کیلومتر ۱/۹۴۸۱۵ = میل شرعی، ضمناً دربارهٔ حد ترخص برای شکستن روزه و کوتاه کردن نماز نیز بحث عالمانه ای شده است .

(فصل هشتم) .

باز ماندهٔ کتاب مطالبی اضافی است دربارهٔ اقسام وزنه های دیگر جدید عراقی

ص: ۳۱۱

و استانبولی وئ هندی که البته خوانندگان میتوانند با مراجعه بجولی که مؤلف تنظیم نموده از آن بهره مند شوند .

استاد علامه بمناسبت تحقیق در آن سلسله از موضوعات فقهی که با ریاضیات سرو کار دارند رشتهٔ سخن را در هر موضوع بتوضیح و بیان مسائلی از ریاضیات کشانده که در کمتر کتابی دربارهٔ آنها این گونه تحقیق بعمل آمده است چنانکه در کتاب «غایه التعدیل» بازهم راجع بهریک از مسائل زیر بحث مستوفی و تحقیقات عمیقه کرده است .

اوزان و مقیاسهای فرانسوی، انگلیسی و ایرانی با جداول مقایسهٔ آنها با یکدیگر - تفات وزن واحد حجم بر حسب ماده ای که در آن ریخته شده است - مساحت مثلثات - مثلث قائم الزاویه و شکل عروس - مساحت اشکال چهار ضلعی - مساحت کثیر الاضلاع - نسبت محیط به قطر دائره - مساحت سطح دائره - مساحتهای قطعهٔ دائره - هلالی و نعلی - منطقهٔ دائره - شکل اهلیلی - قطعهٔ اهلیلی - مساحت شکل منحنی الخط - مساحت مکعب و منشور و استوانه - مساحت مخروط و هرم - مساحت کره - اجسام افلاطونی - کثیرالوجهای غیر منتظم - اختلاف قدماء و متأخران دربارهٔ اندازهٔ محیط زمین - عدم اشتباه پشتیبان دربارهٔ محیط زمین - عدم اشتباه پشتیبان دربارهٔ محیط زمین -

گفته های خفری و محقق طوسی در بیان اندازه گیری طول قوس یکدرجهٔ نصف النهار در زمان مأمون - فرورفتگی قطبین زمین - اقسام چهارگانهٔ ذراع و جدول آنها - تفسیر میل با مد بصر - تعیین اوزان عراق و هند - تعیین ضلع مکعب برابر با مد یا صاع یا وسق.

۶۲- تخریج حدیث

استاد تتبع را با تحقیق و تدفیع جمع داشت و گاه دقت نظر او در تحقیق و تدفین مسائل او را دچار وسواس علمی میساخت و هر کس از اهل فن بر کتب او وقوف یابد بزودی متوجه میگردد برای اخذ نتیجهٔ درست در هر مسأله و در هر علمی تا چه حد موشکافی کرده است .

یاد دارم هنگامی که استاد مشغول ترجمهٔ کتاب «المراجعات» تألیف سید

شرف الدین عالمی عالم مشهور لبنانی بود روزی فرمود : شما اگر بخواهید این جمله را «اخرج الطبرانی فی معجمه الاوسط من البخاری» بفارسی بیان کنید آنرا چگونه ترجمه میکنید؟ عرض کردم باین نحو «طبرانی در معجم اوسط خود از بخاری روایت کرده است» فرمود: من هم همین گونه ترجمه کرده ام اما کلمهٔ «روایت» آن مفهومی را که در کلمهٔ «اخراج» در اصطلاح محدثین و صاحبان فن درایه وجود دارد و بحدیث یا خبر اعتبار میبخشد نمیرساند . عرض کردم درین صورت میتوان آنرا چنین ترجمه کرد : «طبرانی در معجم اوسط خود حدیث بخاری را بررسی و نقل کرده است» فرمود: این شر حست نه ترجمه ! پس از آن اظهار داشت : من امروز تمام وقتم صرف این موضوع شد که در کتب مربوطه کلمه ی بیابیم که در فارسی مستعمل باشد و مفهوم اصطلاحی کلمهٔ «اخرج» را در بر داشته باشد و نیافتم، این بنده نیز به تتبع پرداختم و به نتیجه نرسیدم بنابراین استادجمله را بهمین طریق «طیرانی در معجم اوسط خود از بخاری روایت کرده است» ترجمه فرمود .

برای آنکه این کتاب خالی از فوائد متفرقه نباشد و ضمناً توضیحی درین باب داده شود بعرض خوانندگان عزیز میرساند که : اخراج و تخریج و استخراج در عرف محدثین عبارت از آن بود که یکی از آنان کتاب حدیثی را مورد توجه قرار میداد و یکیک احادیث آنرا با اسنادی که خود داشت و از مشائخش شنیده وضبط کرده بود و مطابقه و موارد اختلاف را بیان میکرد و مقصود عمده آن بود که این حدیث را دیگران هم با اسناد دیگر نقل کرده اند . برخی اوقات قصد شخص مستخرج فقط علوّ سند بود نه بررسی صحت و سقم حدیث ولی با اینحال بیشتر، کسانی بودند که باین موضوع هم توجه داشتند چنانکه زین الدین عراقی از علماء مشهور حدیث در اواخر قرن هفتم و اوئل قرن هشتم هجری در تخریج احادیث کتاب «احیاء علوم الدین» امام غزّالی مینویسد : من درین کتاب قسمتی از حدیث و نام صحابی (راوی حدیث) و حال اخراج کنندهٔ آنرا باغایت اختصار بیان کرده ام، اگر حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو یا در یکی از آنها وجود داشته بآن اشاره نموده ام و اگر در آن

دو کتاب نبوده گفته ام که کدامیک از بقیهٔ صاحبان صحاح ششگانه آنرا اخراج کرده است (۱)

اینکه گفتیم برخی اوقات قصد مستخرج فقط علوّ سند بود بررسی صحت و سقم حدیث، بنابر قول حاج خلیفه بود که نوشته است : «المستخرج لم یلتزم الصحه و انما جلّ قصده العلو» (۲) اما بزرگان علماء، بیان صحت و ضعف حدیث را اساس کار مستخرج دانسته اند چنانکه شهاب الدین خفاجی در شرح «شفاء» قاضی عیاض در دوجا تصریح کرده است که : نزد محدثین تخریج عبارت از اینست که محدث حدیثی را در کتابی ببیند و از روی اسناد معتمده و مسانیدائمهٔ حدیث، چگونگی حال آنرا از لحاظ صحت و سقم و مسند و غیر مسند بودن بیان کند.(۳)

محمود ابورّه یکی از علماء فاضل مصر در کتاب مفیدی که بنام «اضواء علی - السنه المحمدیه» پیرامون نقد حدیث و سنت نوشته است میگوید: استخراج اینست که یکی از حافظان حدیث کتابی را ملاک کار خود قرار دهد و هر حدیثی را با اسانید خود بدون اینکه ملتزم به ثقه بودن راویان باشد از غیر طرقی که صاحب کتاب روایت کرده نقل کند تا وقتی که سلسلهٔ سند او بشیخ صاحب کتاب برسد، ممکن هم هست که وی حدیث را از طریق صاحب کتاب نقل کند . بیشتر مستخرجان صحیح بخاری و صحیح مسلم را که دو کتاب عمدهٔ حدیث هستند ملاک کار خود قرار داده اند و یکی

۱- مقدمهٔ کتاب «تخریج ما فی الاحیا ء من الاخبار» که با خود کتاب «احیاءعلوم الدین» بارها در مصر چاپ شده است .
۲- کشف الظنون : چاپ ترکیه ستون ۱۶۷۱
۳- شرح شفاء : چاپ اسلامبول جلد اول صفحهٔ ۴۴۲ و جلد سوم صفحهٔ ۱۰- قاضی عیاض در جلد اول همین کتاب در صفحهٔ یاد شده تخریج در اصطلاح فقهاء را نیز بیان کرده و میگوید مقصود از آن اینست که بر دو حکم مختلف که در صورت متشابه هستند نصی وارد شده باشد ولی تفاوت آنها آشگار نباشد درین حال از هریک ازآن دو حکم نص را بدیگری منتقل میکنند تا هر دو منصوص گردند، این عمل را که تغییر اجتهادست «تخریج» و عامل آنرا «مخرّج» مینماید .

از فوائد استخراج اینست که حدیثی را که صاحب کتاب قسمتی از آنرا نقل کرده شخص مستخرج تمام نقل میکند اگر هم در حدیث خلاف قواعد زبان عربی وجود داشته باشد کوشش مینماید صحیح آنرا بیابد و اگر نیافت توجیه میکند، دربارۀ سلسلۀ روایت نیز اگر مصنف صحیح از کسی روایت کرده که دچار اختلاط بوده و توضیح نداده که این حدیث پیش یا پس از اختلاط از او شنیده شده است، شخص مستخرج درین باب تحقیق میکند و اگر بتواند آنرا از طریقی روایت میکند که بکسی منته میشود که پیش از اختلاط حدیث را از آن راوی شنیده است .

ابورّیه سپس از ابن الصلاح نقل میکند که: مصنفان کتبی که احادیث بخاری و مسلم را استخراج کرده اند ملتزم نشده اند در الفاظ حدیث بدون کم وزیاد با بخاری و مسلم موافق باشند زیرا بمنظور علو اسناد مستخرجین احادیث را از طریق دیگر روایت میکنند از اینرو تفاوتهایی در الفاظ حدیث یافت میشود و گاهی تفاوت بحدیست که معنی عم متفاوت میگردد .(۱)

حاج خلیفه بمناسبت معرفی«مستخرج ابی عوانه» مینویسد: ابن حجر فوائد استخراج را به ده فائده رسانده است از جمله اینکه اگر صاحب اصل از شخص مبهم یا مهملی روایت کرده باشد مانند اینکه گفته باشد حدثنا فلان او رجل او غیر واحد یا حدثنا محمد بدون معرفی محمد که از سائر همنامان متمایز شود، شخص مستخرج در شناسایی این اشخاص میکوشد و آنها را معین و مشخص میسازد و بهرحال هر حدیثی که جای حرف داشته باشد مستخرج در صدد بر میآید آنرا سالم از هر علتی نماید .(۲)

از آنچه گفته شد لابد خوانندگان متوجه گردیدند سبب تردید و وسواس علامۀ استاد در فارسی ساختن کلمۀ «اخرج» چه بوده است؟ زیرا میخواسته است مفهوم این اصطلاح را در کلمۀ دیگری که برای فارسی زبانان آشناست بگنجاند اما باید

۱- اضواء علی السنه المحمدیه ص ۳۲۲

۲- کشف الظنون : ستون ۱۶۷۱

بگوییم که علماء بزرگ حدیث گاه کلمهٔ «اخرج» را با کلمهٔ «روی» تبدیل کرده اند چنانکه شاه ولی الله محدث مشهور شبه قارهٔ هند در قرن دوازدهم هجری مؤلف کتب عدیده در کتاب «ازاله الخفاء عن خلافه الخلفاء» بارها حدیثی را از ابن ماجه یا ترمذی در جایی باین عنوان نقل کرده : «اخرج ابن ماجه» یا «اخرج الترمذی» و در جای دیگر همان حدیث باین صورت آورده است : «روی ابن ماجه» یا «روی الترمذی» و در کتب فارسی نیز معمول و متداول اینست که «اخرج» را بصورت «روایت کرده است» در میآورند، علت آنهم واضحست چه در هر حال حدیث روایت شده است و «روایت» عامست و شامل انواع نقلها میشود .

نوشتن مستخرجات در قرون سو و چهارم رواج بیشتری داشت و شمار معتنا بهی از محدثین باین کار میپرداختند، اکثر اوقات کتبی که تخریج احادیث مندرجه در آنها مورد توجه قرار داشتند صحاح سته بود و من ندیده ام این عمل در بین محدثین شیعه رواج داشته باشد و نسبت بکتب اربعهٔ حدیث خود همان کار را بکنند که محدثین اهل سنت راجع بصحاح سته میکرده اند، ضمناً شاید تذکر این نکته برای بعضی مفید باشد که معمول چنین است ؛ وقتی حدیثی را از یکی از مستخرجات نقل میکنند فعل «اخرج» را با حرف«من» متعدی میسازند و مثلاً میگویند اخرج العراقی من البخاری (۱)

اما وقتی حدیث را از صاحب اصل نقل میکنند وسیلهٔ تعدیه را حرف «عن» قرار میدهند و مثلا میگویند اخرج البخاری عن ابی هریره اگر چه بخاری آنرا از مسند ابوهریره اخذ کرده باشد .

۶۳- اندازهٔ محیط زمین

از مواردی که دقت نظر استاد را در مسائل علمی آشکار میسازد نقدیست که بر شمس الدین محمد خفری دانشمند مشهور و ریاضیدان بزرگ قرن دهم هجری هنگام نقل چگونگی

۱- محمدبن اسماعیل بخاری مشهورترین علماء حدیث است، بتصریح ابن خلکان (ج ۲ ص۲۹ چاپ ایران) وفاتش در سال ۲۵۶ روی داده و در قریهٔ «خرتنگ» از قراء سمرقند مدفون شده است . من با ذکر نامش بیاد این بیت خود که سالها پیش بمناسبتی ضمن غزلی گفته بودم افتادم : زینت شهر آدمی شد ورنه باشد فخرها *** برسمرقند از بخاری قریهٔ خرتنگ را

رصد مأمون در دشت «سنجار» نوشته است .

چون رصد مزبور یکی از کارهای گرانقدر مسلمانان را در علوم ریاضی بشمار میرود علاقمند هستم پیش از آنکه نقد استاد را بر علاوۀ خفری بآگاهی خوانندگان عزیز این اوراق برسانم شرح آن رصد را بنحو اختصار جهت مزید فائده ذکر کنم و قبلاً باید دانست که: از ازمنۀ قدیمه همواره دانشمندان کشورهای متمدن جهان آرزو داشته اند بدانند محیط عظیمۀ زمین دارایذ چه اندازه است ؟ بدون شک درین باب پیشینیان فرضیه هایی داشته و سخنانی گفته اند که البته نه دارای ارزش علمی بوده و سخنان یاوه بشمار نمیرفته برطبق تحقیق ریاضیدان و دانشمند کم نظیر ایتالیایی کرلو الفو نسو نلّینو (۱) از سه کس از پیشینیان خبرهایی بما رسیده است که هرچند گفتار آنان درست نبوده اما بنابرحسابهای ریاضی و اصول علمی مطلبی را اظهار داشته بوده اند .

شخص اول که بعضی او را دیکا یارخوس(۲) یونانی دانسته اند و در حدود سال ۳۰۰ قبل از میلاد میزیسته چنان تصور کرد که شهر لوسیماخیا (۳) واقع در مغرب تراکیا، مغرب قسطنطینیۀ کنونی با شهر سوئینه (۴) تقریباً بر روی یک خط نصف النهار واقعند و فاصلۀ میان آن دو، یک پانزدهم محیط زمین و اندازۀ آن ۲۰/۰۰۰ اسطادیون (۵) است از اینرو و طول یکدرجه را ۸۳۳ اسطادیون (یعنی ۱۰۵، ۱۵۴ کیلومتر) و محیط

ص: ۳۱۷

۱- Carlo Alfonso Nallino این دانشمند بزرگ کتابی بنام «تاریخ نجوم اسلمی» نوشته است که خلاصۀ دروسی است (محاضرات) که در دانشگاه قاهره ایراد کرده و در سال ۱۹۱۱ میلادی آنرا در شهر رم بچاپ رسانیده است . کتاب مزبور را فاضل ارجمند آقای احمد آرام بفارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۹ خورشیدی زینت طبع یافته است .

۲- Dikaiarchos

۳- Lysimachia واقع در پایان خلیج ساروس

۴- Syene، که در قرون وسطی «اسوان» نامیده میشده و اکنون «اصوان» است

۵- اسطادیون stsdion مقیاس طول یونانیست و اندازۀ آن در مکانها و زمانهای مختلف متفاوت بوده است .

زمین را ۳۰۰/۰۰۰ اسطادیون (یعنی ۵۵/۵۰۰ کیلومتر بدست آورد .) (۱)

شخص دوم اراتوستنس (۲) بوده که بسال ۲۷۶ یا ۲۷۵ قبل از میلاد در شهر کورنه (۳) بدنیا آمده و کارش مبتنی بر رصدهای متقن و حساب دقیق بوده است . او چون شنیده بود که هنگام ظهر در بزرگترین روز سال یعنی روز انقلاب صیفی، خورشید ته چاه عمیقی را در شهر سوئینه یعنی اصوان روشن میکند چنین نتیجه گرفت که این شهر بر مدار انقلاب واقعست، چه اگر کسانی هنگام ظهر در مکانی ایستاده و سایه نداشته باشند، این نبودن سایه خود دلیل آنست که خورشید از سمت الرأس آنان میگذرد و این کیفیت در نیمکرهٔ شمالی تنها برای نقاطی صورت وقوع پیدا میکند که عرض جغرافیایی آنها از عر ضمدار انقلاب صیفی بیشتر نباشد؛ برای هریک از این نقاط سایه نداشتن دو روز از سال اتفاق میافتد، یکی پیش از رسیدن خورشید به نقطهٔ انقلاب و دیگری پس از رجوع آن ازین نقطه، و آشکارست که اگر در نقطه ای دو روز یکی شود این روز همان روز انقلاب صیفی خواهد بود و آن نقطه برخود مدار انقلاب صیفی واقعست .

نلیّنو متذکر میشود که اراتوستنس در فرار دادن شهر اصوان بر مدار انقلاب اندکی خطا کرده بود چه عرض این شهر در حقیقت ۳۲ًو ۵َ و ۲۴ است که از روی رصد منجم فرانسوی نوئه (۴) هنگام اشغال مصر بدست فرانسویان در سال ۱۷۹۹م معین شده است، در صورتی که مدار رأس الشرطان، یعنی مدار انقلاب صیفی، از خط استوا در زمان اراتوسنتسن (بموجب قانون Bessel) مساوی ۴۴َو ۲۳ بوده است .

اراتوستنس برای رصد خود آلتی بکار برد که نام یونانی آن سکافیه (Skspeh) یعنی زورق بود و آن نیمکرهٔ مجوفی است که داخل آن مدرّج شده و

۱- تاریخ نجوم اسلامی ص ۳۳۵

۲- Eratosthenes

۳- Kyrene اکنون روستای کوچکی است بنام قرینه در ولایت بنغازی از سر زمین برقه (طرابلس غرب - لیبی کنونی)

۴- Nouet

در وسط آن شخص یعنی میلهٔ فلزی قائمی نصب کرده اند که نوک آن در مرکز نیمکره واقع میشود . نیمکره را طوری بر روی زمین قرار میداد که تحدب آن مماس با زمین باشد، آشکارست که همان شعاع کرهٔ فلزی است و امتداد وهمی آن در زیر زمین بر مرکز زمین میگذرد و نوک آن متوجه سمت الرأس مکان رصد است .

وی فاصلهٔ میان اصوان و اسکندریه را اندازه گرفت و آنرا۵،۰۰۰ اسطادیون بدست آورد و از اینجا نتیجه گرفت که اندازهٔ محیط زمین در حدود ۲۵۰/۰۰۰ اسطادیون و طول قوس یکدرجه برابر با ۶۹۴،۴۴ اسطادیون است و چون بدقت کامل اندازه گیری خود یقین نداشت، برای آسان شدن محاسبه ۲،۰۰۰ اسطادیون بر محیط زمین افزود و آنرا ۲۵۲،۰۰۰ اسطادیون گرفت و به این ترتیب طول قوس یکدرجه مساوی ۷۰۰ اسطادیون در آمد.

نلینو درینجا متذکر میگردد که این استنباط درست است که دو شهر واقعاً بر روی یک نصف النهار واقع بوده باشند ولی در حقیقت طول جغرافیایی اصوان باندازهٔ ۲و ۵۸؟ از طول اسکندیه بیشترست و اگرچنانکه هولج (۱) دانشمند آلمانی گفته است؛ اسطادیون مورد استعمال در مصر آن زمان اسطادیون اسکندرانی به طول ۱۵۷،۵ متر بوده است باین نتیجه میرسیم که با واحدهای اندازه گیری جدید ۲۵۲،۰۰۰ اسطادیون برابر با ۳۹،۵۹۰ کیلومترست یعنی محیط زمین بنابر رءی اراتوستنس فقط باندازهٔ ۴۸۰کیلومتر از اندازهٔ واقعی ان کوچکترست و طول قوس یکدرجه با حساب او ۱۱۰،۲۵۰ متر است و نتیجه ای با این اندازه صحت برای آن عصر باستانی بسیار شگفت انگیزست (۲)

شخص سوم هرمس بوده که گفته است : طول قوس یکدرجه از خط استوا ۱۰۰ میل است و بنابر آن اندازهٔ محیط زمین ۳۶/۰۰۰ میل میشود .

چنانکه نلینو نوشته است آنچه به هرمس نسبت داده شده و در تألیفات اسلامی نقل گردیده همان گفتار اراتوستنس میباشد که در نتیجهٔ اشتباهاتی در محاسبه باین

۱- Fr .Hulsch

۲- بتاریخ نجوم اسلامی از ص۳۳۵ تا ص ۳۴۲ رجوع فمایید

صورت در آمـده است نلینو هم درباۀ شخصـیت هرمس و هم دربارۀ آنچه باو نسـبت داده شده سـخنی دارد که ما خلاصۀ آنرا نقل میکنیم:

راجع به شخصـیت او میگوید : هرمس حکیم داسـتانی مصـری است که هرگز وجود نداشـته است . دربارۀ او در دورۀ اسلامی افسانه ای فراوان پیدا شده، بعضـی گفته اند که او اخنوخ است که نامش در تورات آمده و بعضـی او را لدریس پیغمبر دانسـته انـد و بعضـی قائـل بـه سـه هرمس اول و دوم وسـوم شـده و بـه هرمس سـوم کتابهـای گونـاگونی در احکـام نجـوم و کیمیـا و جـادوگری و نظـائر آنهـا نسـبت داده انـد، هرمس لفظی است یونانی (۱) نماینـدۀ یکی از خـدایان یونـان که مصـریان از زمان اسـکندر چنان میپنداشـتند که آن همان خـدای مصـری بنام تحوت (۲) است که مصـریان قـدیم اخـتراع هر علم را به او نسـبت میدادند (۳)

نلینو راجع بآنچه باو نسبت داده شدهکه اندازۀ محیط زمین ۳۶/۰۰۰میل است مینویسد: شکی ندارم که این اندازه که بناحق به هرمس نسـبت داده شـده برخاسـته از خطـائی اسـت کـه یکی از یونانیـان متـأخر یاسـزیانیانی کـه در صـدد تبـدیل مقیاسـهای اراتوسـتنس به میل رومی بوده گرفتار آن شده است . این کس پنداشـته است که اسـطادیون مورد نظر، اسطادیون فیلیتیری (۴) بوده است که در ولایات شرقی دولت

ص: ۳۲۰

۱- Hermes

۲- Thot

۳- کتبی که مسـلمانان در اخبـار تـذکرۀ احوال حکماء پیش از اسـلام نوشـته انـد کمتر از ذکر هرمس خالیست . اشـکوری در کتاب محبوب القلوب (ص ۳۹) از قول ابو معشر نقل کرده که هرمس ها فراوان بوده اند ولی افضل و اعلم آنها سه نفر هستند؛ نخستین که پیش از واقعۀ طوفان بوده همانست که نزد عبرانیها اخنوخ و نزد عرب ادریس نامیده شده و نخستین کسی است که در اشیاء آسمانی و حرکات ستارگان سخن گفته و جایگاه او شهر صعید در مصر بوده است . هرمس دوم بابلی است و پس از طوفان بوده و در طب و فلسـفه و شـناختن طبایع اعـداد دانایی داشـته و فیثاغورس شاگردش بوده است . هرمس سوم که او هم مصـری بوده پس از طوفان زنـدگی میکرده و او صاحب کتاب حیوانات سـمی است و بعضـی گفته انـد اسـقلینوس شاگرد این هرمس بوده است.

۴- به یونانی، phileaireios

روم پس از آغاز مسیحیت رواج داشته و اندازهٔ آن ۲۱۳ متر یعنی تقریباً هفت یک میل رومی بوده است. که در این صورت از تبدیل مقیاس، ۷۰۰ اسطادیون مساوی با ۱۰۰ میل رومی بدست میآید .(۱)

پس از اراتوستنس دانشمند دیگری بنام پوسیدونیوس (۲) در صدد اندازه گیری زمین برآمد . اراتوستنس از اندازهٔ سایهٔ اشخاص (شاخصها) در نیمروز انقلاب صیفی استفاده کرد ولی پوسیدونیوس بهتر آن دانست که ارتفاع ستارهٔ معین را در هنگام رسیدن به وسط آسمان در آن دو نقطه ادازه بگیرد و از این راه تفاوت عرضها را بدست آورد، وی چنان گمان میکرد که شهرهای رودرس و اسکندریه طولهای جغرافیایی مساوی دارند و ستارل سهیل که در شمال رودرس ناپیداست درین شهر درست بر افق دیده میشود و در اسکندریه هنگام رسیدن به وسط آسمان (یعنی هنگام عبور آن از خط نصف النهار) به اندازهٔ ربع برج یعنی ۷درجه و ۳۰ از افق بالاـترست، از اینرو چنان نتیجه گرفت که عرض زودرس از عرض اسکندریه به اندازهٔ ۵ درجه و ۷ یعنی ۱/۴۸ دائرهٔ نصف النهار بیشترست، سپس پوسیدونیوس گفت که اگر گفتهٔ بیشتر دریانوردان که مسافت میان دو شهر را ۵/۰۰۰ اسطادیون دانسته اند درست باشد محیط کرهٔ زمین ۲۴۰/۰۰۰ اسطادیون میشود.

بازنلینو درینجا تذکر داده است که وی در تعیین اختلاف دو عرض خطا کرده بود چه این اختلاف در واقع تقریباً ۵ درجه و ۱۵ است و در تخمین مسافت نیز دچار اشتباه شده بود چه فاصلهٔ این دو شهر از آنچه وی پنداشته بسیار کمترست، با حساب او اگر فرض کنیم که اسطادیون اولومپی را بکار برده بوده است محیط زمین برابر ۳۷/۴۰۰ کیلومتر در میآید و با اسطادیون اسکندرانی ۳۷/۸۰۰ کیلومتر .

پوسیدونیوس بعدها اندازه گیری دیگری کرد و آنرا بر ادازه گیری اول خود ترجیح داد که مطابق آن محیط زمین ۱۸۰/۰۰۰ اسطادیون و طول قوس یکدرجه

۱- تاریخ نجوم اسلامی ص ۳۴۳

۲- poseidonios

۵۰۰ اسطادیون بدست آمد . بطلیموس در کتاب جغرافیای خود اندازهٔ دوم پوسیدونیوس را پذیرفت و معروفست که مقصود او اسطادیون فیلتیری وده است .

قول بطلیموس در تألیفات عربی متعدد نقل شد و هنگامی که کتابهای یونانی و سریانی بعربی ترجمه شد این عدد پذیرفته گردید که محیط زمین ۱۸۰،۰۰۰/۷،۵ اسطادیون یعنی ۲۴/۰۰۰ میل و طول یکدرجه ۵۰۰۰/۷،۵ اسطادیون یعنی ۶۶ میل و ۲/۳ میل است و غافل بودند که میل رومانی و سریانی از میل عربی کوچکتراست و نتیجهٔ این غفلت آن شد که به بطلیموس مقداری را نسبت دادند که از مقدار مورد قبول او بسیار زیادتر بود (۱)

۶۴- اندازه گیری زمین در دورهٔ اسلمی

اینها کسانی بودند که پیش از دورهٔ اسلام در صدد دانستن اندازهٔ محیط زمین برآمدند و کارشان هرچند اشتباه بود بر اساس قواعد علمی قرار داشته است . در دورهٔ اسلام نیز مأمون خلیفهٔ دانشمند عباسی در تحقیق این مسأله کوشید و شرح اقدام او بگفتهٔ ابن خلکان چنین بود: مأمون شیفتهٔ علوم اوائل و پژوهش در آنها بود، در آن علوم خوانده بود که محیط کرهٔ زمین بیست و چهار هزار میل است که هر سه میل یک فرسخ است یعنی مجموع هشت هزار فرسخ میباشد . او خوانده بود که اگر از هر نقطهٔ روی زمین ریسمانی را بر کرهٔ زمین بچرخانیم بطوریکه از طرف دیگر بهمین نقطه برسد و دو سر ریسمان بهم به پیوندد آنگاه ریسمان را اندازه بگیریم طولش بیست و چهر هزار میل خواهد بود .

مأمون خواست بر حقیقت این امر واقف گردد از پسران موسی (محمد، احمد و حسن) پرسش کرد، آنان درستی و قطعی بودن آنرا تصدیق نمودند مأمون گفت بهمین روش عمل کنید تا درستی مسأله بر من معلوم شود، پسران موسی از زمینهای هموار جستجو کردند معلوم شد دشت سنجار در نهایت همواریست و نیز زمینهای پست کوفه چنین است .

۱- تفصیل را بتاریخ نجوم اسلامی از ص ۳۴۵ تا ص ۳۵۰ رجوع فرمایید

انان با خود گروهی را از کسانی که مأمون بگفتهٔ ایشان اعتماد داشت همراه گرفتند و بدشت سنجار رفتند . در نقطه ای از آن ارتفاع قط ب شمال را با وسائلی که داشتند گرفتند؛ در این نقطه میخی کوفتند و ریسمانی بآن بستند و چندان بر سطح زمین هموار در جهت شمال بدون منحرف شدن به چپ و راست پیش رفتند تا ریسمان تمام شد، بار دیگر در محل تمام شدم ریسمان، میخی کوفتند و باز در جهت شمال پیش رفتند و اینکار را چندان مکرر کردند تا به موضعی رسیدن که چون ارتفاع قطب را اندازه گرفتند و باندازهٔ یکدرجه بیشتر از نفطه شروع کاردر آمد . فاصلهٔ این دو نقطه که با ریسمانها اندازه گرفته بودند شصت وشش میل و دو ثلث میل شد و ازاینجا دانستند که در مقابل هر درجه از سطح فلک بر سطح زمین شصت وشش میل و دوثلث میل است . سپس به محلی که میخ نخستین را درآن کوفته بودند بازگشتند و ریسمان بستند و مانند دفعهٔ پیش این دفعه بر استقامت نصف النهار در جهت جنوب به اندازهٔ شصت وشش ممیل و دوثلث میل پیش رفتند و به نقطهای رسیدند که چون درآن ارتفاع قطب را اندازه گرفتند به اندازهٔ یکدرجه کمتر شده بود ازاینجا معلوم شد که محاسبهٔ ایشان درست بوده و به مقصود خود رسده اند و هرکس از علم

هئیت آگاه باشد حقیقت امر بر او آشکار است چه معلوم است عدد درجات فلک ۳۶درجه است پس وقتی عدد درجات فلک را در ۶۶ میل و ۲/۳ میل که هستهٔ هر درجه است ضرب کنند همهٔ آن ۲۴/۰۰۰ میل یعنی هشت هزار فرسخ میشود .

چون پسران موسی نزد مأمون بازگشتند و او را از کار خود آگاه ساختند و مأمون دریافت که نتیجه با آنچه در کتب قدیمی و استخراج پیشینیان آمده موافقت دارد برآن شد در محل دیگری این امر را آزمایش کند پس آنان را بجانب کوفه روانه کرد و درآنجا مانند سنجار عمل کردند و دوحساب با یکدیگر مطابق در آمد و باین ترتیب مأمون از درستی آنچه پیشینیان نوشته بودند آگاه شد (۱)

۱- تاریخ ابن خلکان : چاپ ایران ج ۲ ص ۱۹۵ و تاریخ نجوم اسلامی از ص ۳۵۵ تا ۳۵۷

نالینو با حذف دو مطلب که چندان مهم نبوده اند این شرح را از کتاب ابن خلکان نقل کرده و ما ضمن مقابلهٔ آنچه وی نقل نموده با اصل عبارات ابن خلکان آنرا از ترجمهٔ فارسی کتاب نلینو درینجا آوزدیم و باید متذکر شویم که نلینو پس از اینکه یادآور شده است که این کار را بفرمان مأمون اصحاب زیج ممتحن انجام دادند و پسران موسی از جملهٔ آنان نبوده اند نوشته است اینکه ابن خلکان گفته است: نتیجهٔ اندازه گیری ۶۶ میل و ۲/۳ میل مطابق با اندازه گیری پیشینیان بوده و مبتنی بر اشتباه است زیرا نویسندگان عربی زبان براثر اینکه میل رومی را عربی پنداشته بودند مرتکب غلط فاحشی شدند و بر هرکس که بعمل رصد کردن واقف باشد آشکارست چنان تطابقی محالست و از اینها گذشته نتیجهٔ اندازه گیری مأمون جز آنچیزیست که ابن خلکان آورده است.

ابوریحان در کتاب « التفهیم» مینویسد : چون کتابها بتازی همی گردانیده اند و اندازه ها به حقیقت دانسته نیامد مأمون خلیفه پسر هارون الرشید فرمود تا اندازهٔ زمین از سر آزموده آید، گروهی از دانیان زمانه چون خالد مرورودی و بوالبختری مساح و علی ابن عیسی اسطور لابی و گروهی مانند ایشان بفرستاده است سوی دشت سنار تا طریق آن بکار داشتند و حصهٔ یکی درجه بیفتند ازدائرهٔ بزرگ برزمین، پنجاه وشش میل و چهاردانگ میل و آنرا بسیصدوشصت زدند تا میلهای دور زمین گردآمده، بیست هزار و چهارصد(۱)

علماء دیگر هئیت هم با کمی اختلاف مانند ابوریحان طول قوس یکدرجهٔ دائرهٔ زمین را پنجاه وشش میل و چهار دانگ میل نوشتند که نتیجهٔ کار زمان مأمون بوده و ازاینجا معلوم میشود که اعتراض نلینو لر ابن خلکان درست وارد است .

فاضل خفری در کتاب « تکمله» شرح «تذکرهٔ » محقق طوسی نوشته است: کسانی که بفرمان مأمون بجانب قطب شمالی و جنوبی برای یافتن اندازهٔ یکدرجه قوس نصف النها زمین رفتند مقدار یک جزء دائره را هجده فرسخ و هشت نهم فرسخ

۱- التفهیم لاوائل صناعه التنجیم ص۴ - ۱۶۰.

یافتند درصورتی که پیشینیان اندازهٔ اورا بیست و دو فرسخ و دو نهم فرسخ یافته بودند (۱)

اندازهٔ فرسخ هم نزد هر دوسته سه میل بوده که هر میل نزد متاخرین (علماء زمان مأمون) چهار هزار ذراع و نزد پیشینیان سه هزار ذراع بوده و هر ذراع نزد متأخرین ۲۴ انگشت و نزد پیشینیان ۳۲ انگشت بوده اما دربارهٔ اندازهٔ انگشت اخلاقی نداشته اند و همه اندازهٔ آنرا مقدار شش جفت که شکمهایشان بهم چسبیده باشد میدانسته اند و با اینحال تفاوت گفتار آنان مربوط باین حرفها نبوده بلکه بسبب خللی بوده که در رصدهای آنها روی داده اما رصد مأمون درست و امتحان شده است. (۲)

سردار کابلی باین سخن فاضل خفری که رصد پیشینیان را بخطا منسوب داشته ایراد فرموده و میگوید: خللی در هیچیک از رصدها وجود نداشته بلکه تفاوت بین آنها هم مربوط بمساحت میل نزد دو گروه و هم مربوط باختلاف دو محیط بوده است، توضیح اینکه وقتی ما رصد قدماء را مربوط بمحیط استوایی بدانیم و میل را هم نود و شش هزار انگشت بحساب آریم رصد قدماء درست خواهد بود اما رصد مأمون را وقتی مربوط بمحیط قطبی بدانیم و میل را نیز سه هزار و پانصد ذراع بذراع قدماء که هر ذراعی سی و دو انگشت بوده بحساب آوریم مساحت میلی که مأمورین مأمون بکار برده اند عبارت از صدو دوازده هزار انگشت خواهد شد.

سردار کابلی درین مقام توضیح بیشتری داده و نوشته است: ذراع قدماء که ۳۲ انگشت بوده و ۲۱/۹۱۴ گروه انگلیسی میباشد و مقدار یکدرجه از ۳۶۰ درجهٔ محیط زمین بنابر رصد مأمون (همانگونه که فاضل خفری گفته) هیجده فرسخ و هشت نهم فرسخ بوده و بنابراین تمام محیط از ضرب مقدار جزء واحد در ۳۶۰ که سیصد و شصت هزار و هشتصد فرسخ است بدست میآید و وقتی این عدد را در ۳ ضرب کنیم

۱- بدون شک ابن خلکان در جایی اندازهٔ طول قوس یکدرجه را بعقیدهٔ پیشینیان خوانده بوده و در هنگام نوشتن شرح حال محمد بن موسی بن شاکر در ذهنش خلطی رو داده و آنرا عقیدهٔ منجمان عصر مأمون نوشته است.
۲- خفری چگونگی رصد مأمون را بتفصیل بیان کرده خوانندگان میتوانند به فصل اول از باب چهارم تکمله و صفحات ۶-۱۶۵ غابه التعدیل رجوع فرمایند.

حساب فرسخ بمیل تبدیل میشود بنابراین محیط زمین قطبی بیست هزار و چهارصد میل است.

فرسخ ۶۸۰۰= ۱۸/۸* ۳۶۰ محیط زمین طبق رصد مأمون

میل ۲۰۴۰۰= ۳* ۶۸۰۰ « « «

میل ۳۵۰۰ ذراع بذراع پیشینیان است و هر ذراع ۳۲ انگشت مقدار ۲۱/۹۱۴ گرده انگلیسی است وقتی ما ۲۰۴۰۰ میل را به گره های انگلیسی برگردانیم و گره های انگلیسی را بمیل انگلیسی تبدیل کنیم بقسمت آنها بر ۶۳۳۶۰ حساب میلها به میلهای انگلیسی تبدیل خواهد شد.

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

قدماء اهل هیئت زمین را کرهٔ تامه میپنداشتند و علماء هیئت اروپا امروزه آنرا شبیه بکرهٔ مسطحه القطبین میدانند که قطر استوائی آن زیادتر از قطر قطبی آن میباشد. بر طبق نتائجی که از مساحت بوسیلهٔ مثلثات بدست آمده شکل زمین مانند نارنجی است که کمی فشرده شده باشد زیرا محیط استوائی آن دائرهٔ کامله نیست و چنانکه هیفورد گفته است و دیگران پذیرفته اند قطر قطبی زمین هفت هزار و نهصد و قطر استوائی آن هفت هزار و نهصد و بیست و شش میل انگلیسی میباشد و محیط آن طبق رأی هیفورد ۲۴۸۱۸/۵۸۱۹۶۳۴ میل انگلیسی است و رصد مآمون ۱۲۳ میل و چهار پنجم میل انگلیسی از این مقدار کمتر است و اما بنابر آنچه جیمس فرید در جدولهای ریاضی خود گفته است که قطر قطبی زمین ۲۴۸۱۵/۷۹۳۸ میل انگلیسی است تفاوتش با رصد مأمون که ۲۴۶۹۴/۷۵۳۸ میل انگلیسی بوده بمقدار تقریباً ۱۲۱

ص : ۳۲۶

میل انگلیسی میشود.

استاد میگوید چون محیط استوائی بیشتر از محیط قطبی است بناچار اندازه های خطوط طولیه از خط استوا اختلاف پیدا میکند و همچنین مقدار یکدرجه در عرضهای متفاوت مختلف میشود زیرا هرچه عرض زیادتر شود مقدار درجه هم زیاد میشود چنانکه در نزدیک خط استوا مقدار یکدرجه قریب ۳۶۲۸۰۰ گام انگلیسی و در عرض ۶۶ درجهٔ شمالی قریب ۳۶۵۸۰۰ گام انگلیسی میباشد از اینرو کسی که بخواهد برای قطع یکدرجه از این عرض حرکت کند سه هزار گام بیشتر از کسی برمیدارد که مثلا از هند که نزدیک خط استواست بخواهد بسوی قطب شمال یا جنوب برود.

استاد میگوید مسأله تسطیح زمین در قطب شمالی و جنوبی در همان زمان مأمون معلوم شده بود ولی دانشمندان آن عصر متوجه نگردیدند، آنان اختلاف بین آنچه را یافته بودند با آنچه پیشینیان گفته بودند حمل بر تسامح کردند که با نداشتن وسائل دقیق فنی معمولاً در اینگونه اعمال سخت و پر زحمت پیش میآید و ندانستند آنچه را پیشینیان گفته اند مربوط به محیط استوائی بوده و آنچه را اعمال مأمون بدست آورده اند مربوط به محیط قطبی استبنابراین حقیقت در پس پرده پنهان ماند تا در قرون اخیره از پردهٔ خفاء بدر آمد.(۱)

اختلافاتی که در نتیجهٔ نشناختن اندازهٔ میل یونانی و سریانی برای ریاضیدانان اسلامی و اروپاییان در قرنهای چهاردهم و پانزدهم مسیحی درین مسأله پیش آمده بود بتفصیل با تحقیق و تدقیق بسیار مورد توجه سردار کابلی قرار گرفته و با استقصاء تمام اندازه های انواع میلها و ذراعها و بریدها و همچنین اقسام ذراعها را در دورانهای مختلف و در شهرها و مناطق گوناگون تعیین فرموده و تا آنجا که توانسته حقیقت امر را آشکار ساخته، بخصوص دربارهٔ اندازهٔ میل هاشمی که منجمان مأمون در رصد دشت سنجار آنرا بکار برده بوده اند با دقت زائد الوصف بحث کرده است و با آنکه

۱- برای آگاهی از نظریات استاد در این موضوع مهم باید باب سوم از کتاب (غایه التعدیل) او مخصوصاً بفصلهای سوم و پنجم و هفتم مراجعه نمود.

جای گفتگو از این مطالب کتب ریاضی است و بدو سبب پیرامون اندازه گیری محیط زمین در این کتاب سخن بمیان آوردم؛ یکی آنکه استاد ما موضوع مذکور را مورد بحث قرار داده بوده و برای معرفی او و نشان دادن دقت نظرش در مسائل عالیهٔ ریاضیات لازم مینمود خوانندگان عزیز تا حدی در اطلاعات بسیار و وفور فضائلش آگاهی یابند، دیگر آنکه کار مأمون از بزرگترین کارهای مسلمانان در زمینهٔ مسائل نجومی بوده و توجه زیاد آنرا به پیشرفت علم و تمدن بشری نشان میدهد و جا دارد که هر دانش پژوهی از چگونگی آن واقف گردد.

فلیپ.ک.حتی(۱) در کتاب (تاریخ عرب) مینویسد: فلک شناسان مأمون طول درجات زمین را اندازه گرفتند و منظورشان آن بود که حجم و محیط زمین را بعنوان یک کره معلوم دارند، نتیجه ای که بدست آمد طول درجهٔ نصف النهار را ؟ ؟ ؟ میل نشان میداد که نتیجه ای نسبتاً دقیق است و با طول حقیق بیش از ۲۸۷۷ پا تفاوت نداردو از اینجا استنتاج کردند که محیط زمین ۲۰/۴۰۰ و نصف قطر آن ۶۵۰۰ میل است.(۲)

۶۵–پایان عمر

سردار کابلی– همانگونه که در اوائل این کتاب نوشتیم – بدون شک یکی از دانشمندان طراز اول اسلام بود و اگر بخواست خدا روزی تألیفات و تصنیفات او و همه بچاپ برسند ارباب علم و فضل در خواهند یافت که در قرون اخیره براستی دانشمندی نادرالوجود بوده است.

یکی از امتیازاتش این بود که نه تنها در رفتار و گفتار با تدلیس و ریا فرسنگها فاصله داشت در امور علمی هم از تدلیس بدور بود و لابد میدانید که تدلیس علمی اینست که شخص تحقیق و نتیجهٔ تتبع و زحمت فکری کسی را بخود نسبت دهد و

۱– Philip.K.Hitti

۲– تاریخ عرب: جلد ۱ صفحهٔ ۴۷۸.

این امریست که بندرت میتوان مؤلفی را- حتی مشاهیر مؤلفین را- از آن برکنار دانست. همانگونه که در شعر و شاعری سرقت مضامین زیاد یافت میشود و حتی انوری گفته بوده است:

کسی دانم از اکابر گردن کشان نظم *** کاورا صریح خون دو دیوان بگردنست

در میائل علمی نیز مخصوصاً در قدیم انتهای تحقیقات دیگران- گاهی با عین عبارت گاهی با تغییر عبارت- بحد وفور دیده میشود و اگر کسی یک موضوع علمی را در چندین کتاب مطالعه و مقایسه کند آشکارا باین مطلب پی خواهد برد و اگر نه آنست که من نمیخواهم بر مشاهیر توهین وارد آید نمونه هایی از آنها را درینجا نقل میکردم و شما میتوانید سخن در باب این قبیل انتحالات در خاتمهٔ «مستدرک- الوسائل» که مرتکب آنها یکی از معروفترین اشخاص در قرون اخیره بوده(۱) و دیگری را که سید علیخان مدنی در آخر «شرح صحیفهٔ» خود نشان داده است ملاحظه فرمایید با اینحال براستی میگویم تا آنجا که من آگاهی دارم در هیچیک از مؤلفات و مصنفات استاد در هیچ علمی ندیده ام و نیز در طول چندین سال مصاحبت نشنیده ام تحقیق کسی را بخود نسبت دهد و مرتکب تدلیس علمی شود. همیشه اگر تحقیق دانشمندی را بر زبان یا قلم میآورد آنرا از صاحبش نقل میکرد و بالاخره دارای تقوای علمی و ادبی بود و چنین هستند دانشمندان و محققان واقعی، علت هم آنست که خود قدرت تحقیق دارند و نیاز بسرقت و انتحال تحقیقات دیگران را ندارند و فرضاً اگر چنین قدرتی هم داشتند تقوای علمی و شرف نفسانی آنان مانع ازین بود که با قصد خود بزرگ کردن مرتکب چنین حق کشیها و گناهانی شوند.

گرامی ترین اشیاء نزد سردار کابلی کتابخانه اش بود که هر یک از کتابها برایش همدمی محسوب میشد، من هر زمان شدت علاقهٔ او را بکتابهای کتابخانه اش میدیدم یاد از ابوبکر فالی میآوردم که ابن خلکان حکایتش را از خطیب تبریزی نقل کرده است و با اینکه داستان این شخص ادیب ئ عالم خارج از موضوع بحث ماست مایلم

۱- مستدرک الوسائل: جلد ۳ صفحهٔ ۴۲۴

برای دوستداران کتاب آنرا نقل کنم تا کتاب ما از فرائد و فوائد ادبی خالی نباشد. علی بن احمد فالی که مردی ادیب و شاعر و متوطن بغداد بود بر اثر احتیاج ناچار شد نسخهٔ نفیسی از کتاب «جمهرهٔ» ابن درید را که داشت بفروشد آنرا شریف مرتضی علم الهدی بشصت دینار خرید وقتی شریف مذکور خواست کتاب را مطالعه کند در میان صفحات آن ابیاتی بخط فروشنده دید که او را متأثر ساخت، کتاب را به فالی برگرداند و شصت دینار را هم باو بخشید، ابیات وی اینهاست:

آنست بهار عشرین حولا و بعتها***فقد طال و جدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنی اننی سابیعها***و لو خلدتنی فل السجون دیونی

و لکن لضعف و افتقار و صیبه***صقار علیهم تستهل شعونی

فقلت ولم املک سوابق عبرتی***مقاله مکویّ الفؤاد حزین

و قد تخرج الحاجات یا ام مالک***کرائم من رب بهن ضنین(۱)

مفهوم ابیات اینکه مدت بیست سال با آن کتاب مأنوس بودند، ناچار شدند آنرا فروختند و بعد از آن گرفتار آه و افغان گردیدم- اما ناتوانی و فقر و مشاهدهٔ حالت کودکان خردسالم اشگ مرا جاری ساخت- بنابراین درحالیکه از گریه نمیتوانم باز ایستم این گفتر را از جگر سوخته و دل پر درد بر زبان- میآورم آری تهی دستی و اچاری نفائسی را که آدمی بآنها سخت علاقه مند است از چنگش بیرون میآورند. سردار کابلی با وجود علاقهٔ شدید بکتابهای کتابخانه اش برخی از آنها را بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی اهداء یا وقف کرد که نسخه های خطی نفیس نیز در آن میان بود مثلا نسخهٔ «صحیفهٔ کامله» را که مورخ جمعهٔ ۱۹ ربیع الثانی ۱۰۹۷

۱- وفیات الاعیان: جلد ۱ صفحهٔ ۳۶۶، ابن خلکان مینویسد: ابوالحسن علی بن احمد بن علی بن سلک فالی منسوب به «فاله» نزدیک ایذج در خوزستان بوده، مدتی در ازدر بصره اقامت داشته و شیوخ وقت استفاده کرده است از آنجا به بغدادرفته و در آن شهر بگفتن حدیث پرداخته است. در سال ۴۴۸ در بغداد وفات یافت و در گورستان «جامع منصور» مدفون شد، مردی ادیب و شاعر بوده و خطیب ابوبکر صاحب «تاریخ بغداد» و ابوالحسن طیوری و دیگران از او روایت کرده اند.

بوده و با نسخهٔ مجلسی اول و نسخهٔ مصحح دیگر مقابله شده و از لحاظ تزیین اوراق و جلد از نفائس مخطوطاست در آبانماه سال ۱۳۱۳ بآن کتابخانه وقف کرد(۱) و در میان کتب اهدائی یا وقفی او از این قبیل کتب کمابیش وجود داشت.

او گـاه بگاه کتبی را از کتابخانـهٔ خود با کتب دیگر معاوضه مینمود، نسـخ نفیسه و کتب نادرهٔ کتابخانه اش کم نبودو آنچه در حین مرگش وجود داشت قریب دو هزار مجلـد میشد که اکثر چاپی بزبانهای عربی، انگلیسـی، فارسـی و چند زبان دیگر بود و بیشتر هم حواشی و تعلیقات او را داشتند.

در سالهای پایان عمرش مرحوم آیه الله بروجردی اصـرار و تأکید مکرر میفرمود وی بقم مهاجرت کند و حوزهٔ درس ریاضیات تشـکیل دهد و حتی قبول این کار را تکلیف شـرعی او و برایش واجب کفائی دانست و آخراالامر او این پیشـنهاد را پذیرفت و ضمن نـامه ای بمن مرقوم فرمود: کاش در زمان جوانی چنین وسـیله ای برای من فراهم میشـد ولی با کمال تأسف مقارن همان احوال که آمادهٔ مهاجرت بقم میشد چشـمانش دچار آب مروارید گردید و این سفر را موکول ببعد از عمل چشمان خود نمود اما وقت عمل نرسید و مرگ فرا رسید.

ظاهراً جز پیری و تمام شدن نیروی بدنی چیز دیگر سبب مرگش نبود و در حالی که کسی احتمال فوتش را نمیداد در روز سه شنبـهٔ چهارم ماه جمادی الاولی ۱۳۷۲ مطابق سـی ام دیماه ۱۳۳۱ بر روی سـجادهٔ نماز جان بجان آفرین تسـلیم کرد قـدس الله تعالی سره العزیز.

صاحبدلان که پیشتر از مرگ مرده اند**آب حیاط از قدح مرگ خورده اند

اول کشیده رخت بسر منزل فنا**آنگه بدار ملک بقا راه برده اند

جانها فدایشان که براه طلب هنوز**نسپرده یکدو گام دل و جان سپرده اند(۲)

ص: ۳۳۱

۱- وصف این نسخهٔ نفیس را در صفحهٔ ۲۶۲ جلد ششم فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی میتوان مطالعه نمود.

۲- ابیات از مولانا عبدالرحمان جامیست.

وی در مدت عمر بیش از یک زن اختیار نکرد و مدت پنجاه و پنج سال با هم زندگی کردند، پیش از همسر خود وفات یافت و یکدختر و سه پسر بیادگار نهاد.پسرانش بترتیب آقایان عبدالامیر، زین العابدین و عبدالنبی میباشند که همه دارای تحصیلات عالیه و نعم الخلف پدر هستند، هر سه تن از فضل و ادب برخوردارند و آقای عبدالنبی دکتر در طب میباشد. برادران همه کارمندان عالیرتبهٔ شرکت ملی نفت بودند و بیشتر سالهای خدمت را در خوزستان گذراندند، اینک هر سه بازنشسته ودر طهران مقیم گشته اند.

بموجب وصیت استاد جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند و پیش از ظهرروز دوشنبهٔ دهم جمادی الاولی سال مذکور در حالیکه جماعتی از علماء و فضلاء و کسبهٔ نجف جنازه را تشییع میکردند در وادی السلام نزد قبر پدرش او را بخاک سپردند.

روزی دگر چو گنج بخاک اندر***جا کرد و کرد راضی رضوان را

در فضل و علم گنج فراوان بود***خاکست جای گنج فراوان را (۱)

سردار کابلی در آسمان علم و فضل اختری فروزنده بود که پس از هفتاد و نه سال درخشندگی روی در تراجع و افول نهاد و من بجای هرگونه دریغا گویی و ابراز افسوس بر فقدان این دانشمند بزرگ مناسب میدانم قصیدهٔ ورقائیهٔ ابن سینا را در اینجا نقل کنم تا معلوم شود چنان فیلسوف عالیمقامی هم نتوانسته است پاسخ قانع کننده ای باین پرسش دهد که آدمی چرا بدنیا میآید و چرا از دنیا میرود؟ اینک ما و گفتار ابن سینا اما نمیدانم اگر او میتوانست رازهای دل خود را بدون بیم و هراس فاش کند باز چنین میگفت یا مانند شرکاء خود ابوالعلاء معری و خیام آشکاراتر دم از حیرت و نامرادی میزد؟

۱- این دو بیت از رضا قلیخان هدایت است در مرثیهٔ میرزا ابوالقاسم قائم مقام رحمت الله علیه، چون مناسب مقام بودند آنها را در اینجا نقل کردند.

وصلت علی کره الیک و ربما***کرهت فراقک فهی ذات توجع

انفت و ما سکنت فلما اسنأنست***الفت مجاوره الخراب البلقع

و اظنها نسیت عهوداً بالحمی***و منازلاً بفراقها لم تقنع

حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها***من میم مرکزها بدار الاجرع

علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت***بین المعالم و الطلول الخضع

تبکی و قد ذکرت عهوداً بالحمی***بمدامع تهمی و لما تقلع

و تظل ساجعه علی الدمن التی***درست بتکرار الریاح الاربع

اذعاقها شرک الکثیف و صدها***قفص عن الاوج الفسیح الاربع

حتی اذا قرب المسیر الی الحمی***و دنا الرحیل الی الفضاء الاوسع

و غدت مفارقه لکل مختلف***فیها حلیف الترب غیر مشیع

هجعت و قد کشف العظاء فابصرت***مالیس یدرک بالعیون الهجع

و بدت تغرد فوق ذروه شاهق***و العلم یرفع کل من لم یرفع

فلای شیئی اهبطت من شامخ***سام الی قعر الحضیض الاوضع

ان کان اهبطها الا لحکمه***طویت عن الفذ اللبیب الاروع

فهبوطها ان کان ضربه لازب***لتکون سامعه لمل لم یسمع

وتکون عالمهبکل حقیقه***فی العالمین و خرقها لم یرقع

و هی التی قطع الزمان طریقها***حتی لقد غربت بغیر المطلع

فکأنها برق تألق بالحمی***ثم انطوی فکأنه لم یلمع (۱)

۱- عدد ابیات این قصیده که به ورقائیه و عینیه معروف میباشد درتاریخ ابن خلکان (چاپ ایران ج۱ ص ۱۶۹) شانزده بیت و

در «نامهٔ دانشوران » و «معجم ادبـاء الاطبـاء» و کتب دیگر بیست بیت است و بـا آنکه در « اسـرار الحکم » محقق سـبزواری نیز بیست بیت است یک بیت از نسـخه هایی که من دیده ام زیلدتر دارد و در عوض فاقد بیت ۱۲ میباشد و آن بیت زائد اینست : انعم برد جواب ما اتافا حص***عنه فنارا لعلم ذات تشعشع و از هر لحاظ پیداست که این بیت جزء قصیدهٔ این سینا نبوده است گمان دارم یکی از ارباب ذوق و ادب که زبان عربی میدانسـته و شاعر بوده صـیدهٔ ابن سـینا را برای توضـیح و شرح نزد حکیم سبزواری یا دیگری فرسـتاده و بعـد از اتمام قصـیده بهمان وزن و قافیه بمنظور تأکیـد در طلب پاسـخ این بیت را گفته و نوشـته است حکیم سبزواری هم بدون توجه باینکه قصـیدهٔ ابن سینا بطریق پرسش گفته نشده و گوینده از کسی جواب نخواسته است بیت مزبور را جزء قصـیده پنداشـته و بطریق معمول خود بـا آنچه از مسائل حکمت و مطالب عرفانی میدانسـته آنرا شـرح کرده است . ضـمناً بیمناسـبت نیست دانسـته شود بسـیاری از حکماء و ادباء از این قصیده استقبال و بعضی آنرا تخمیس کرده اند، از جمله کسـانی که به مجـاورت آن شـتافته امیر الشـعراء احمـد شوقی مصـری متوفی بسال ۱۳۵۱ه. قمری است که قصـیده ای غرا و طولا‌نی دربـارهٔ بعضـی از موضوعـات اجتمـاعی با این مطلع سـروده است : ضـمی قناعت یاسـعاد او ارفعی***هـذی المحـاسن مـا خلقن لبرقع درین قصـیده به ابن سـینا و گفتارش چنین اشاره کرده است : ذهب ابن سـینا لم یفز بـک ساعه***و تولت الحکاء لم تتمتع شاعر بلنـد آوازهٔ عرب ایلیا ابو ماضـی نیز زیر عنوان «عنقا» قصـیده ای دارد که مطلعش اینست : انـا لست بالحسـناء اول مولع***هی مطمع الـدنیا کمـا هی مطمعی موضوع قابـل توجه اینست که نسـخه بـدل کلمات قصیدهٔ ابن سینا در کتب مختلفه متعدد است و ما سعی کردیم نسخه بدلهای مشهور و درست را نقل کنیم .

پیش از بیان مفهوم این ابیات باید دانست که برخلاف فلاسفۀ قرون اخیرۀ اروپا که بهیچ وجه عقیده بوجود ارواح از عالم ماده ندارنـد علاوه بر آنچه در دین مقـدس اسـلام و سـائر ادیـان آمـده در روزگار ابن سـینا این اعتقاد حکماء اسـکندرانی نیز بین فیلسوفان زمان رواج داشته که ارواح آدمیان قبل از خلقت ابدان در آسمانها وجود دارند و بعد از آفرینش هر بدنی روحی بآن تعلق میگیرد و پس از نـابودی بـدن بهمـان جـا بـاز میگردد که از آنجا آمـده است، بنابر تأثیر این عقیـده ابن سـینا در این ابیات میگویـد: کبوتری بس عزیز و گرانقدر(روح) از جایگاه بلند و آشـیانی مرتفع پرواز کرد و بسوی تو فرود آمد، با آنکه در پرده ای نبود و برقعی بر روی نداشت حتی خداوندان بینش آن را نتوانستند دید.

ص: ۳۳۴

نخست با کراهت فرود آمد و از دیدن فضای تیره و تار جدید وحشت کرد اما کم کم با محیط تازه و این بیابان بی آب و گیاه چنان انس گرفت که آشیان قدیم خود را اغلب اوقات از یاد برد.

گاهی هم از آشیان خود و جایگاه دیرین یاد میکند و افسرده میشود و ناله های زار سر میدهد، چنین است حالت او تا نگاه که وقت بازگشتش فرا میرسد و از فرط شادی بطرب میآید و به نغمه سرایی میپردازد.

نمیدانم سبب این هبوط و عروج چیست؟ اگر این کار مبتنی بر حکمتی بوده و خداوند راز لطیفی در آن نهفته است باید اعتراف کرد که حکمت بالغه و راز لطیفه این آمدو رفت از دیدهٔ خردمندان و دانشوران پوشیده است.

اگر گویی سرّ این هبوط و حکت این نزول آنست که درین نشاهٔ فانی و جهان خراب بدستیاری قوی و حواس، کمالات جاودانی بیندوزدو استعدادهایش بظهور رسد، چرا پیش از نیل مقصود، آلات تکمیل و ادوات تحصیل را رها میسازد و از شاخصار تن پرواز میکند؟ در صورتی که صیاد زمانه راه پرواز را برآن بسته و در جای دیگر غیر از آشیان اصلی فرود میآید، تو گویی این آمد و شد در فضای مرغزار دیرین برقی بود که درخشید و در دم چنان در پیچید که گویا هیچ نبود.

این بود خلاصهٔ گفتار فیلسوف بزرگ شرق دربارهٔ زندگی و مرگ آدمی و فیلسوف روشن ضمیر عرب ابوالعلاء معری گفته است:

نزول کما زال آباؤنا***و یبقی الزمان علی ما تری

نهار یضیئی و لیل یجیئی***و نجم یغور و نجم یری

ما هم میمیریم همانگونه که پدران ما مردند اما روزگار بهمین حال خود که میبینی باقی خواهد ماند، روز و شب در پی هم روشن و تاریک میشوند و ستاره ای فرو میرود و ستاره ای بر میآید.

حکیم بزرگوار خیام نیشابوری نیز فرموده است:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست***آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست

کس میزند دمی درین عالم راست***کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

اکنون که فلم از حوادث زندگانی و شرح فضائل استاد علامه سردار کابلی بنوشتن واقعهٔ مرگش پرداخت و خاموشی نیز از لوازم مرگست ما هم دراینجا لب از گفتار فرو میبندیم و در پایان امید صادق و رجاء واثق دارم با تحریر این صحائف و اوراق توانسته باشم لااقل اندکی از حقوق بسیار او را که بر ذمهٔ این ناچیز ثابت داشته است اداء کرده و با نقل این ابیات ابن هانی اندلسی مراتب قدر دانی خود را از آن مرد بزرگ اظهار سازم :

وهب الدهر نفیساً فاسترد***ربما جاد بخیل فحسد

مات من لوعاش فی سرباله***غلبون نور علیه فاتقد

انما کان شهاباً ثاقباً***صعق اللیل له ثم خمد

طهران - بتاریخ بیست و نهم خردادماه ۱۳۶۳

کیوان سمیعی

فهرست نامهای اشخاص

ص :۳۳۷

(آ)

ابن حجة حموی ۸۱

ابن خلدون **۲۹۵**

ص: ۳۳۸

(ج)

ص: ۳۴۵

ص: ۳۴۶

(ن)

ص: ۳۵۱

نامهای کتب

(آ)

اسامی جایها

ص: ۳۵۸

ص: ۳۵۹

ص: ۳۶۲

اکنون که بیاری خدا کتاب پایان میابد ضمن قدران اززحمات کارکنان عزیزچاپخانه گیلان بخصوص آقایان نصرت الله توپچیان و حبیب محجوب از خوانندگان محترم درخواست مینماید. پیش از قرائت کتاب اغلاط زیر را که بآنها برخورده ایم اصلاح فرمایند.

غلطنامه

صفحه سطر خطا صواب

۱۷ ۲۱ ایوب خان ایوب خان

۲۰ ۱۵ خوانواده خانواده

۲۱و۲۳ سر صفحه خوانواده خانواده

۲۳ ۱۸ سال ۱۳۱۰ سال ۱۳۱۵

۲۴ ۱ نهابآ بآنها

۳۴ ۳ ایتها اینها

۴۳ ۱۳ چکونه چگونه

۴۷ ۴ توانتند توانستند

۶۴ ۱۳ دخنر دختر

۶۵ ۲۰ آسم اسم

۶۷ ۲ ابگوییم گرما اگر ما بگوییم

۷۰ ۶ نفض نقض

۷۵ ۷ طرین طریق

۸۷ سطر قبل از آخر امامت کرد امامت نکرد

۹۰ ۴ و پاورقی اسگناس اسکناس

۹۷ ۱۰ دروی دوری

۱۰۱ ۲۰ انگلیسی انگلیس

۱۰۲ ۵ میرفت میفریفت

۱۱۱ سطر ۴ ورقی ملك العرب ملوك العرب

۱۲۳ سطر ۲ ورقی میپنداست میپنداشت

۱۳۶ ۶ متصور مقصود

ص: ۳۶۴

۱۶۵ ۲ موطن موطن

۱۷۲ ۲۱ توثیفش توثبقش

۱۷۷ ۲۰ نطریات نظریات

۱۹۷ ۱ برحسته ای برجسته ای

۲۱۹ ۲۱ زاگروس زاگرس

۲۲۶ ۱ عبرت انگیز عبرت انگیز

۲۳۶ ۳ سردر نولدویلسون سرار نولدویلسون

۲۵۸ ۳ منطومه منظومه

۲۶۱ ۱۴ این مطلب این مطالب

۲۶۱ ۱۷ موجب کدورت موجبات کدورت

۲۶۳ ۴ اظهار نظر اظهار

۲۶۹ ۲ بمنرل بمنزل

۲۷۱ سطر ۴ ورقی گلوچه کلوچه

۲۷۸ ۹ نارنجی تاریخی

۲۷۸ سطر ۳ ورقی شاروان شادروان

۲۷۹ ۳ خاطرنش خاطراتش

۲۸۵ ۱۷ کرمالشاه کرمانشاه

۲۹۵ سر صفحه سردار کابلی و فرمانفرما شعر عربی در ایران

۳۱۴ ۱۲ حافطان حافظان

۳۱۹ ۲۳ مجاسبه محاسبه

۳۳۳ سطر ۲ ورقی شانزره شانزده

ص: ۳۶۵

مقصود

خلاصهٔ مقدمه ایست از نویسنده بر کتاب «مناظرات»

یکی از مهمترین تأثیرات عالیهٔ دین مقدس اسلام در جهان که هیچ دینی نمیتواند درین نوع بخصوص از تأثیر با آن دعوی برابری کند، تأثیر علمی و ادبیست که براثر فرض بودن طلب علم بر هر فردمسلمان، پیروان اسلام از هر قوم و کشوری که بوده اند علم را گمشدهٔ خود دانسته و برای بدست آوردن آن- اگرچه به چین رفتن هم بوده- از پای طلب ننشسته اند تا گوهر مقصود خویش را به چنگ آورده اند. روی همین اصل وقتی بتاریخ اقوام و ملل گیتی مراجعه میکنیم میبینیم در هر عصری نسبت عدد رجال علم و معرفت هر دینی با عدد رجال علم و معرفتی که در سایهٔ اسلام قد برافراشته اند مانند نسبت عدد یک است به ده.

با اینحال علومی را هم که مسلمانان دارا بوده اند از حیث کیفیت چندان بر علوم دیگران مزیت داشته که قرنهای متمادی بر راهنمائی آن علوم پیروان اسلام قافله سالار کاروان تمدن جهان گشته و حتی تمدن مشعشع قرون اخیره اروپا را هم بوجود آوردند.(۱)

و شکی در صحت این مطلب نیست تا هنگامی که از نفوذ دینی اسلام کاسته نشده بود و دین مزبور این تأثیر علمی و ادبی را بحد کال داشت و همیشه در هر قرنی مجددی (۲) را بظهور میآورد که عدهٔ بسیاری از دانشمندان و پیشوایان مذاهب

ص: ۳۶۶

۱- اشاره بترجمه هایی که در قرون وسطی از کتب مسلمین بزبان لاتین بعمل آمد و همانها منشأ پیشرفت علم در اروپا و پیدایش تمدن جدید گردید و البته از این امر نباید چنین نتیجهٔ کودکانه ای گرفت که تمدن اروپا از تمدن عرب گرفته شده است زیرا آنان فقط درسی آموخته اند و اینان خود بتحقیق و پیشرفت پرداختند.

۲- اشاره است به حدیث مشهور: ان الله سیبعث لهذا الامه علی رأس کل مأه سه من یجدد لها دینها. بعضی این حدیث را مختص فقها دانسته و بعضی آنرا حمل بر عموم کرده و گفته اند حدیث شامل تمام کسانی میشود که حفظ دین و قوانین سیاست و اقامهٔ عدل و همچنین علوم و فنون غیر شرعی بوجود آنان پیوستگی دارد- برای توضیح به صفحهٔ ۲۲۰ کشکول شیخ بهائی چاپ اول نجم الدوله رجوع شود.

را در حجر تربیت میگرفت ولی از زمانی که نفوذ دینی اسلام را بضعف نهاد و مسلمانان بعلت لزوم منطبق ساختن زندگانی خود با اوضاع محیط (Accomodation) که بر اثر نفوذ تمدن اروپایی در آسیا ایجاد شد و همچنین بسبب وجود عوامل داخلی و خارجی از زیر بار احکام اسلام شانه خالی کردند بر اساس دین پیرایه ها بستند بنحوی که از بساطت اولیه بیرون آمد و ملعبهٔ دست مدعیان پیشوایی مذهب قرار گرفت، تأثیر مذکور چنان رو به انحطاط نهاد که کمتر در سایهٔ خود دانشمندانی را پرورش داد که بتوان آنان را از حیث قوهٔ تحقیق و قدرت تأسیس مطلب با علماء دورهٔ اعتلاء اسلام همرتبه دانست.

اگر چه انکار نمیکنیم که در همین ازمنه هم باز در میان مسلمانان دانشمندانی یافت شده اند که برعلماء مذهبی ادیان دیگر برتری دارند ولی تردیدی نداریم که اکثر آنان را نمیتوان با علماء سابق این دین قابل مقایسه دانست حتی علماء بعد از دوران مغول را تا امروز جز چند تن که هرگز شمار آنان بشمار انگشتان دست نمیرسد بهیچ وجه نمیتوان همانند علماء قبل از آن دوران بحساب آورد، ولی چند نفر را شاید بتوان یافت که در ادوار اخیره مشابهتهایی با علماء قرون سالفه داشته باشند ولی اینان نیز از لحاظ قدرت در تأسیس مکتب و ایجاد اصول کمتر همانند گذشتگان هستند.

از کسانی که قابلیت مشابهت با علماء سلف را ندارند منصف کتاب حاضر یعن«المراجعات» و مترجم فارسی آن هستند چه؛ میتوان اولی را از حیث تحقیق در مسائل کلامی همانند علم الهدی شریف مرتضی و دومی را از لحاظ جامعیت علمی ثانی شیخ بهائی شناخت و بیشتر از نظر شهرت و شخصیت مصنف- سید شریف الدین جبل عاملی- و مترجم- سردار کابلی- بوده است که کتاب مراجعات و ترجمهٔ فارسی آن بنام مناظرات موردتوجه استاد معظم جناب آقای میرزا فضل الله خان آشتیانی مستشار عالیمقام دیوان کشور دام فضله و جماعتی از دوستان قرار گرفته است و استاد مذکور این بنده را مأمور نوشتن شرح حال مصنف و مترجم فرمودند. این

ضعیف نیز جهت امتثال امر اکنون قلم نحیف خود را بـدست گرفته ام تا از اطلاعاتی که دربارهٔ حیات علمی و و اجتماعی این دو عالم بزرگوار دارم سـطوری چنـد بعنوان مقدمـهٔ کتاب برنگارم و نظر باینکه تصـنیف کتاب بر ترجمـهٔ آن تقدم زمانی دارد نخست بنوشتن شرح حال مصنف پرداخته میگوییم:

ترجمهٔ حال سید شریف الدین

نام شـریفش عبدالحسین ملقب به شریف الدین میباشد، پدرش سید یوسف و مادرش زهرا با یکدیگر رابطهٔ خویشاوندی داشته اند و سلسلهٔ نسب آنها در محمد بن ابراهیم شریف الدین جد اعلای مصنف بهم میپیوندد. (۱)

تولدش بسال ۱۲۹۰ قمری در شـهر کاظمیه (عراق) اتفاق افتاده، خانـدان او در اصالت و فقاهت و امور روحانی معروف بوده و خود بسیرهٔ آباء و اجداد پس از طی مراحل کودکی نزد پدر و دیگران بتحصیل مشغول میشود، بعد از فراگیری مقدمات بقصد آموختن فقه و اصول و دیگر علوم اسـلامی به «نجف» و بعـد به «سـامرا» رهسـپار گشـته در خـدمت آقایـان سـید کـاظم یزدی، آخوند ملا کاظم خراسانی، شـیخ محمود طه نجفی، شـیخ فتح الله شـریعت اصفهانی، شیخ حسن کربلائی و سائر علماء و فقهاء بتلمذ میپردازد تا اینکه بمقام اجتهاد نائل و از طرف استادان خویش بکسب اجازه مفتخر میگردد.

وی در سن سـی سـالگی به «جبـل عامـل» میرود و تقریباً مـدت ده سال در آنجا رحل اقامت میافگنـد و در اواخر سال ۱۳۲۹ و اوائل سال ۱۳۳۰ شوق دیدار مصـر و اسـتفاده از محضر دانشمندان بزرگ اسلامی او را بآن کشور باستانی مسکشاند. در قاهره خدمت شـیخ سـلیم بشـری رئیس جامع الازهر و شـیخ محمد بن عبد الحی کتانی ادریسـی و دیگر اکابر و اعاظم علماء آنجا به اسـتفاده مشـغول میگردد و پس از دو سـال از مصـر بقصـد زیـارت قبر پیغمبر اکرم بمـدینه میرود. در اوائـل سال ۱۳۳۳ به عتبه بوسی رسول خدا مشرف میشود و بعد از درک این سعادت به جبل عامل باز میگردد.

ص: ۳۶۸

۱- سـید شـریف الدین از سادات موسوی میباشد و خود سلسـلهٔ نسب خویش را تا امام موسـی بن جعفر در آخر کتاب «الکلمه الغراء» چاپ نجف ذکر کرده است.

و وارد مرحلۀ دوم زندگانی خود یعنی زندگانی اجتماعی میشود.

در عالیترین ارتفاعات جبل عامل خانۀ مصنف محطّ رحال ومخیّم رجال ومقرّ اضیاف ومأمن بینوایان میگردد، مجالسش مرکز ارشاد وهدایت ومنابرش محل وعظ وخطابه، فکرش فکر اصلاح طلبی وعملش عمل زعماء قوم میشود.چون مهمترین کاری که آنزمان در جبل عامل مورد اختلاف و بحث و نزاع مردم واقع شده قضیۀ تیول اراضی و اقطاعات محلی بوده شریف الدین برای ریشه کن کردن مادۀ این فساد بدستۀ ملیون جد عامل ملحق شده باتفاق آنها عزم جزم مینماد آنجارا از تحت تسلط حکومت دولت عثمانی خارج و مستقل سازد بنابراین گروه هم فکر او با دولت عثمانی مشغول گفتگو و یافتن راه حلی جهت مسألۀ اقطاعات محلی میشود اما هنوز مشکل مذکور حل نشده بود که آتش جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ شعله ور میگردد و بزودی شراره اش با کال شدت و سرعت به شش جهت جهان سرایت میکند و خاورمیانه هم از آن برکنار نمیماند.

پس از خاتمۀ جنگ بموجب معاهدۀ ورثای (۱)

جبل عامل تابع لبنان و تحت قیمومت قرار گرفته ولی وطنخواهان لبنان و جبل عامل بحکومت دولت فرانسه راضی نبوده عدم رضایت خود را بنام استقلال طلبی آشکار مینمودند.

در این میانه سید شریف الدین برای تساوی حقوق شیعیان با اهل تسنن، مشغول فعالیت و مذاکره با رجال سیاسی دولت فرانسه در جبل عامل گردید، در نتیجه موفق شد شیعه را در امور حقوقی با اهل تسنن همدوش سازد اما با وجود کسب این موفقت وی صلاح را در آن میدانست که از ملیون و وطنخواهان جدا نشود و مانند آنان برای استقلال جبل عامل و التحاق آنجا به شامات مبارزه کند.

در سال ۱۹۲۰ ملیون و علماء و رؤساء و نمایندگان طبقات مختلفه جهت قیام بر ضد حکومت فرانسه بمشاوره هایی پرداختند و در نتیجه روزی در «وادی الحجیر»

۱- مقصود معاهدۀ سال ۱۹۱۹ میباشد که بنام: Traite de Versailles معروف میباشد.

گرد آمـده بیانیه ای صادر فرمودنـد که متضـمن خبر تجزیهٔ جبل عامل از لبنان و التحاق به شامات بود که ملک فیصل در آنجا حکومت میکرد. وقتی این بیانیه انتشار یافت و دولت فرانسه متوجه شـد طرفداران ملک فیصل موجب قیام و شورش مردم جبل عامـل بودنـد ملک فیصل و سـران ملیون را بفلسـطین تبعیـد کرد اما اقامت آنان در فلسـطین چنـدان بطول نیانجامیـد و با توافق دولتین انگلسـتان و فرانسه ملـک فیصـل بپادشاهی عراق رسـید و با پاشـیدگی جمعیت وطنخواهان و اسـتقلال طلبان جبل عامل سیـد شـریف الـدین هم در اوائل سال ۱۳۳۸ هجری رهسـپار مصـر گردیـد. در آنجـا وی بـه ایراد خطـابه هـای دینی و وطنی و مصاحبت علماء و فضـلاء سـرگرم بود تا اینکه بعـد از چنـد ماه شوق دیدار جبل عامل او را واداشت به فلسـطین برود و از آنجا بامسیو گورد کمیسر عالی فرانسه در شامات برای بازگشت بوطن مألوف مکاتبه و مذاکره کند.

در فلسـطین باز با ملیون رابطه برقرار ساخته در قریهٔ «العلم» اقامتگاه کامل بک الاسـعد از رؤساء ملیون سـکونت اختیار میکند و باتفـاق او بوسـیلهٔ مکاتبه و مـذاکره از دولت فرانسه طلب عفو عمومی قیام کننـدگان و اجازهٔ بازگشت به جبل عامل را مینماید دولت فرانسه با پـذیرش این درخواست، رقم عفو عمومی را صادر و با کامل بک و سـید شـریف الـدین و سائر رؤساء نهضـت کننده موافقت میکند به جبل عامل بازگردند.

بر اثر صدور اعلامیهٔ دولت فرانسه آنان همراه دوسـتان و قوم و عشـیرهٔ خود بسوی لبنان حرکت میکنند، در روز و رود ز علماء ملیون به جبل عامل شـعراء و ادباء چکامه های غرا و خطابه های شـیوا در تهنیت قدوم آنان ایراد مینمایند. این قصائد در کتابی بنام «صدی التهانی فی بلوغ الامانی» در یکجا گرد آمده و گوندگان از علاقهٔ شدید خویش بوطن و مسرت و سلامتی و ورود پیشوایان نهضت سخن بمیان آورده اند.

سیـد شـریف الـدین پس از ورود به جبل عامل به امر قضاء و تدریس و تألیف مشـغول میگردد و در سال ۱۳۴۰ به مکهٔ معظمه میرود، در مکه با ملک حسین که آن

زمان پادشاه حجاز بود دیدار کرده همراه او حجر الاسود را روفته و شستشوی میدهد، سپس بوطن باز میگردد و کارهای قضائی و تدریس و تألیف را دنبال میکند. در سال ۱۳۵۶ راهی عراق و ایران میشود و بعد از مدتی اقامت در نجف، کربلا، بغداد، تهران و مشهد و ملاقات با علماء و رجال ایران و عراق به جبل عامل مراجعت میکند (۱)

وی در سال ۱۳۵۷ مدرسهٔ «جعفریه» و در سال ۱۳۶۱ آموزشگاههای «نادی» و «نادی البنات» را تأسیس مینماید که در آنها بیشتر شرعیات آموزشداده میشود.

اکنون از عمر سید شریف الدین هفتاد و چهار سال میگذرد (۲) و در اقطار عالم عربی صیت شهرتش در فقه، حدیث، کلام، ادبیت و شعر پیچیده و بسبب تلمذ که نزد علماء شیعه و سنی داشته دارای یک نوع روشن بینی نذهبی است و میخواهد وحدت اسلامی ایجاد کند. بیشتر تألیفاتش هم بهمین نیت نوشته شده و یکی از آنها کتاب «مراجعات» است که آنرا استاد علامه آقای سردار کابلی بنام «مناظرات» ترجمه بفارسی نموده است.

ترجمهٔ مزبور همین کتاب است و چون از من خواسته شده است بعنوان مقدمه شرح حال مترجم را پس از شرح حال مصنف بر آن بیافزاییم لهذا دربارهٔ مترجم معظم نیز سطوری چند بعرض میرساند:

ترجمهٔ حال سردار کابلی

نام مترجم حیدر قلی و اسم خانوادگی اش «قزلباش» ملقب و مشهور به «سردار کابلی» میباشد. پدرش مرحوم نور- محمد خان از سرداران معروف افغانستان بوده، در جنگهای

ص: ۳۷۱

۱- وی در سال ۱۳۵۳ نیز سفری به ایران کرده بود ولی زیاد توقف نکرد و پس از زیارت مشهد و قوم و شهر ری زود به لبنان باز گشت.

۲- خواننده توجه دارد که این شرح حال در سال ۱۳۲۳ خورشیدی نوشته شده که مصنف در آن اوقات حیات داشت. تاریخ وفات این عالم جلیل روز دوشنبهٔ هشتم ماه جمادی الآخرهٔ سال ۱۳۷۷ در سن ۸۷ سالگی در بیروت رخ داد، جنازه اش را با هواپیما ببغداد آوردند و از آنجا او را به نجف اشرف برده در یکی از غرفه های صحن علوی در روز دهم همان ماه بخاک سپردند، رحمه الله علیه.

داخلی و خارجی آن کشور بسیار ابراز داشته و سالیان متمادی به حکومت بلخ و شهرهای آن نواحی منصوب شده بوده است. در زمان امارت و فرمانروایی امیر شیر علیخان از مشاورین او بشمار میرفته و چون بین امیر شیر علیخان و امیر عبدالرحمان خان بر سر زمامداری افغانستان همیشه کشمکش بوده و سردار نور محمد خان هم از آغاز جوانی طرفدار شیر علیخان بوده لهذا هنگامی که شیر علیخان وفات یافت و پسرش امیر یعقوب خان فرمانروای افغانستان شد در سال ۱۲۹۷ قمری با دستیاری انگلیسها امیر عبدالرحمان بزمامداری افغانستان برگزیده گردید و امیر یعقوب خان و سرداران طرفدارانش به هندوستان تبعید شدند.درین هنگام یکی از طرفداران شیر علیخان و یعقوب خان موسوم به شیر خان بمنظور جلب توجه مردم خود را امیر شیر علیخان معرفی نمود و بناء مخالفت با امیر عبدالرحمان را نهاد حتی در سال ۱۲۹۹ هجری از طائفهٔ غلیجایی که خود از همان قبیله بود قشونی فراهم آورد اما پیش از آنکه بتواند کاری انجام دهد دستگیر و پس از چندی در زندان کابل کشته شد(۱)

در این مدت امیر یعقوب خان و طرفدارانش که تا حدی متکی به اقدامات شیر خان قبلی و امیر شیر علیخان بعدی بودند امید بازگشت بوطن خویش را از دست دادند و دل بدیار قربت سپردند. سردار نور محمد خان هفت سال در «لاهور» اقامت گزید و چون نتوانست در برابر گرمای هندوستان تاب مقاومت بیاورد در سال ۱۳۰۴ بعراق مهاجرت کرد و بیشتر در شهر کاظمین اقامت نمود. در سال ۱۳۱۰ به ایران آمد و در شهر کرمانشاه توقف کرد و پس از چهارده سال سکونت در آن شهر زیبا و پرنعمت در شب دهم ماه ذی الحجهٔ ۱۳۲۴ بکشور نیستی سفر نمود و جنازه اش را بنجف برده و در وادی السلام بخاک سپردند.

۱- در هنگام چاپ مقدمهٔ «مناظرات» بسبب اشتباه حروفچین و غفلت مصحح در اینجا سه سطر بچاپ نرسیده بود و در نتیجه خواننده متوجه نمیگردید که این امیر شیر علیخان که در سال ۱۲۹۹ در زندان کابل کشته گردید چه کسی بوده است؟ زیرا امیر شیر علیخان واقعی در سال ۱۲۹۶ در مزار شریف وفات یافت.

اما حیدر قلیخان در روز سه شنبهٔ هیجدهم محرم سال ۱۲۹۳ مطابق با بیست و پنجم بهمن ماه ۱۲۵۴ شمسی در شهر کابل بدنیا آمد، در چهار سالگی همراه پدر بهندوستان رفت، تا سن یازده در لاهور بتحصیل مقدمات اشتغال داشت، در آنجا زبان هندی و انگلیسی را آموخت، از همان زمان به ریاضیات علاقه نشان میداد. در سال ۱۳۰۴ همراه پدر و خانواده بکشور عراق مهاجرت کرد، در آنجا علاوه بر علوم جدیده بتحصیل ادبیات عرب، فقه، اصول، کلام و حکمت مشغول گشت و تحصیل عمدهٔ مقدماتش نزدیکی از علماء آذربایجات بنام شیخ علی اصغر تبریزی بود که در ادبیات عرب مهارت داشت. بین این استاد و شاگرد بقدری الفت ایجاد گردید که در موقع مهاجرت سردار نور محمد خان به ایران او هم بکرمانشاه آمد و تا آخر عمر با خانوادهٔ سردار کابلی زندگی کرد.

حیدر قلیخان در عراق بحوزهٔ درس اساتید فقه و اصول حاضر گشت و بکسب اجازات اجتهاد نائل آمد. وی در سال ۱۳۱۰ قمری همراه پدر و خانواده به ایران آمد و در شهر کرمانشاه اقامت گزید با وجود تحصیلات جدیده و قدیمه بواسطهٔ شوق وافری که در کسب علوم و فنون داشت مدتی نزد شیخ محقق و فاضل، مرحوم شیخ عبدالرحمان مکی که از فحول علماء عرب و سالی چند متوقف در کرمانشاه بود بتحصیل علوم عربیه و فنون قریبه مانند اوفاق، اعداد، احکام نجوم، رمل و غیرها پرداخت، زمانی هم زبان عربی را آموخت. پس از رحلت پدر بعنوان سردار کابلی اشتهار یافت و با اینکه سرداری شغل پدرش بوده و او هیچگاه چنین شغلی را نداشته معذالك طبق آنچه که در آن زمان در ایران مرسوم و شایع بوده که لقب و عنوان پدر را به پسر میداده اند شغل مزبور را بمنزلهٔ لقب فرض نموده حیدر قلیخان را سردار کابلی نامیدند.

در سایهٔ تحصیلات و جمع علوم و فنون مختلفع السنهٔ متنوعه امروز شخصیت مهمی در ایران بوجود آمده است که میتوانیم او را در قرن حاضر همانگونه بشناسیم که در قرن یازدهم هجری شیخ بهائی شناخته شده بود، با این تفاوت که در

شخصیت شیخ بهائی بیشتر از هر چیز فقاهت جلوه گر بوده و در شخصیت سردار کابلی اطلاعات ریاضی جلوهٔ خاص دارد با اینحال وراء طور ظاهر طور باطنی دارد که در کمتر کسی از پرهیزکاران و صاحبان طریقه های روجانی و عقلی دیده شده است و این نیست مگر بواسطهٔ آنکه واجد صفات عالیهٔ انسانیت گردیده و بغایه القصوای شرافت ذاتی، نجابت، علم، تقوا، زهد و فضیلت رسیده است. علاوه بر علقهٔ معلومات و نجابت و تهذیب اخلاق ایشان را به یاد میآورم و انصاف میدهم روحم به تعظیم برمیخیزد و قلبم گواهی میدهد که:

فی قمه الفصل له منزل *** مامرّ فی وهم و لا فی خیال

دربارهٔ کتاب «مراجعات» از همین جا میتوان پی به اهمیت آن برد که چنین دانشمند یگانه ای به ترجمهٔ آن اقدام نموده است. اصل کتاب پس از چاپ بزودی مورد توجه ارباب فضل قرار گرفت بطوری که در مدت چهار، پنج سال نسخهٔ اصل سه برابر در صیدا تجدید طبع یافت و دکتر سید زید از فضلاء هندوستان آنرا به انگلیسی ترجمه کرد و اینک ترجمهٔ فارسی آن انتشار میباید، گویا یزبان اردو نیز ترجمه شده است.

ترجمهٔ فارسی دیگری هم توسط دوست دانشمند من آقای شاهزاده علیرضا خسروانی شروع گردیده که امید است توفیق اتمام آنرا بیابد (۱)

درین ترجمه بحدی امانت در نقل مطالب رعایت گردیده که گاه از سلاست عبارت بهمین منظور صرف نظر شده است برای اثبات این مدعی شاید بیفائده نباشد عرض کنم: در هنگامی که استاد بزرگوار مشغول بترجمهٔ کتاب بودند در یکی از روزها فرمودند برای دریافت معنی «اخراج» در امثال جملهٔ «اخرج الطبرانی فی- معجمه الاوسط من البخاری» تمام وقت را صرف کردم که بدانم در ترجمه میتوان آنرا

۱- مرحوم خسروانی پس از اینکه اطلاع یافت سردار کابلی کتاب مزبور زا بفارسی ترجمه نموده است از اتمام ترجمهٔ خود صرف نظر فرمود.

با کلمهٔ «روایت» که در فارسی مصطلح تبدیل نمود؟ و آیا روایت همان مفهوم اخراج را نزد محدثین دارد؟ چیزی نیافتم این بنده نیز در کتب مربوطه به تفحص و تتبع پرداخت و چیزی نیافت. بالاخره چون کلمهٔ روایت شامل هر گونه نقل میشود و لفظ عامست جمله را طبق معمول اینگونه ترجمه فرمود: طبرانی در معجم اوسط خود از بخاری روایت کرده است.(۱)

چنین دقت نظرهایی دلالت بر روح امانت نویسنده میکند که مع الاسف امروزه کم یافت میشود.

سبب اصلی ترجمهٔ کتاب «مراجعات» این بود که روزی آقای سید علی اکبر علیزادهٔ خراسانی از بازرگانان محترم ایران مقیم بیروت باتفاق جناب آقای حاج عبدالحسین صاحب بازرگان معتبر و نیکونام کرمانشاه که هردو به آیت الله سید شرف- الدین ارادت میورزند و نسبت بحضرت آقای سردار نیز اخلاص دارند بدیدار استاد آمدند و آقای علیزاده یک جلد از چاپ سوم کتاب را بایشان اهداء کرد و هر دو تقاضای ترجمهٔ آنرا نمودند و چون من هم حضور داشتم جناب آقای صاحب از من خواست که در موقع چاپ ترجمه (که بانی آن آقای علیزاده هستند) بصورت مقدمه شرح حال مصنف و مترجم آنرا بنویسم تا با کتاب چلپ شود این بنده نیز پذیرفت ولی بعلت پیشامد جنگ جهانگیر دوم چاپ ترجمه چند سال بعهدهٔ تعویق افتاد و در این مدت من هم بطهران مهاجرت کردم. از موضوع چاپ کتاب بکلی بیخبر بودم تا اینکه در روز اول فروردین ۱۳۲۴ بدیدار استاد معظم جناب آقای آشتیانی رفتم و ایشان مژدهٔ چاپ ترجمه را دادند و فرمودند آقای علیزاده از بیروت بمن ضمن نامه ای نوشته است طبق قول و قراری که گزارده شده بناست فلانی شرح حال آقایان

ص: ۳۷۵

۱- اخراج و تخریج در اصطلاح محدثین عبارت از آنست که یکی از علماء اهل فن احادیث کتابی را از لحاظ متن و سند مورد بررسی قرار دهد و آنها را با اسناد دیگر مخصوصاً از نظر علو سند نقل کند و البته این معنی استاد ارجمند میدانست ولی میخواست در ترجمه کلمه ای بیابد که مفهوم اصطلاحی «اخراج» یا «تخریج» را هم در بر داشته باشد.

سیـد شـریف الـدین و سـردار کالی را بنویسـد تا در اول کتاب چاپ شود، از او بخواهیـد این کار را انجام دهـد این بنده نیز با کمال افتخار امر ایشان را اطاعت نمود و بتحریر این سطور پرداخت نمود.

امیدست خداوند بتمام این سروران عظام طول عمر و اجر جزیل عنایت فرماید بمنّه و کرمه.

طهران- ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۲۴

کیوان سمیعی

ص: ۳۷۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹